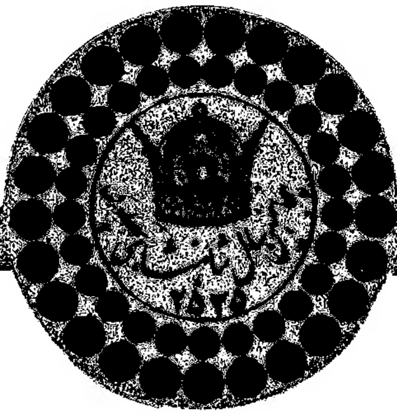
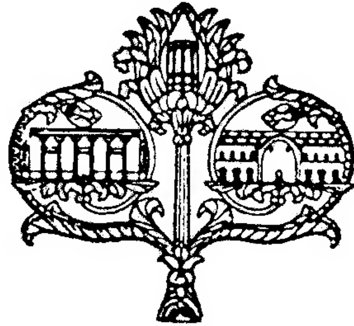


سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۲

تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی

تألیف
پرفسور ارنست هرتسفلد
ترجمه
علی‌اصغر حکمت
استاد ممتاز دانشگاه تهران





سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۱۲۲

تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی

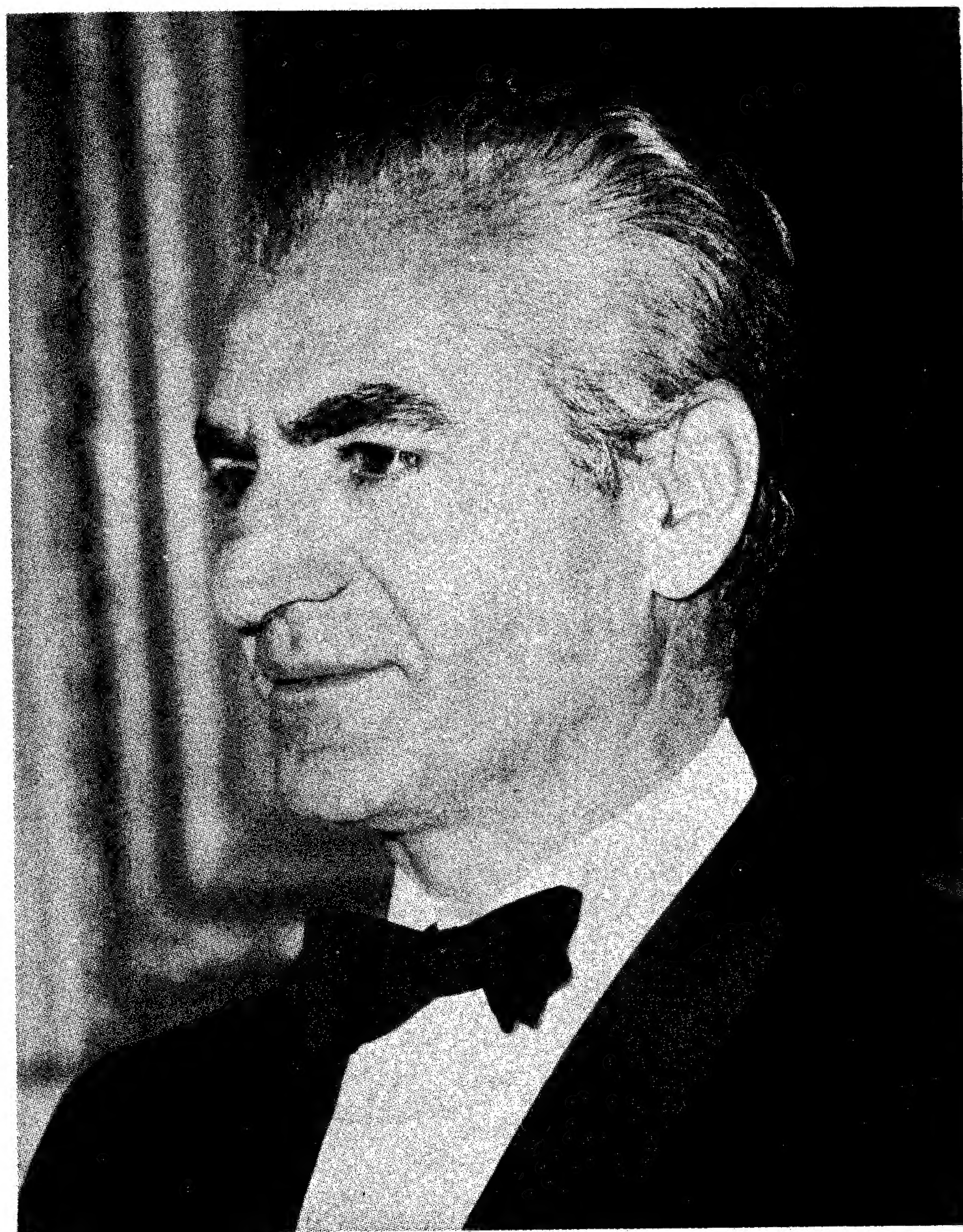
تألیف

پرفسور ارنست هرتسفلد

ترجمهٔ

علی اصغر حکمت

استاد ممتاز دانشگاه تهران



ازاین کتاب یکهزار نسخه درشرکت سهامی چاپ و انتشارات
تمدن بزرگ به‌چاپ رسیده است
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۱۶۹-۹/۱۰/۱۳۵۴

دوّمین نشریّهٔ انجمن آثار ملّی در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

سال برگزاری جشن پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی



بنام خداوند جان و خرد

خداوندگار یکتای جهان را هزاران سپاس و پیغمبر بزرگ اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) را فراوان درود که در سرآغاز خجسته سی و پنجمین سال شاهنشاهی اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر که مآثر روزگار فرخنده آثارش جاویدان باد، و در طلیعهٔ پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان جلیل پهلوی که در پهنهٔ جهان و در اعصار و روزگاران کشور ایران را آبادان ترکناد و همچنان به نیکبختی و نیکو روزگاری داراد، طبع ترجمهٔ کتاب «تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان شناسی» مؤلف بسال ۱۹۳۶ (م) تألیف «پرفسور ارنست هرتسفلد - آلمانی*» (ت ۱۸۷۹ - و ۱۹۴۸ (م) به خامهٔ دانشمند فرزانه «جناب آقای علی اصغر حکمت» استاد ممتاز دانشگاه تهران انتشار می یابد.

«پرفسور ارنست هرتسفلد» یکی از دانشمندان نامور جهان و از خدمتگزاران

---

* PROFESSEUR ERNST HERZFELD

گرانمایهٔ تاریخ و باستانشناسی ایران است و آثار پرارزشی در معرّفی تاریخ و فرهنگ میهن عزیزما دارد. وی در نخستین سالهای روزگار درخشان اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر، بنیادگزار سلسلهٔ جلیلهٔ پهلوی، در تخت جمشید و پاسارگاد و کوه خواجهٔ سیستان به کاوش و پژوهش پرداخته و بسیاری از حقایق تاریخی ایران را بر اثر خدمات علمی ارزندهٔ خود روشن ساخته است.

پرفسور هرتسفلد از جملهٔ نخستین اعضاء «انجمن آثار ملّی» است. انجمنی که از سال ۱۳۰۱ هـ . ش در دورهٔ نخست وزیری «اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر» بریاست افتخاری معظم له بنیاد گرفت و تا پیش از سلطنت آن شاهنشاه بلندمرتبت یعنی به مدّت چهار سال، این افتخار بزرگ را سرآمد دیگر مزایا و امتیازات خود داشت و از آنجا که یکی از نخستین پدیده های عصر افتخار آفرین پهلوی است، از هنگام تأسیس تاکنون، بخواست خداوندگار بزرگ و برطبق منویّات و پرتو عنایات هر دو شاهنشاه این همایون خاندان، آنچه توانسته است برای معرّفی آثار باستانی ایران و مآثر والای بزرگواران این سرزمین از دل و جان کوشیده و دراین مدّت بیش از یکصد و بیست مجلّد کتاب در زمینهٔ آثار تاریخی و مفاخر ملّی ایران چاپ و منتشر کرده است و در مورد بیش از سی شخصیت از مفاخر ملّی درگذشتهٔ ایران به احداث آرامگاههای مناسب با متعلقات آنها از قبیل باغ

وآبنیه‌ها و موزه و کتابخانه و مهمانسرا و نظائر آنها پرداخته یا به تجدید یا تعمیر و مرمّت چنین آرامگاهها اقدام کرده است در عین حال تعدادی مجسّمه‌های این گونه بزرگان را از سنگهای یک پارچه یا مفرغ تهیه ساخته و در محلهای مناسب نصب نموده است .

نخستین نشریّه « انجمن آثار ملّی » به عنوان « فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران » بوسیله پرفسور نامبرده به هنگام ریاست عالیه افتخاری سر دودمان شاهنشاهی پهلوی بر « انجمن آثار ملّی » در شهریور ماه ۱۳۰۴ منتشر شده و اکنون پس از پنجاه و اند سال که از تأسیس انجمن میگذرد ، شماره انتشارات انجمن بشرحی که گذشت ، به بیش از یکصد و بیست رسیده است و اینک هم در سرآغاز سی و پنجمین سال سلطنت پرشکوه یگانه رهبر خردمند ایران « اعلیحضرت همایون محمّد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر » ترجمه یکی از پرارزش ترین تألیفات همان دانشمند فقید مشتمل بر تاریخ هنر و فرهنگ چندین هزار ساله ایران ، از اعصار قدیم ، نزدیک به عصر حجر تا سرآغاز اسلام انتشار می یابد .

این کتاب با همه اندکی حجم ، مبتنی بر اکتشافات دقیق و تحقیقات دست اوّل بوده سزاوار ستایش و درخور بهره وری بسیار است . و جا دارد که به میمنت و مبارکی پنجاهمین سال سلطنت دودمان همایون پهلوی ، که ایران از دست کفایت و همّت و درایت این خاندان عظیم الشّأن مردم دوست همواره آباد و آزاد باد ، روشنی بخش دل و دیده

دانش پژوهان گردد ، و بخامهٔ شیوای استادی دانشمند و فرزانه و خدمتگزار قدیم و صمیمی این دودمان والاجاه که خود در سراسر این دوران پرشکوه عهده دار خدمات فرهنگی بوده اند به فارسی شیرین و خوش و روان درآید ، علی الخصوص که مترجم محترم بمناسبت اشتغالات و مسئولیت های مستمر و بزرگشان در امر فرهنگ با " پرفسور هرتسفلد " آشنائی و با « انجمن آثار ملی » از همان روزگار تأسیس همکاری دائم و ناگسستنی داشته اند و در حال حاضر هم رئیس هیأت مؤسسان انجمن هستند و این حسن تقارن بخواست خداوندگار یکتا بر خوبی و زیبندگی کار بسی افزوده خواهد افزود امیدوار است که این نامه با آفرین بصورت لایق مورد بهره مندی صاحب نظران قرار گیرد .

در پایان این گفتار شایسته است که از دانشمند گرامی آقای دکتر سید حسن سادات ناصری استاد محترم دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که با مراقبت و حسن توجه ایشان چاپ این اثر ارزندهٔ علمی هم در این سال فرخنده پایان پذیرفته است ، سپاسگزاری شود . از پروردگار بزرگ توفیق روزافزون همهٔ فرزانگان دانشمند را در راه هرگونه خدمت به شاهنشاه و کشور و یادگارهای گرانقدر ملی و فرهنگی ایران بزرگ مسألت مینماید .

بمنه و کرمه
انجمن آثار ملی

مقدمهٔ مترجم

کتابی که بزبان فارسی اینک از نظر خوانندهٔ دانشمند میگذرد ، ترجمه
از یک متن انگلیسی است که خاورشناس مشهور دکتر ارنست هرزفلد آلمانی
(Ernst Herzfeld) استاد دانشگاه فردریک ویلهم در برلن درسال ۱۹۲٤
میلادی مطابق ۱۳۰۳ شمسی در آکادمی بریتانیا در لندن تقریروتحریر کرده است.
این کتاب مشتمل بر سه مقاله از تاریخ باستانی ایران است که اوّلی
« از اعصار قبل از هخامنشی وعصر هخامنشی» و دومی «از عصر یونانی
(جانشینان اسکندر) و عصر اشکانی» و سومی «از عصر ساسانی» بحث میکند.
عنوان انگلیسی متن کتاب چنین است:(Archaeological History of Iran)
بنظر این بندهٔ مترجم، ترجمهٔ تحت‌اللّفظی آن بفارسی درست مفهوم و مقصود را
ایفاد نمی‌کند. ناچار ، اسم این کتاب را (تاریخ ایران براساس باستانشناسی)
عنوان کرده‌ام، چنانکه ملاحظه می‌فرمایید .
این سه مقاله که مؤلّف ایراد کرده بسیار فشرده و موجز است. آن
دانشمند مطالبی مفصّل را در عباراتی مختصر بیان نموده و مقالات او شامل
لغات و اصطلاحات فنّی زیاد است و مطالب بسیار مفید، مانند وصف ویرانه‌های
ابنیهٔ عتیقه و هنر معماری در آن ابنیه و نیز بررسی مسکوکات زر که در این

ادوار ثلاثه ضرب شده و بدست آمده و همچنین بررسی کتب تواریخ یونانی و رومی و عربی و عبری و مطالعهٔ متون تاریخ ایران و حماسه‌ها و افسانه‌ها و اساطیر و تدقیق قطعات اشیاء کهنه عتیق که در موزه‌ها و یا در مجموعه‌های شخصی موجود است ، مورد مطالعه قرار داده. در ترجمهٔ آن لغات و اصطلاحات فنّی در زبان فارسی واژه و کلمهٔ خاصّی و عبارت برابری کم‌تر بدست میآید. بندهٔ مترجم آن کلمات را عینا با حروف لاتین در ذیل صفحات نقل کرده‌ام، تا خواننده بخوبی بآن اسامی و کلمات پی‌ببرد. باید اعتراف کنم که ترجمهٔ فارسی در بعضی مواقع صورت بسیار مبهم و مجمل پیدا کرده است. ولی در هرحال بطور کلّی مقصود مؤلّف معلوم میشود.

البتّه درنظرناقد بصیرمستور نیست که زبان‌مادری مؤلّف آلمانی‌بوده‌است، ولی در این کتاب زبان انگلیسی را برای ایراد مقالات خود اختیار کرده است. وزبان انگلیسی را مانند چندین زبان دیگر چون: لاتین - یونانی - پهلوی قدیم و جدید - عبری - فارسی - عربی و غیره همه را بعداً آموخته و بخوبی میدانسته است. از این رو تلفیق عبارات و جمله‌بندی کلمات در اداء مفهوم و مقصود اگر چه ظاهراً درست است ، ولی بسیار غامض و مشکل بنظر میاید. بهمین‌جهت در ترجمهٔ فارسی بعضی عبارات و قطعات صورت ابهام و اجمال پیدا کرده است که ترجمهٔ کلام او در فارسی از سلامت و روانی دورافتاده و بعضی مطالب و مقاصد درست روشن نیست . امیدوارم : خوانندهٔ عزیز مترجم را از این قصور عفو نماید.

این کتاب باوجود کوچکی حجم که در ۸۰۱ صفحه به‌طبع رسیده مشتمل بر تاریخ هنری و ادبی و سیاسی چندهزار سالهٔ ایران می‌باشد که از اعصار قدیم نزدیک به عصر حجر تا طلوع دولت اسلام در این مملکت بحث کرده است و البتّه چنانکه خود مؤلف در مقدّمه اظهار داشته بسیاری ازحقایق و دقایق را فاقد است. برای شرح این اعصار باستانی لازم است که کتابی مشروح‌تر و با

دامنه و با تحقیقات وسیع‌تر براساس باستانشناسی نگاشته شود و از تاریخ ۱۴۰۰ سالهٔ دورهٔ اسلام براساس باستانشناسی نیز بحث کرده و برآن افزوده شود.

البتّه این رسالهٔ کوچک وافی باین مقصود نیست. و از گنجینه‌های وسیع و پردامنهٔ تاریخ ایران چه از لحاظ سیاسی و چه از نظر هنر معماری و مجسّمه سازی و نقّاشی و خطّ و زبان بحدّ کمال برخوردار نمی‌باشد. امّا با این همه باید وسعت افق فکری و ژرف‌بینی مؤلّف دانشمند را تحسین کرده از این رساله کوچک بهره‌های بزرگ حاصل نمود. خصوصاً آنکه مؤلّف دانشمند بسیار اکتشافات تازه و تحقیقات بکر در این رسالهٔ کوچک آورده است که الحق سزاوار ستایش و استفاده می‌باشد.

اهمّیت تاریخ ایران براساس باستانشناسی، بقدری روشن بود که اولیای گرامی «انجمن آثار ملی» برای این کتاب کوچک، شأن و ارزشی عظیم قائل شده و بندهٔ مترجم را که افتخار عضویّت آن انجمن خدمتگزار را دارم و بسهم خود از این کتاب بهره‌ور شده‌ام، بترجمهٔ آن مأمور ساختند. و باوجود ناتوانی باین کار مشکل و خدمت دشوار با کمال افتخار همّت گماشتم. ولی برخلاف آنچه تصوّر میکردم، افزون از یکسال در ترجمهٔ آن صرف وقت کرده و بمنابع و کتب تاریخی دیگر احیاناً در موارد عدیده مراجعه نمودم و بهرحال این خدمت ناچیز را بقدر مقدور بانجام رسانیده‌ام. در اینجا وظیفهٔ خود میدانم که از توجّه و عنایت تیمسار معظّم سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس محترم هیئت مدیرهٔ آن انجمن سپاسگزاری کنم.

وجود مسعود ایشان سالهاست که در آن انجمن خدمت‌گزار از روی شوق وطن پرستی و شو ایران دوستی خدمت می‌نماید و آثار بسیار گرانبها از بنای یادگارهای رفیع و آرمگاه‌های ظریف و منیع بزرگان و تهیهٔ مقدّمات تألیف وطبع کتابهای تاریخی و ادبی که بقلم استادان گرانمایه تحریر شده. در نتیجهٔ مساعی و زحمات بیدریغ ایشان از آن انجمن فرخنده اثر فراوان برصفحهٔ روزگار باقی و

پایدار مانده است.از خداوند متعال توفیق و برکت برای ایشان و دیگرهمکاران عزیزکه همه در آن محفل مقدّس با صفای نیّت و حسن طویّت شرف عضویّت دارند،مسألت می‌نمایم .

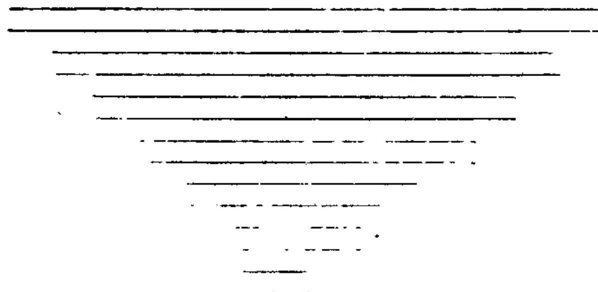
با اندوه فراوان در هنگامی (چاپ این کتاب انجام پذیرفت که تیمسار معظّم سردر نقاب خاک کشیده ودر فقدان او همه عزیزان سوگوار گشته‌اند. این کتاب یکی‌از آخرین یادگارهای دورهٔ خدمتگذاری آن شادروان است.)

***

در لغت عشق سخن جان ماست

ما سخنیم،این‌طلل ایوان ماست!

دیماه ١٣٥٤ **علی‌اصغر حکمت**



ترجمهٔ احوال پرفسور ارنست‌هرزفلد مؤلف این کتاب



عکس شادروان پرفسور هرزفلد است با همکار جوان خود در هنگام تحقیقات و اکتشافات در صفهٔ پرسپولیس در طالاری که اکنون محل موزه و ادارهٔ تخت جمشید است.
«سال ۱۹۳۲ میلادی»

چون برای شناسایی و معرفت «پرفسورارنست هرزفلد» ضرورت داشت که در صدر این کتاب از آن دانشمند بزرگ شرح حال و تاریخچهٔ مختصر زندگانی نگاشته شود، به باستان شناس شهیر معاصر «پرفسور فردریک کرفتر» Prof . Friedrik Krefter مراجعه کردم. ایشان مخصوصاً در فنّ باستان‌شناسی ایران و از آن‌میان درتاریخ و تحقیق قصور پرسپولیس (تخت جمشید) بحدّ کمال رسیده‌اند وحتّی دراین اواخر بهمّت و هوش سرشار خود ساخت کوچک (ماکت)

اصلی قصور پرسپولیس را با نهایت دقّت انجام داده‌اند که اینک زینت‌بخش موزهٔ ایران باستان است.

در اوان جوانی، افزون از دوسال، باتّفاق و همکاری استادمؤلّف در آن مکان باستانی به‌خاك‌برداری و اکتشاف مشغول بوده‌اند و هم ایشان بوده‌اند که در زمانیکه «پرفسور هرزفلد» در امریکا بود، به افتخار کشف چهار لوح زروسیم کتیبهٔ داریوش کبیر در پایه‌های قصر آپادانا نائل گردیده‌اند. از این رو ایشان را از همه‌کس بهتر و بیشتر شایسته دیدم که در نگارش تاریخچهٔ زندگانی استاد و همکار ارجمند خود از ایشان استمداد کنم.

آقای «پرفسور کرفتر» باکمال لطف مسؤول مرا اجابت کرده و تاریخچهٔ زیر را بقلم آورده‌اند که اکنون در صدر این مقال بعلامت حق‌شناسی از آن دو دانشمند بزرگوار درج می‌کنم.

ارنست‌هرزفلد

(۲۳ ژوییهٔ ۱۸۷۹ ـ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۴۸)

ارنست امیل هرزفلد در تاریخ ۲۳ ژوییّهٔ ۱۸۷۹ در ناحیهٔ Celle در Nieder Sachsen یکی از شهرهای شمال غربی آلمان بدنیا آمد.

محیط روحانی خانوادگی او وهمچنین سطح تربیت عقلانی مدرسه‌یی که اودرآن‌جا تحصیل‌میکرد، اندیشهٔ اورا هم از اوائل جوانی‌جهت تحقیقات علمی آماده ساخت. او دارای اطّلاعاتی‌عمیق و حافظه‌یی قوی بود وکسانیکه در این زمان با هرزفلد ملاقات کرده‌اند ، شادابی و سخنوری او را بخاطر دارند. او بااینکه در سخنان خود جدی بود ، ولی همیشه سخن را باطنز و شوخی‌های لطیف آمیخته میکرد . هرزفلد در دبیرستان زبانهای انگلیسی ـ فرانسه یونانی ـ لاتین ـ عبری را تحصیل کرد و نخستین مطالعات‌خود رادر فنّ‌معماری آغازنمود

او دربارهٔ کشف ریشه‌های رموزآن هنر مطالعات زیادی بعمل آورد و

برای کشف همین ریشه‌ها که مربوط به نیم کرهٔ غربی بود ، بسوی خاور نزدیک متوجّه شد. سابقهٔ درخشان شرق همیشه در مدّنظر او بود.

هرزفلد تحصیلات خود را در دبیرستان فنّی CharttatonBourg آغاز نمود وسپس در دانشگاه‌های مونیخ و برلن بپایان رسانید و معلومات فراوانی در رشتهٔ معماری و تاریخ بدست آورد. او همچنین اطّلاعات زیادی دربارهٔ خطوط والسنهٔ خاورنزدیک،از قبیل سومری‌قدیم و میخی و آکادی و فارسی‌باستان‌و پهلوی و کوفی و عربی و فارسی حاصل نمود.

در این زمان که او فقط ۲۴ سال‌داشت،بااین اطّلاعات وسیع توانست به به‌خاورنزدیک مسافرت کرده در آنجا به کار باستانشناسی‌بپردازد. میان معلّمان او اساتید برجسته و شایسته‌یی که موقعیّت و شهرت جهانی داشتند مانند ویلیام‌دیلهیWiliam -Diltbey و«فن هارناك»Von Harnack و «فن‌لوشان» Von Vuschanویلزمولن‌درف Ulrich-Von-Wilamo WItz-mollendorf دیده می‌شوند.

او از سال ۱۹۰۳م. تا سال ۱۹۰۶م. زیردست استاد مشهور خود پرفسور «دیلتیزش»Delitzsch در اکتشافات باستانشناسی‌آشور شرکت کرد و به‌اصول فنّی حفّاری آشنا شد و همچنین زبان آشوری را آموخت.

در این زمان به فرهنگ ایران قدیم و همچنان فرهنگ دورهٔ اسلامی علاقمند گردید. در موقع بازگشت‌خوداز آشور (بین‌النّهرین) به آلمان از طریق لرستان در ایران نخستین مسافرت خود را انجام داد و آثار پازارگاد و پرس‌پلیس را دقیقاً بازدیدنمود. بدین‌طریق هم‌از اوائل این مسافرت هرزفلدشرق‌شناس قابلی شده بود. این دانشمند درجهٔ فوق لیسانس خود را در رشتهٔ تاریخ تحت‌نظر ادموند مایر Edmond Mayer و دکترا ی خود را در دانشگاه برلن تحت‌نظر Kekole Von Stradonitz گذراند. کتاب Iranische Felsreiefs را با همکاری پرفسور فردریش سار Friedriche Sarre در سال ۱۹۱۰ منتشر ساخت و اولین‌گزارش وی دربارهٔ آثار تاریخی مختلف پازارگاد و پرس‌پلیس

میباشد.

سپس قبل از جنگ اوّل جهانی اکتشافات درمنطقهٔ سوریه و بین النّهرین توجه هرزفلد را جلب کرده بود و کتب زیر از او در آن زمان در این زمینه منتشر شده است:

۱ - سامره - آزمایشات و تحقیقات باستانشناسی.

۲ - تحقیقات راجع به وضع جغرافیایی و دورنمای دجله - فرات - زاب کوچک و جبل همرین Hamrin

۳ - مسافرت باستانشناسی در منطقهٔ دجله و فرات.

٤ - سامره (حفّاریهای سامره در ٦جلد).

٥ - پیداآمدن هنر اسلامی و مسائل ماشات تا. Mshatta

بعد از جنگ اول جهانی «هرزفلد» کتاب سفرآسیا Amtor Von Asian را منتشر کرد و او آن تاریخ بمدت ۵۰سال بیشتر یا کمتر بیوسته دربارهٔ فرهنگ ایران مطالعه کرد، اگرچه در این مدت وی مطالعات خود را دربارهٔ توسعهٔ هنر انسانی در مناطق دیگر بازنماند، هرزفلد بدولت ایران پیشنهادهایی دربارهٔ قانون باستانشناسی (عتیقات) تقدیم نمود و در سال ۱۹۲۸م. باتّفاق مسیو ادینچ کرفتر Kerefter نویسندهٔ این مقاله به حفاری علمی و اکتشافات عدیدهٔ باستانشناسی در منطقهٔ پازارگاد پرداخت. گزارش این حفّاریها و شرح چگونگی خرابه های پرس پلیس با نخستین نقشهٔ محوّطهٔ پرس پلیس که توسط مسیو کرفتر طرح ریزی شده بود، در ژانویهٔ ۱۹۲۹م درکتاب اطلاعات باستانشناسی ایران نگاشته شد.

درسال ۱۹۳۱م، «هرزفلد» نخستین حفّاری علمی خود را در پرس پلیس و محوطهٔ اطراف آن مانند: نقش رستم - تخت رستم - استخر شروع کرد وهمچنین مسیو کرفتر بعنوان دستیار بااو همکاری مینمود.

نتایج این حفّاریها فوق العادهسودمند بود و امروزه موجب ارائهٔ پژوهشهای علمی و همچنین ایجاد جلب سیّاح در این منطقهٔ از ایران شده است.

در سالهای ۱۹۳۶م - ۱۹۳۵م هرزفلد در انگلستان زندگی میکرد و کتاب تاریخ ایران برپایهٔ باستانشناسی را منتشرنمود (که اکنون بهفارسی ترجمه شدهاست و بنظر مطالعهکنندگان میرسد).

«هرزفلد» از انگلستان بهبوستن در امریکای شمالی رفت وبعد به شهر پرستون مسافرت کرد و کتب زیر را در این زمان منتشر نمود:

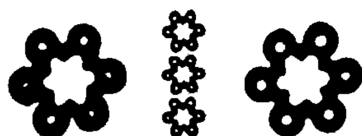
زردشت و زبان او.

ایران در شرق قدیم.

اطلاعات گوناگون در باستانشناسی ایران.

درسال ۱۹٤۷ جهت تهیهٔ کتاب Gorpus Inscriptionun Aribicarun ناگزیر به قاهره مسافرت کرد که درآنجامریضشده بهسویس نزد خواهرش رفت. و درشهر بال Basel در تاریخ ژانویهٔ ۱۹٤۸ م = دیماه ۱۳۲۷ ه.ش. عمر پر برکت او پایان یافت.

«هرزفلد» در جهان دانش هرگز فراموش نخواهد شد. هرکجا که راجع به فرهنگ و زبانهای شرقی از مصر، سوریه، سندوهندواز عصر مولینگ تا زمان معماری جدید اسلامی و زبانهای لمبار قدیمی تا زبانهای مدرن امروزی بحث شود، اثر و نام هرزفلد بهنظر میآید:



مقدمهٔ مؤلف

هرگاه کسی بخواهد یک رشته مقالات باختصار از موارد وسیع اصلی باستانشناسی ایران تألیف نماید و موادّی را که در طول سالهای دراز جمع آوری شده و تاکنون انتشار نیافته‌است، باانتخاب موضوعات مربوط بآن بحث کند، باید هدف مقالات را همیشه در مدّنظر داشته باشد. برای اینکه باین بحث نوین توجّه‌شود، لازم‌است بهترین نمونه‌هایی‌را انتخاب کندو یا یک مجموعه مدارک از اشیاء عتیقه گردآورد، تا این منظور خود را بیان نماید و باثبات رساند. من در اینجا از فروع و مسائل خاص صرف‌نظر کرده تنها از مطالبی سخن میگویم که بخودی‌خود تاریخ ایران را روشن‌میکند، تاریخی که هنوز بیش‌از اندکی از آن بطورکامل برما معلوم نشده است.

هنگامی که کتاب بزرگ تاریخ ادبی ایران تألیف براون [1] را مطالعه میکردم، که کتابی است در تاریخ ایران برپایهٔ ادبیّات فارسی، این‌فکر در خاطرم خطور نمودکه تاریخ همان کشور را براساس باستانشناسی نیز بایستی

---

1) Literary History of Peria By E. G. Brown.

مورد مطالعه و تحقیق قرار داد. ما بهمین منوال تاریخی برشتهٔ تحریر درآوردیم که از روی آثار دیرینهٔ باستانشناسی اخذ و اقتباس شده است، یعنی مفاد ارکئولوژی[1] را قدری توسعه داده آن را از حدود هنر قدیم بیرون آورده و از اسناد آن موادّی که از آن بتوان در زمینهٔ تحوّلات فرهنگی و سیاسی، نتایجی استخراج کرد مندرج ساخت. اعمّ از اینکه آن مواد عبارت باشد از مجسمه‌سازی و معماری و هنرهای کوچک یدی و صنعتی و کتیبه‌ها و مکتوبات، یا اینکه مطالب دیگر را هم‌مانند افسانه‌ها و اسطوره‌ها وسکوکات و اسامی پادشاهان و القاب تشریفاتی آنها و عهدنامه‌ها نیز بررسی شود. باین‌معنی (ارکئولوژی) یا باستانشناسی و اسناد آن همه میتواند مواد یک تاریخ قدیم را تشکیل دهد. ادوار قبل از تاریخ[2] برروی پایهٔ ارکئولوژی قراردارد و تطور خود را از عصر تاریخ باستانی‌طی مینماید. برای دورهٔ تاریخ قدیم هم باز ارکئولوژی بیش از کتیبه‌ها و آثار ادبی یک رشد و نمو حیات فرهنگی را نشان میدهد. روش تحقیق تاریخ از روی باستانشناسی آن است که تمام مواد مختلف و گوناگون را گرد آورده یک واحد قابل مطالعه تشکیل داد.

لیکن در ضمن کوششی که من برای این مقصود بعمل آوردم، برمن معلوم شد که این عمل باید در طیّ سه‌جلد کتاب ضخیم، محتوی تمام شواهد و آثار، تألیف نمود، تا پیش از آنچه دراین مقالات مختصر گفته میشود، بتوان حق مطلب را اداکرد. عجالةً قبل از اینکه یک چنین تألیف سه‌جلدی مفصل برشتهٔ تحریر درآید، این مقالات را میتوان بعنوان یک طرح مقدّماتی برای چنان کتابی تلقّی نمود - از این‌رو عنوان این کتاب که تاریخ براساس باستانشناسی **Archaeological History** است، در حقیقت گام نخستین بطرف مقصود اصلی بشمار می‌آید.

---

۱) Archaeology باستان‌شناسی

۲) Prehistory قبل از تاریخ

این یادداشتهای ابتدائی،تنها بآن منظور است که آنچه را میروم بیان کنم،دیباچه‌یی باشد اجمالی برای یک مطالعه وتحقیق تفصیلی. دراین مقالات شاید در انتظام کلام یک‌گونه از هم‌گسیختگی بنظرآید. زیرا که از بحث در موضوعی بموضوعی دیگرپرداخته‌ام.مثلاً ازبحث درمعماری به‌افسانه‌هاوازمجسمه‌ها به مسکوکات و از نقاشی‌ها به کتیبه‌ها ناگهانی جستن کرده‌ام.لیکن در هرحال سررشته را از کف نداده‌ام. زیراکه صفت عمومی همهٔ آن مواد مختلف آن است که هرکدام از یک‌چیز معیّن سخن میگوید. یعنی از تحوّلات فرهنگی دنیای باستانی بحث میکند ، ولی موادّ مختصر آنهابوضوح از مواد ارکئولوژی بمعنای حقیقی آن کلمه اخذ و جمع شده است. در مقالهٔ اوّل قدری بیش از آنچه که وقت اقتضا و مجال میداده است،بشرح و تفصیل پرداخته‌ام،ولی دو مقالهٔ دیگر عین همان سخن‌رانی است که ایراد کرده‌ام. تصاویری که در ضمن این کتاب نشان داده شده‌است، فقط یک قسمت از چیزهایی‌است که در ضمن سخن‌رانی ارائه داده‌ام و خلاصه‌یی از تمام آنها بدون شرح در مجلهٔ آسیایی ۱۹۲۶ ZDMG , 1926 منتشر شده است .

مقالهٔ اول

اعصار قبل از دورهٔ هخامنشی وعصر هخامنشی[1]

هم از عصر حجر [2] سرتاسر سرزمین خاور نزدیک از صحراهاو کوهها همه محل سکنای بنی‌آدم بوده است. آدمیان آن ناحیه با مقایسهٔ بمردم اماکن اروپایی همزمان آنها نسبةً فرهنگی عالی‌تر داشته‌اند.

در عصر فلز [3]، با پیدایش مس، مردم این‌دو منطقه ازیکدیگر جدایی پیدا میکنند ـ سکنهٔ اراضی کوهستانی که تا آن وقت در عصرحجرهمه یکسان بوده‌اند، از دشت‌نشینان جدایی یافتند.این افتراق و جدایی نمایان‌تر میشود . در سرزمین‌های رسوبی مانندمصر و بابل و آشور که در آنجا اوضاع احوال‌آسان تری فراهم بوده است، اندك اندك رسم‌ده‌نشینی بوجود آمده و خردخرد شهرها پدیدار شده است.

---

۱) عصر هخامنشی Achaemenian Age نام سلسله‌یی است که در اصطلاح شاهنامه به (کیانیان) موسومند .

۲) عصر حجر Palaeolitic age

۳) عصر فلز Aerolithic

در ایران آدمیان این عصر نسبت بمردم ساکن بابل همان درجه را داشته‌اند که آدمیان شمال‌اروپا نسبت باهالی سواحل مدیترانه در هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد دارا بودند.

بعد از سه‌هزار سال (قبل‌ازمیلاد). بابل در نور تاریخ نمایان میشود و صاحب خطّی میگردد که اکنون ما میتوانیم‌آن‌را بخوانیم ولی‌سکنهٔ ایران ظاهراً هنوز دارای آن درجه نمو ورشدعقلانی نشده بودند که بتوانند کتابت کنند. نباید تصوّرکرد که مابین آن دوگروه هیچ رابطه‌یی وجود نداشته و تماس فرهنگی در میان آنها نبوده است ، بلکه برخلاف اتّصال آنها خیلی زیاد بوده. زیراکه در کوهستانها معادن فلزکه این عصر را بوجود آورده فراوان یافت میشده است. در ادوارقدیم، یعنی ادوار بعد از ازمنهٔ تاریخی، روابط دوستانهٔ آنها همواره با زد وخوردهای خصمانه پیاپی بهم خورده است و آنها همواره سعی میکرده‌اندکه از هرطرف دائرهٔ نفوذ سیاسی خود را توسعه بدهند. درایران نیز اسنادی ممکن است بدست بیاید (چنان‌که تاکنون چندعدد از آنها بدست آمده‌است) تا بتواند نور تاریخ را برصفحهٔ آن سرزمین روشن‌ترکند. ولی تاکنون همهٔ ایران را تنها به‌طول مدّت‌هزارهٔ سوم و هزارهٔ دوم قبل از میلاد به‌سرزمین عصر قبل از تاریخ منسوب میدانند.

ناحیهٔ غرب‌ایران (نظرکنیدبه لوحهٔ اوّل) شامل خاك ارمنستان میشود جایی‌که بسبب وجود سرشار معادن فلز از یکطرف و از طرف دیگر موقعیّت مرکزی آن‌میان ناحیه‌یی‌که ممالك تاریخی قدیم ، آسیای صغیرو بالکان و قفقاز و جنوب‌روسیه‌است‌واقع بوده میتوان آن‌ناحیه را وطن حقیقی‌مردم دورهٔ فلز بشمار آورد. هرچه در تاریخ‌عقب‌تر برویم ، در ازمنهٔ‌دورتر اهمّیت این سرزمین که هنوز بدرستی کشف و تحقیق نشده است واضح‌تر میشود.

***

دربارهٔ نژاد و زبان سکنهٔ نواحی خاور نزدیک ، در ازمنهٔ بسیار قدیم ، اطّلاع کاملی بدست نیست. آنجاکه نسبةً بهتر شناخته شده است ، اوّل‌سرزمین

«عیلام»[۱] است که از قسمتی از صحراهای وسیع رسوبی تشکیل شده و بطرف کوهستان پیش میرود.

این کشور همیشه مورد جدال و نزاع مابین مردم کوهستان و مردم صحرانشین بوده‌است و یک ناحیهٔ با تمدّنی مختصّ بخود ـ معاصر سومر[۲] قدیم بوجود آورده‌است و یک نوع خطّی نیز داشته که به خط قدیم عیلامی Proto - Elamite معروف است . معلوم نیست تا چه‌اندازه این خط در داخلهٔ آن کشور معمول بوده است، باآنکه هنوز کاملاً قبول نکرده‌اند، ولی باعتقاد من مردم عیلام با همسایگان شمالی خود، یعنی ناحیهٔ «کسان ها»[۳] و درشرق آنها ناحیهٔ «الی پی»[٤] ودر شمال آن کشور «لولوبی»[٥] و «گوتی»[٦] وبالاخره درهمسایگی آنها کشور «اورارتو[۷]» که همه نامهای نواحی غربی فلات ایران اند، رابطه داشته‌اند. و معلوم میشود که همهٔ آن مردمان بدلائل ارکئولوژیک (باستان‌شناسی) یالااقل اغلب آنها همه بیک گروه نژادی و به زبان واحد متعلّق بوده‌اند. واین گروه گرچه هنوز محقّق نشده است، منسوب بسکنهٔ بومی نیم وحشی Aboriginal دربین النّهرین (مزوپوتامیا)[۸] و قسمتی در آسیای صغیر میباشند و شاید که همانهایی بوده‌اند که بنام «می تانی»[۹]، «هوری»[۱۰]، «سوبوریان» ها[۱۱] یا «هیتی» ها[۱۲] موسوم اند.

---

۱) عیلام Elam یک لغت سامی است، ولی اسم حقیقی آن ناحیه هال تام تی Hal Tamti یا هال پیتی Halpeiti است .

۲) سومر Sumer نام قدیم یک ناحیهٔ تاریخی در سفلای فرات است.

۳) کسان Kussaeans.

٤) الی پی Ellipis.

٥) لولوبی Lullubi.

٦) گوتی Guti .

۷) اورارتو Urartu.

۸) مزوپوتامیا = بین النهرین Mesopotamia.

۹) می تانی Mitanni.

۱۰) هوری Huri.

۱۱) سوبوریان ها Suboraeans.

۱۲) هیتی ها Hittites نام قومی است که در آسیای صغیر و شام میزیسته‌اند (۷۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق‌م).

اگر بخواهیم برای ساکنان عصر قبل از ایران نامی جستجو کنیم ، بعقیدهٔ من باید آنها را «کاسپیان»[۱] نامید. چه‌اثر این اسم کهن را در اعصار باستانی میتوان یافت و هنوز این کلمه‌برای‌دریای کاسپین Caspian sea (بحرخزر) وبنام دروازه‌های کاسپین Caspian Gates باقی و مورد استعمال است.

آثار سنگی باستانی معدودی موجود است که نشان میدهد چگونه این کاسپیان‌ها بظهور رسیده‌اند.

یکی از سه‌صخره که دارای نقوش است در سرپل وجود دارد (در سرراه بین بغداد و همدان)، هم‌اکنون دیده میشود. این نقش هیکل پادشاهی را نشان میدهد که درناحیهٔ «لولا» Lulla بوده و«انوبانی‌نی»[۲]نام‌داشته و دربرابرهیکل الاهه‌یی که بزبان«آکادی» «اینی‌نا»[۳] خوانده‌میشود،قراردارد.

این نقش سنگی تصویر شاه را در حالتی نشان میدهد که پای خود را بر روی پیکر دشمن مغلوب‌گذارده است و با آن الاهه دوتن دیگراز دشمنان را اسیر گردانیده و در نقش تحتانی به اندازهٔ کوچکتر باز شش‌اسیر دیگر دیده میشوند. کتیبهٔآن صورت که به‌خط و زبان«آکّادی»[٤]نگاشته و خوانده شده و زمان آن هم با سبک (مجسّمه‌های‌آکّاد) مطابقت مینماید . همه در عهد پادشاهی است بنام «نارام‌سین»[٥] که درآکّاد سلطنت میکرده است.

از لوحهٔ سنگی معروفی ازین پادشاه که در موزهٔ لور موجود است ، ویکی از شاهکارهای هنری عصر سومری بشمار میرود ، چنان معلوم میشود که نقش

---

۱) این تسمیه مورد اختلاف است ، لیکن به‌گمان من نام کاسپیان و کوساکان Kossacan هردو عین همدیگرند.

۲) انوبانی‌نی Annubanini.

۳) اینی‌نا Ianinna.

٤) آکاد Akkad نام ناحیهٔ باستانی است که در شمال بابل قرار داشته است.

٥) نارام‌سین Naram sin.

سرپل خودصورت همان پادشاه بوده است، چه‌مشعر براین‌است که‌آن‌پادشاه‌سرزمین «لولا» را فتح کرده.- اگر این‌فتح مدّتی دوام میداشت، این نقش صخرهٔ سرپل میبایستی قدری از آن لوحه قدیمتر باشد. بهرصورت تاریخ این فتح در فاصلهٔ نوسانی یکصد و بیست سال در نیمهٔ اول هزارهٔ سوم روی داده است . بعبارت دیگر میتوان گفت که این فتح تقریباً درحوالی ۲۶۷۰ تا ۲۵۵۰ ق.م. واقع شده است.

دومین نقش حجاری در سرپل، پادشاهی را نشان میدهد که احتمالاً همان«انوبانی‌نی» مذکور است. در این نقش آن پادشاه در برابر علامت آفتاب و صورت هلال نقش یک دشمن مغلوب خود را نشان میدهد. در قاعدهٔ آن نقش من خود یک کتیبهٔ دیگربخطّ و زبان‌آکّادی کشف کردم که متأسفانه معیوب و ضایع شده است. تنهاچیزی که از آن توانستم بخوانم ، بعینه همان تکرار یک‌قسمت از کلمات کتیبهٔ اوّلی است.

سومین نقش حجاری (سرپل) باز همان پادشاه را نشان میدهد که دربرابر الاهه‌تنهاایستاده‌است وکتیبه‌یی‌هم‌ندارد . باحتمال قوی این پادشاه«انوبانی‌نی» نه‌فقط پهلوان‌داستان «آکّاد» قدیم میباشد، بلکه‌همو نام خود را به آن‌سرزمین گذارده‌است که عبارت است از«همبن»[۱] Hamban، آن نیزمانند کتیبهٔ صخرهٔ بیستون داریوش خیلی شهرت دارد.

در محلی در شمال‌غربی‌سر پل در خورین Horen یک نقش صخرهٔ باستانی دیگر نیز دیده میشود که باز مانند نقوش صخره‌های سر پل یک فتح و غلبه بر دشمن را نشان‌میدهد ، ولی آن‌لطافت و ظرافت‌پیکرهای«انوبانی‌نی» را ندارد.

کتیبهٔ آکّادی آن‌نقش نیز اشاره به یک واقعهٔ تاریخی نمیکند. بانی این

---

۱) Hamban, OP. Kampanda.

نقش که «بانی- بیرینی»[1] است ، دارای نامی است که هم نوعی از زبان «آکـّادی» میباشد و نام پدرش «ایکنی‌سامات»[2] بزبان بومی است که صورت «سوبارین[3]» دارد. برای هیچیک از آنها لقب مخصوصی ذکر نشده است و اگر هم عدم ظرافت و خشونت آن بواسطهٔ پوسیدگی صخره ایجاد شده است ، میتوان گفت که آن نقش خیلی تازه تر از زمان «انوبانی‌نی» سابق‌الذکر است.

دراین تصویرها در همهٔ نقوش ، آدمیان یک دامن مردانهٔ ساده پوشیده‌اند که آن هم خود نیز لباس مردم سومر و «مزوپاتامیا» است که به‌زمانی که برابر با نیمهٔ اوّل هزارهٔ سوم است، مربوط میباشد. اسلحهٔ آنها عبارت است از یک نوع کمان پیچیده (بومبرنگ)[4] و یک تیر سنگی مربوط باعصار قبل از تاریخ. مردها در همهٔ این نقوش برخلاف سومریها بلکه بسبک نژادهای سامی[5] جامهٔ خود را زینت داده وآراسته‌اند.

بزرگترین این نقش‌ها که در سال ۱۹۲٤ م. کشف شد، در محلّی موسوم به «کورنگون» واقع شده است. ـ محلی که به «پرسپولیس» نزدیکتر از «شوش» میباشد. (نظر کنید به لوحهٔ دوم و لوحهٔ سوم) و در قلهٔ کوهی برفراز یک کمر پرتگاه مشرف برودخانه قرار گرفته است و راه وصول بآن نقوش فقط بوسیلهٔ پلـّکان کوچکی است که از قلـّهٔ کوه سرازیر میشود. در اینجا مکانی است که قدیماً محلّ عبادت بوده و در یک سکوی سنگی این تمثالها و نقوش در صخره کنده شده‌است.

---

۱) Bani - brini.

۲) Ikkni - sahmat.

۳) Subaraean .

٤) بومبرنگ Boomberang یک نوع کمان پیچیده است که نزد بومیان قدیم وجود داشته و هنوز هم در نزد وحشیان استرالیا وجود دارد. (مترجم)

٥) نژادسامی‌ها Semites

نقش عمدهٔ یک‌جفت الاه و الاهه[1] را نشان میدهد که اطراف آنها را پرستش کنندگان احاطه کرده‌اند. الاهه برروی تختی قرار گرفته که‌عبارت است از چنبرهٔ ماری. ظاهراً پرستش مار در ایران و هند قدیم‌قبل از پیدایش آرین ها معمول بوده است. این نقش کاملاً بومی[2] است. بعضی جزئیّات آن اصل سومری‌را نشان میدهد. مثلاً تاج، که‌برسر آن الاه نقش‌شده ، باشاخهای منفصل از یکدیگر، در سومر قبل از دورهٔ آکاد فراوان دیده شده است.

این الاه در دست‌های‌خود ظرفی گرفته است که پر از آب حیات بوده و بسوی عبادت کنندگان اطراف او روان شده است. در برابر او صورتی دیده میشود که شبیه است به محرابهای قوم‌هیت Hittites .

اماالاهه‌یی که بنظر محبوب‌تر می‌نماید، بااینکه نقش آن‌ناقص‌است ، معذلک بنظر میرسد که برروی حیوانی شبیه به‌الاههٔ سومری نشسته است. امّا ازصف‌پرستش کنندگان فقط طرحی از آنها تشخیص داده میشود که در نقش های سمت راست‌صورت مردها و در نقوش دست چپ صورت زنها میباشد. زنها لباس درازتری برتن دارند که تقریباً شبیه دامن های درازهیت‌ها است و کلاهی بر سردارند که از مردها تمیز داده میشوند. کلاه مردهاشبیه است به شبکلاههای معمول فریژی[3] که نوك آن‌بسوی پیشانی افتاده. الاه والاهه از دوطرف‌سرگیسوانی دارند که بسوی شقیقه‌ها آویزان شده که بعینه مانند سرهای هیت‌ها در تل‌ـ‌هلف[4] است. مخصوصاً نقش الاهه که برتخت‌نشسته است. این نقش را «بارون‌فن افن‌هیم»[5] کشف کرده است.

امّاخدمتگاران، که‌ظاهراً در اصل قریب چهل‌نفر بوده‌اند، وبعضی ازآنها

---

۱) الاه God الاهه Goddesse.

۲) بومی‌ـ‌محلی Antochthonous.

۳) فریژی Phrygie نام مملکتی باستانی است در مرکز آسیای‌صغیر.

٤) تل‌هلف Tell-Halaf.

٥) بارون فن اپی‌هیم Baron Von Opfenheim.

در پرتگاه دره‌افتاده، مثل این است که آنها از روی پلکان بپایین سرازیر میشوند و همهٔ آنها باستثنای نقش اوّلی دارای گیسوان عقب (کاکل) هستند.

همین طرح گیسوی عقب‌سر در بعضی نقوش کمیاب که در نهاوند کشف شد، نیز دیده شده است.

از طرف دیگر بعضی نقوش که در آسیای صغیر بدست آمده است و نیز بعضی دیگر در مصر همه صورت هیت‌ها را نشان میدهد و معلوم میشود که موی‌عقب‌سر (کاکل) یک رسم و عادت درمیان اقوام مشابه‌معمول بوده‌است. لباس مردها دامن کوتاه نیست ، بلکه یک نوع دامان بلند است که تا سر زانو می‌رسد.

نکتهٔ قابل توجّه‌در اینجا آن است که تمام این صورت‌ها کاملاً بطور نیمرخ نقش شده‌اند و این طرز تصویر در نزد مردم قدیم مشرق حتّی‌نزد مصریها معلوم نبوده است. البته اساساً این طرز تصویر نمیتواند اختراع یک حجار واحد برای یک نقش‌معیّنی باشد و ثابت میکند که کتیبهٔ «کورنگون» نمایندهٔ نقوش حجّاری است که اصل آن هنوز معلوم نشده‌یا بکلّی گم شده و از میان رفته است. برخلاف همه‌گونه حدس‌ها و مظنه‌ها که در باب مذهب و هنر صور این کتیبه زده شده است که میگویند ازسبک اوّل سومری استفاده کرده‌اند و آن تصاویر از آثار تمدّن سومری بوده است. معذلک در سبک برآمدگی آن نقوش یک نوع استقلالی درکار هنر حجار مشاهده میشود که تعیین تاریخ آن مشکل است. بعضی خصوصیات آنها باز شبیه به سبک و اسلوب دورهٔ سارگون[۱] میباشد، ولی‌رویهم‌رفته تاریخ آن‌ها از دورهٔ «گودی»[۲] که متعاقب آن دوره است،قدیم‌تر نمیباشد.

---

۱) دورهٔ سارگون Sargonid - epoch مربوط به زمان‌سارگون پادشاه آشور.
۲) دورهٔ گودی Gudea Period در تاریخ آشور.

تقریباً یک نمونه یا نسخهٔ ثانی از نقش کورنگون که سابقاً وقتی وجود داشته‌است، در «نقش رستم»[1]، مدفن شاهان هخامنشی (نظر کنید لوحهٔ چهارم) دیده میشود. در پایان قرن سوم میلادی است که «بهرام» دوم[2] برای خودصورتی نو بر روی یک نقش قدیم کهنه حجاری کرده است. از نقش قدیم چنبرهٔ مارها هنوز تشخیص داده میشود که روی آنها دو الاه با لباس سومری برروی تخت قرار داشته‌اند. در طرف راست یک خدمتگار ایستاده است که از قدیم باقی مانده و هیچ دست‌نخورده و محفوظ مانده است.

این نقش خدمتگار با بالاپوش دنباله‌دار که کلاهی برسر دارد و در طرف چپ بهرام پادشاه ساسانی ایستاده‌است، طرح محو شده‌یی از صورت انسانی ایستاده که هنوز دیده میشود. درآخر بخوبی صورت پیرزنی بنظر میآید که تاجی کنگره‌دار برسردارد و شاید که آن پیکرهٔ ملکه بوده‌است. همهٔ آن نقوش اصلی خیلی شبیه به نقش کورنگون است. چون آن صورت اوّلیّه راعمداً درزمان بهرام دوم محو کرده‌اند، آثاری که باقی مانده بقدری نیست که بتوان سبک حجاری آن را معلوم نمود. باید این نقش در زمانی نزدیک به حجاری کورنگون کنده شده باشد، یعنی در حدود ۲٤۰۰ ق .م. و نیز ممکن است که متعلّق به نیمهٔ دوم از هزارهٔ دوم باشد. بهرحال این نقش که روی صخره برفراز چشمه‌یی که حالا خشکیده‌است، نشان میدهد که آن‌جا عبادت‌گاه بوده است این محراب بهمه جهت تقریباً سه میل در جلگهٔ پر از تلال ووهاد و پست‌وبلند از شهر استخر در مرودشت مسافت دارد. بالاخره این نقش ثابت میکند که نفوذ تمدّن عیلام در آن زمان تا حدود مرودشت و پرسپولیس توسعه داشته است.

در نزدیکی کورنگون، من یک دیوار آجری کشف کردم که نام پادشاه

---

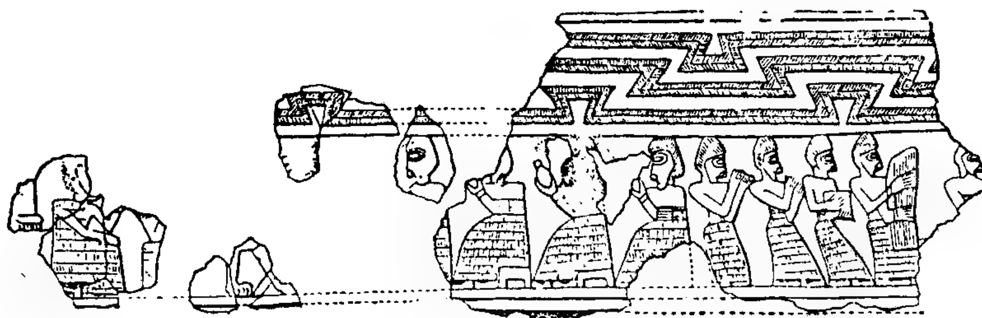
۱) نقش رستم Naqsh - i - Rustam (نزدیک تخت‌جمشید)

۲) بهرام‌دوم .Bahram II پادشاه ساسانی.

عیلامی «شتروك نهونت»[1] برآن کتیبه شده ومتعلّق به ۱۲۰۰ ق.م. است و این معلوم میدارد که تمدن عیلام بلکه وسعت خاك امپراطوری آنها تا صحرای تل‌سپید[2] گسترش داشته که از آنجا در راهی بمسافت‌سه‌روزه به‌سرودشت‌میرسد. و این همان راهی است که اسکندر از آنجا عبور کرده.وبالاخره نتیجه این است که امپراطوری عیلام تا دشت پرسپولیس گسترش داشته است.

اشیاء کوچك صنعتی از آن عهد باستانی ایران که مناظر انسانی را نشان بدهد بسیار نادر و کمیاب است. در سال ۱۹۲۳ م. من در کونسولگری روس در اصفهان یك پیکرهٔ برونزی کوچکی را دیدم[3] که صورت اسیری را نشان میداد و بسیار شبیه‌بود به‌ردیف اسرای «انوبانی نی» ـ در نقش سرپل ـ و آن را در اصفهان پیدا کرده‌بودند. دوعدد پیکرهٔ کوچك شکل از سنگ هم‌در نهاوند کشف شده که یکی از آنها تمثال یك اسیربرهنه و دیگری لباس دنباله‌داری پوشیده است.

نقوشی نیز بطور برجسته روی یك قطعه ظرف برونزی در مجموعهٔ خود من وجود دارد که آن هم در نهاوند بدست‌آمده است (نظر کنیدبه‌شکل اوّل)



۱ــ قطعات ظرف برونز ازنهاوند

۱) شتروك‌نهونت Shutruk Nahhunte پادشاه عیلامی.

۲) تل‌سپید Tulaspid

۳) این‌مجسمه‌اکنون در موزهٔ‌صنایع ظریفهٔ مسکو است و در نتیجهٔ‌تجزیهٔ شیمیایی فلز آن معلوم میشود که برونز آن با قدری قلع مخلوط بوده است.

این نقوش اگر چه دارای یک جنبهٔ هنری و ظرافت صنعتی نیست ، ولی ارزش تاریخی آن زیاد است. موضوع آن یک ردیف اشخاص رونده در یک جشن یا ضیافت میباشد.

در آنجا صورت چهار الاهه کشیده‌شده که برفراز تخت خود، که شبیه بیک کرسی کوچک است، نشسته‌اند و چیزی که ظاهراً گل یا میوه است در دست دارند، از تصویر دیگر که آدمی است نشسته، در طرف‌مقابل فقط‌یلک جزو باقی مانده. در طرف راست چهار یا پنج مرد دیده میشوند که دوتای آنها آلت‌موسیقی در دست دارند و دوتای دیگر کف‌های خود را بهم میزنند. لباسهای آنها بطور یکسان بالاپوش منگوله‌دار سومری است. امّا زمان آن از نوع اخیر آن‌دوره‌است. در چهرهٔ آنها چیزی دیده میشود که درست واضح نیست. مثل اینکه آنها زنخ و بینی و دهان ندارند. کلاه آنها درست روشن نیست. طرح آنها خیلی نزدیک به‌طرح صورتهای نقش‌سنگی است.

این‌ظرف برونزی مربوط بزمانی قدیم‌تر از سلالهٔ‌سوم از پادشاهان«اور»[1] میباشد و نشان میدهد که مربوط به دورهٔ سومری ودر زمان انحطاط آن است (تقریباً ۲۳۰۰ ق.م.).

***

در ترکیب نقوش ساکنان ایران ، اندکی بعد از هزارهٔ اول‌ق.م. تغییری عظیم و قطعی روی داد که باآن تمدّن‌ایران در تاریخ آغاز میشود و آن بکلّی برخلاف تمدّنهای سابقهٔ قبل از تاریخ میباشد . این مردمان تازه که‌این تغییر و تبدیل را بوجود آوردند آریان‌ها[2] هستند.

---

۱) اور Ur شهر قدیم باستانی سومری در ساحل فرات.

۲) آریان‌ها Aryans، کلمهٔ آریان‌بزبان‌سانسکریت‌بمعنی‌خداوندگار و آقا است‌و آن نام طوایفی هندوایرانی است که بعداًبعضی از دانشمندان نژاد شناس مانند ماکس مولر در آنها قبائل و طوائف دیگر را شامل کردند. السنهٔ آریایی شامل زبان ایرانی (پارسی) باستانی و مادی و سانسکریت وبسیاری از نقاط اروپایی میشود.

ما به نخستین اثر که از آن سردم برمیخوریم، در خاك «مزوپوتامیا» است که در حدود ۱۴۵۰ ق.م. وجود داشته‌اند. آنجا سلطنتی بوجود آوردند بنام «می تانی»[1] که سکنهٔ آن بزبانی تکلّم وبخطّی کتابت میکرده‌اند از نوع زبان بومی واصلی[2] لیکن فرمانروایان آن کشور دارای اسامی هستند که همزمان دورهٔ هند و آریایی است. اندکی بعد «هیت»ها نام خدایانی دارند که آلههٔ «سی تانی»ها نبوده بلکه خدایان اقوام تازه‌تر داخل شده‌اند[3]، مانند: «میترا»[4] و «وارونا»[5] و «ایندرا»[6] و «ناساتیا»[7].

سابقاً گمان میکردند که سی تانی‌ها نیاکان قبائل هند و آریایی بوده‌اند و ایرانی شمرده میشوند، یعنی همان‌ها آریانهای باستانی‌اند. لیکن برخلاف انتظار ملاحظه‌شد که در زبان آنها از لغت «پراگریت»[8] و تمدن قدیم نیز عناصری وجود دارد. اکنون سرزمین اصلی آریانها معلوم شده است.

این قوم در منطقهٔ «ایران‌ویج»[9] یعنی اراضی مابین دورود بزرگ جیحون[10] و سیحون[11]، محل حالیهٔ خوارزم و سمرقند، نشأت گرفته‌اند. بدیهی است که تنها معبری که از آن سرزمین به خاك ثروتمند بین‌النهرین بتوان رفت، همانا از روی کشور ایران است.

---

۱) سی‌تانی Mitanni.

۲) بومی‌واصلی Abloriginal.

۳) درلوحی که بنام کی‌کولی Kikuli پادشاه میتانی دربغازکوی (دراناطولی) کشف‌شدنشان میدهد که آن مردم صاحب مواشی و دواب و اسبهای دونده بوده‌اند.

۴) میترا Mitra (خدای مهر) از آلههٔ آریایی‌ها.

۵) وارونا Varuna.

۶) ایندرا Indra.

۷) ناساتیا Nasatayas.

۸) پاراکریت Parakrit زبان‌باستانی‌بومیان خاورمیانه‌وهندوستان‌سالهاقبل‌ازمیلاد و قبل‌از ورود آریانها بآن سرزمین‌است.

۹) ایران‌ویج Eranvij.

۱۰) جیحون Oxas.

۱۱) سیحون Yaxarte.

تنها احتمالی که میتوان برای وقایع و حوادث این مهاجرت‌های اوّلیّه تصوّر نمود، همانا بوسیلهٔ مقایسه و تطبیق آنها با وقایع تاریخی مهاجرتی شبیه بآن میسّرشده است. یعنی اوضاع و احوالی شبیه به همان اوضاع و احوالی که در مهاجرت قبائل «ساکا»[1] در حدود ۱۳۰ ق.م. بوقوع پیوسته‌است.

ساکاها نیز از نژاد آریان هستند. آخرین قضیّه که از مهاجرت آنها باقی مانده که در مهاجرت‌های قبلی واقع نشده، عبارت است از اشغال ممالکی بسیار قدیم که تا وسط قرن دوم ق.م. اتفاق افتاده. یعنی چون فشار جنبشهایی در آسیای مرکزی روی داد، این قوم (ساکا) را نیز از موطن اصلی خودشان بجلو راند.

از این قرار یک‌گونه وقایعی مشابه یکدیگر در سه‌زمان روی داد: اول مهاجرت آریانهای قدیم هندوایرانی. دوم مهاجرت‌ایرانی‌ها. سوم و آخرین همه مهاجرت ساکاها که همه بعد از یک دوره حرکت‌هایی که در سرزمینی که اکنون بنام «ترکستان روس» موسوم است، آغازوتکرارشد. آنها (ساکاها) نیزداخل ایران‌شدند. خطّ معبر آنها عبارت بود از دروازه‌های طبیعی شمال فلات ایران که از حوالی سرخس بطرف هرات امتداد دارد. اندکی قبل از هجوم قوم «ساکا» «میترادات» (مهرداد) اوّل[2] سلطنت نیرومنداشکانی رادرایران تشکیل داده بود. دراین موقع که مهاجرت «ساکاها» آغازشد، ایران در تحت‌سلطنت یکی‌از جانشینان‌او، یعنی فرهاددوم «تئوپاتر» اشکانی[3] قرار داشت. و او گرفتار جنگ با قیصر روم «انتیوکوس هشتم» اوزبس[4] بود «ساکاها» سراسر آن امپراطوری نوبنیاد را در خاك ایران محلّ تاخت و تاز خود قرار دادند.

دستجاتی از آنها از ریشهٔ اصلی خود جدا شده و موفق شدند که در

---

۱) ساکا Saka آخرین قبیلهٔ مهاجم آریایی که بقایای آنها درسکستان (سیستان) باقی هستند.

۲) میترادات (مهرداد) اول Mithradates, I.

۳) فرهاد دوم ارشاکوتزپاتر Pharaates II, Arsakes Theopater.

٤) انتیوکوس هشتم‌اوزب Antiuekos VIII. Eusebes.

«ادیابن»[۱] یک سلسلهٔ سلاطین ساکانژاد تأسیس کنند که پایتخت آن کرکوك[۲] بوده،و این امر و واقعهٔ تاریخی احتمالاً در فاصلهٔ بین ۱۲۸ تا ۱۲۵ ق.م. روی داده است .

بعد ازیک دوره هرج ومرج کوتاه ،«میترا داتیس»(مهرداددوم ملقب به کبیر)[۳] احتمالاً در ۱۱۱ ق.م. اوضاع ایران را بسامان آورد و نظمی برقرار ساخت. وی ساکاهارا بطرف جنوب شرقی راند و آنهادر ناحیهٔ «ارکوشیا»[٤] ساکن شدند. مهرداد ظاهراً در همان تاریخ باقب «شاهان شاه» ملقّب شد . نام «ساکا» تاامروز در ولایت سیستان(سکستان) قدیم هنوز در جزئی از خاك وسیع سرزمین ایشان باقی مانده است. ایشان از آنجا تجاوز کرده و از گردنه های «بولان»[٥] عبور کرده به هندوستان تاختند و در آنجا اندك مدّتی سلطنتی تأسیس نمودند که تا حوالی دهلی و بمبائی توسعه و امتداد داشت.

از روی قیاس قرینه و تطبیق این هجوم با مهاجمه های سابق،میتوانیم به چگونگی حملهٔ طوایف هند و آریاها به خاك بین النّهرین (مزوپوتامی) پی ببریم.

آنها هم عیناً از همان سرزمین اصلی برخاسته تا خاك«ارکوشیا» تاخته و همچنان در آنجا اندکی اقامت کرده و احتمالاً در همانجا متوقّف شده‌اند. بنابراین مقایسهٔ سلطنت سلسلهٔ «میتانی» Mitanni را نیز بایستی انشعاب یک شعبه از آنها دانست که از ریشهٔ اصلی جدا شده بود و از طرف شرق ایران به هندوستان هجوم کرده‌اند.

تاریخ واقعی این سلسله مطابق است با تاریخ مهاجمهٔ آریانهای قدیم

---

۱) ادیابن Adiabene (نام قدیم ناحیه یی است که اکنون به کردستان معروف است).

۲) کرکوك Kirkuk.

۳) میترادس(کبیر) مهرداد دوم Mithradates II.

٤) ارکوشیا Archoesia در ناحیهٔ شرق ایران فعلی و جنوب افغانستان (ارخش).

٥) گردنه های بولان .Bolan Passes.

(هند و آریا). «ساکاها» در آن‌ناحیه چند سالی بینش سرگردان بوده‌اند. ظاهراً دراین مهاجمات به اوضاع و احوال وخیمی دچار شده‌اند. زیرا که این مهاجران همواره با خود رمه‌های مواشی فراوان همراه داشته و مجبور بوده‌اند که هرچه زودتر مراتع و چراگاههای تازه برای علوفه حشم خود بدست آورند. تا آنجا که میتوانیم حدس بزنیم سلطنت سلسلهٔ میتانی در حدود ۱٤۵۰ ق.م. آغاز شده است. مهاجرت «هند و آریان‌ها» به «هندوستان» نیز ظاهراً باید درفاصلهٔمابین ۱۵۰۰ تا ۱٤۵۰ ق.م. روی داده شده باشد. از این مهاجمان هیچ اثری باقی نمانده است. ازقرار معلوم آنها در اقلیم نامعلوم و پهناور هندوستان محو شده و از میان رفته‌اند. اصطلاح «هند و آریان» ظاهراً بزمانی بعدازآن موقع وضع شده است. زیرا که درآن‌وقت آنها بزبان آریایی‌قدیم تکلّم‌میکرده‌اند وهنوز در هندوستان مستقرّ نشده بودند.

به‌همین قیاس نامگذاری ایرانی‌ها را که نزدیکترین قوم و خویشاوند آنها «هندوآریانها» بوده‌اند، باید بعد از آن‌موقع دانست. این‌اسم‌از نام جغرافیایی و سیاسی «آریا نام‌خشاترام»[1] انشقاق یافته است.

کتیبه‌های بسیار کهن موجوده در ایران، نام «ایران» راذکر نکرده‌اند؛ بلکه ازین قوم در جدیدترین آثار رسمی کلمهٔ «ایرانشهر»[2] بکار رفته‌ که شکل جدیدی از آن کلمهٔ قدیم است. درآثار کتبی اوستا[3] برای این اسم کلمهٔ شاعرانه‌تر دیگری‌دیده‌میشود، و آن «خشاترام» Khshathram[4] بمعنی «مملکت» است. نخستین‌بارکه‌این کلمه‌ذکر شده و ایران بمعنای‌سیاسی آن‌مورداستعمال قرارگرفته‌است، درکتاب «آریانا»[5] تألیف «اراتش‌اونس»[6] جغرافی‌دان و کتابدار

۱) آریانام خشاترام Aryanam Khshathram (= کشور ایران) ایرانشهر.
۲) ایرانشهر Eranshar.
۳) اوستا Awesta.
٤) خشاترام Khchatram (مملکت).
۵) کتاب‌آریانا Ariayana.
٦) Eratoshuens.

اسکندر بکار رفته است و آن نام را در نیمهٔ دوم قرن سوم ق.م. استعمال کرده است و منظور از آن قسمتی از سلطنت ایران است که در آن موقع استقلال خود را بازیافته بوده.

نام «ایران»، نخستین بار در سالنماهای آشوری سلطنت «شلمانسار» سوم[۱] ۸۳۶ ق.م. بنظر ما میرسد. در این زمان این پادشاه در نواحی مابین دریاچهٔ ارومیه و ارتفاعات همدان با دوقبیله از قبایل بزرگ ایرانی تماس داشته است که این دو جزو پنج قبیله‌یی هستند که بعداً پنج ساتراپی بزرگ حقیقی ایران را در دورهٔ سلطنت هخامنشی تشکیل داده‌اند. یکی از آن دوقبیلهٔ «مدی» یا «ماد ها» Medes[۲] وقبیلهٔ دیگر «پارسوا» Parsiva[۳] یا پارس ها هستند. قبیلهٔ پارسوا (پارس) اندکی بعد شناخته شدند. لیکن قبائل شرقی (باکتریان ها)[۴] درشمال و «ارکوسیانس ها»[۵] یاقبیلهٔ «تارمانا کان- سامانا»[۶] درجنوب افغانستان، فقط بعداز عصرداریوش ظاهر میشوند.

آشوریها (در آثار خود) فرقی مابین مادها Medes و پارس ها Persians نمیگذاشته‌اند، و همچنین آنهارا با پارت ها Parthians فرق نمی‌داده‌اند. وقتی که بعدها در زمان سلطنت «سناکریپ»[۷] و «آسارهادون»[۸] باپارتها تماس حاصل کردند، آنهارانیز مانند یونانیها تمام «ماد» یا «مدی»[۹] نامیده‌اندواصولاً این قاعدهٔ

---

۱) شلمانسار Salmanssar.

۲) مدی، ماد Mada.

۳) پارسوا Parsuas.

۴) باکتریان‌ها Bactrians.

۵) ارکوسیان Arachosians (ارخش).

۶) تارمان‌کان Karmancans.

۷) سناکریپ Sennacherib.

۸) آسارهادون Easarhaddon.

۹) مادیامدی Madai Medes.

کلّی‌است که نام شخص واحد را بتمام ناحیه‌یی که بعداً در افق یک کشور ظاهر میشود،اطلاق میکرده‌اند. کلمه پارسواس[1] هم نام ناحیه‌یی‌است که باسم شخص موسوم شده. سندی که این وضع را بهتر روشن میکند ، همانا نوشته‌یی است که‌از «سارگون»[2] باقی‌مانده. وی‌اسامی ممالک مختلف را این‌چنین تعداد کرده‌است:

اول«الیپ»[3] ، یعنی‌عراق. دوم«هامبان»[4] یعنی‌ناحیهٔ بیستون. سوم «پارسوا»[5].چهارم«مانیا»[6] یعنی ناحیهٔ جنوب دریاچهٔ ارومیه . پنجم اورارتو[7] مغرب و شمال همان‌دریاچه (ارمنستان).و منظور از «پارسوا» ناحیهٔ‌بین اردلان و گروس و سنندج و بیجار است. این‌دو منطقه، یکی از نواحی‌جزو مملکت آشور در حوالی ۷۰۰ق.م. بوده است، ولی کی و تا چه وقت؟ مشکوك است.

قبایل ایرانی در آن زمان هنوز بطور قطع ساکن نشده بلکه همواره در حرکت بوده‌اند و عیناً همانطور که حل مسألهٔ تاریخ مهاجرت قبایل‌قدیمتر، یعنی هند و آریایی‌های قدیم مشکل است‌وضعیّت‌تحرّك اینهانیزدشوار میباشد[8]. این وضعیّت عیناًموجب و سبب شده است که وضع تاریخ مهاجرت ایرانیها مجهول بماند و تنها حدس و استنباط چندان‌قوی نیست‌که بتوان برآن‌تکیه‌نمود.

***

۱) پارسواس Parsuas.

۲) سارگون Sargon.

۳) الیپ Ellip.

٤) هامبان Hamban.

٥) پارسوا Parsuas .

٦) مانیا Mannaia.

۷) اورارتو Urartu.

۸) فورر Feurer در کتاب خود گمان‌کرده است‌که بدلیل نامه‌یی‌که بل‌لوبنی نوشته است، وی حکمران پارسوا بوده است .

یک ملاحظه و نظر زبان‌شناسی ممکن است برای حلّ تاریخ سنواتی آن دوره مفید باشد: ناحیه‌یی که در مشرق دروازه‌های «کاسپیان»[۱] قرار دارد، از ازمنهٔ قدیمه تا زمان حاضر «خوار»[۲] نامیده میشود که به تلفّظ دیگر هاوار[۲] و به لهجهٔ آریایی «سوار»[۳] تلفّظ میشود این دهانه‌ها یا ناحیهٔ خوار نام منطقهٔ باریکی است از زمین قابل زرع که مابین سلسلهٔ جبال البرز یعنی از دماوند بداخل کشور، یعنی کویر نمک، پیش رفته است. این کوهها را هم جبال «پیش خوار» پاتیش هوارا[٤] مینامند. این نام مرکب است از دو کلمه، یکی پاتیش یعنی «پیشاپیش» دوم «هوارا» یعنی خوار. یکی از اختلافات بسیار واضح میان زبان آریان‌های قدیم و زبان ایرانی‌ها تبدیل لفظ س (S) به ه(H) است.

همچنین در کلمات مرکبه بعد از u یا o شکل (sh) به شکل س(S) درمی‌آید. امّا این تغییر لفظ در کلمات مرکبه خیلی قدیم‌تر و کهنه‌تر تبدیل س به ه بوده است. باین دلیل مهاجمان ایرانی نام «پاتیش هوارا» را تغییر داده «پتش خوار» نامیده‌اند. معلوم میشود که در این ناحیه هنوز لهجهٔ قدیم آریایی وجود داشته است.ـ این منطقه نزدیک به ناحیه‌یی است که در ۸۳٦ ق.م. نیز بهمین اسم ذکر شده است.

ولی از آنجا که نمیتوان برای حرکت و مهاجرت این قبائل با احشام و اغنام آنها وقت خیلی طولانی و ممتدّی قائل شد، از این قرار تاریخ اشغال ناحیهٔ «سوار» Sawar یا «خوار» Khwar منطقاً نمیتواند قبل از ۹۰۰ ق.م. باشد. همین مطالعه و تعیین حدّ نهائی برای حل مشکل ایران قبل از تاریخ و مطالعهٔ لهجه‌های متداول در ایران بسیار مفید است.

***

۱) دهنه‌های کاسپیان Caspian.
۲) خوار ـ هوارا Havara.
۳) سوارا Suara.
٤) پاتیش هوارا Patish Hauah.

در اوائل ایامی که ایرانیان بظهور رسیدند، آن قوم در شمال غربی با سه‌مملکت و سه قوهٔ سیاسی تماس حاصل کردند: اول«آشوریها» ، دوم «اورارتیان» ها[1]، سوم«مانیان» ها[2]. از این‌سه‌مملکت،آشور بخوبی شناخته شده و معلوم است ؛ اماتاریخ و باستان‌شناسی«اورارتو» یا«ارمنستان»اکنون تازه‌دارد معلوم میشود ، باوجودی که اکنون آن ناحیه بیش از سابق در پشت پردهٔ اختفای سیاسی قرار گرفته است ، لیکن بواسطهٔ خوانده شدن کتیبه های آنها اطلاعاتی مفید بدست آمده است. آن همان ناحیه‌است که در تورات به نام «آرارات»[3]ذکرشده. اما«مانیان» ها[4] از آن‌دودیگر کمترشناخته‌شده‌اند. آنها همان سکنهٔ کشور«مان»[5] هستند که در«تورات» بنام«می‌نی»[6] یاد شده‌اند وبرطبق کتیبه‌یی که در«تاش‌تپه»[7] موجود است، سرکز آن قوم نزدیک تاش‌تپه‌واقع بوده؛یعنی شهر قدیم«میشتا»[8] (در جنوب دریاچهٔ اورمیه) . در یک کتیبه به سه‌زبان که‌درگردنهٔ «کلیشین»[9]درسرز «ایران» و«عراق» موجوداست، ازیک‌شهر مهمی بنام «موصاصیر»[10] در همان نزدیکی‌نام میبرد.این شهر اگر چه‌جزو مملکت «مان» نبوده، ولی همان تمدن را داشته است.

گذشته از این سه مملکت، نام یک کشور دیگر نیز در کتیبهٔ«سارگون»

---

۱) اورارتیان‌ها Urartaeans.

۲) اورارتو_ارمنستان Minni Urartui کوه‌آرارات‌فعلی.

۳) آرارات Ararat.

۴) مانیان‌ها Mannaeans.

۵) مان Mans.

۶) می‌نی Minni.

۷) تاش‌تپه Tashtapé.

۸) میشتا Mesta.

۹) کلیشین Kelishin.

۱۰) موصاصیر Musasir.

Sargon ذکرشده که عبارت است از کشور «الی»[1] یا «الی پی»[2]. از قرائن وبدلائل تپوگرافی معلوم میشود که این کشور با مرز داخلی عیلام همسایه و مجاور بوده و در همان موقع در سمت جنوب شرقی بهستون و همدان قرار داشته است و میتوان آن را همان ایالت عراق عجم یا خود اصفهان دانست. حکمران ناحیهٔ «الی پی» تنها کسی است که «سارگون» باو لقب و عنوان «شاه» داده ست. سرزمین «الی پی» ظاهراً درآن زمان قوی‌ترین ممالک «ایران» بوده‌است. این کشور که همان «کاسی پی»[3] است، چون شبیه است به «لولوبی»[4] ظاهراً سکنهٔ آن ناحیهٔ اصلی بومی باستانی (Guts Chthonous) بوده‌اند. باوجود این یکی از پسران پادشاه‌آن‌دیار «اسپابارا»[5] ، یعنی اسب‌سوار، نام داشته که کلمهٔ ایرانی است.

این دوره، نخستین دورهٔ تهاجم ایرانی‌های قدیم است که تا تأسیس شاهنشاهی‌ماد (Medians Empire) در مدت ۱۵۰ وحداکثر ۲۰۰ سال بطول انجامیده است. این ایلغارهای اوّلیّه در تکامل فرهنگی وتمدّن آنان اثرقطعی داشته است . سالنماهای آشوری Assyrian Annals مخصوصاً آثار و نوشته های جنگ هشتم «سارگون»، تصویر نمایانی ازناحیهٔ ماد و تمدّن نسبةً عالی از ایشان نشان میدهد.

تعدادی از اماکن را که در آن کتیبه نام برده شده‌است، اکنون هنوز میتوان تشخیص داد و محل آنها را معلوم نمود. جریان آن جنگ‌های اولیه در اطراف دریاچهٔ ارومیه حتی تا داخل خاك آذربایجان بخوبی روشن است. بموجب این اسناد تقریباً در همه‌جا ابنیه و عمارات آن ناحیه را با داشتن ستونها و سقف‌های چوبی وصف‌میکنند. زیرا که آشوریها بآن سبک بنای چوبی

---

۱) الی Elli .

۲) الی پی Ellipi .

۳) کاسی پی Kassipi.

٤) لولوبی Lullubi .

٥) اسپابارا Sopabara اسب‌سوار .

آشنا نبوده‌اند. از جملهٔ آنها شهر اوشکایا[۱] را وصف میکنند که حصاری بضخامت هشت‌ذراع[۲] داشته و نیز شهر دیگری را که بنام «انیاس تانیا»[۳] که در محلی واقع بین «اوشکایا» و شهر «تاروا کیسا»[۴] بوده‌دارای‌دو حصار و دوخندق و خود شهر تواریر[۵] نیزیک‌خندق‌ودوحصار داشته است. دیگر شهر «اولهو»[۶] دردامنهٔ کوه «کیسپال»[۷] دارای‌شهرت‌بوده درنزدیکی «فرات»، ودرخت‌زاری ازچنارهای کهن، مانند یک جنگل، داشته که مایهٔ زینت قصر بوده است. سقف عمارات از چوب معطر سرو پوشیده شده بوده است.

هم‌چنین بیست‌ویک شهردرناحیهٔ «سان‌گی‌بوتی»[۸] در کوهستان «ارزابیا»[۹] همه‌حصارها داشته بارتفاع ۱۲۰ خشت (تقریباً ۵۰ متر) وهمه دارای دروازه‌ها و برجها بوده‌اند. و همه خانه های چوبی‌از چوب‌سرو ساخته‌وباغها و تاکستان‌ها و بیشه‌هاداشته‌اند. از جمله‌در شهر «ارماریلی»[۱۰] نزدیک‌مرز ارمنستان و دیگر شهر «هندور»[۱۱] است که‌آنها نیز بداشتن دوحصار و عمارات چوبی وصف شده‌اند.

عده‌یی از این شهرها را در کنده کاریها و حجاریهای قصر «سارگون» در «خرس‌آباد»[۱۲] ذکر کرده‌اند که‌آن‌آثار هم‌اکنون در موزهٔ لوور موجوداست. نقشهٔ

---

۱) اوشکایا Ushkaya.

۲) ذراع Zurits.

۳) انیاستانیا AniasTania.

٤) تاروا کیسا Tarwakisa.

٥) تواریر Tawarir.

٦) اولهو Ulhu.

۷) کیسپال Kispal.

۸) سان‌گی‌بوتی (ناحیه) Sangibuti.

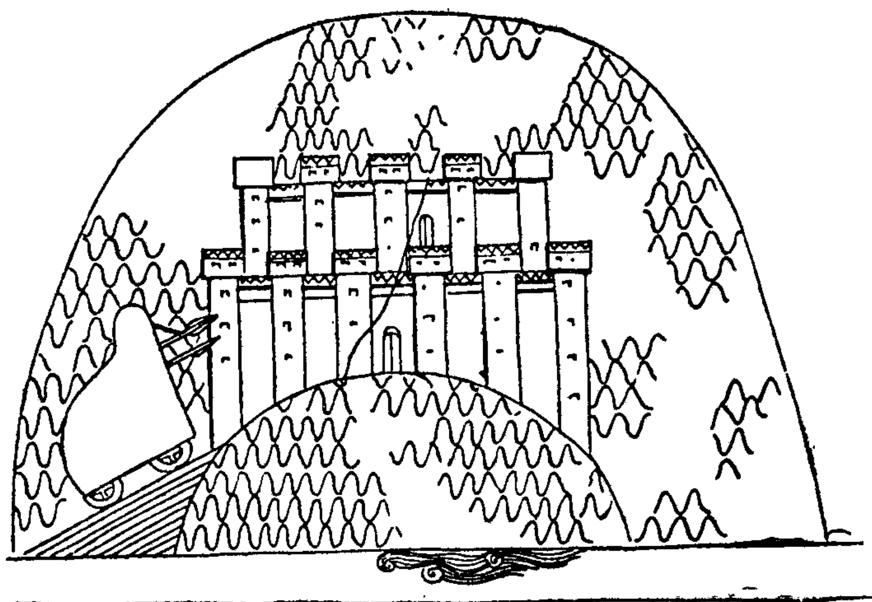
۹) ارزابیا (کوهستان) Arzabia.

۱۰ ارماریلی (شهر) Armarili.

۱۱) هندور (شهر) Hundur.

۱۲ خرس‌آباد Kharasabad.

این شهرها همه مطابق معمول زمان ویکسان است. لیکن هر کدام دارای اندك وضع مخصوص بخود نیز میباشد. یکی از آنها (ن. ك. نقش ۲) بدون کتیبه است وقلعه یا ارگی محکم را نشان میدهد که بر روی تلی وجود داشته ومتکی به کمرگاه صخرهٔ مرتفعی است که ممکن است آشوریها شهر«پرسپولیس» را نیز بهمان گونه تصویر کرده باشند.

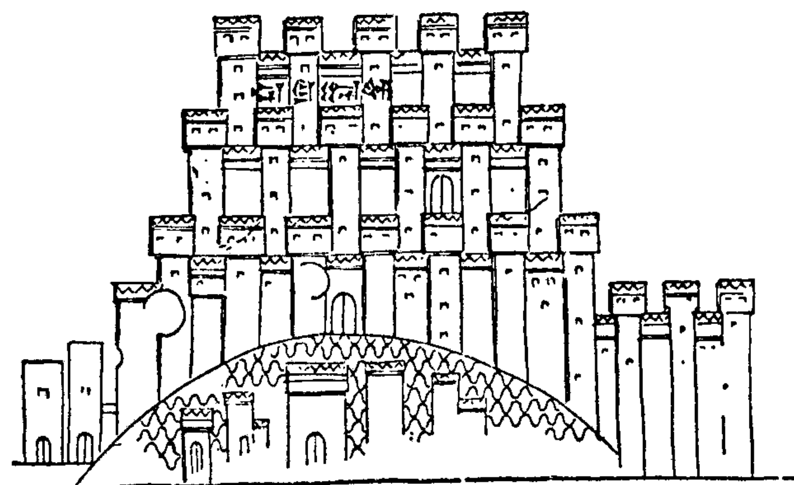


۲ ــ تصویر آشوری ازیك شهرشمال غربی ایران

برای آنکه خوب روشن شود ، حصار داخلی از حصار خارجی مرتفع تر است، در حالتی که در واقع یک قسمت از آن بالاتر و مرتفع تر بوده؛ هرحصاری یک دروازه داشته و برجهایی که همه روزنه ها و مزغل ها دارند و از حصار خارجی بقدر یک طبقه بالاتر آمده اند.

اما نقش شهر« کیش سیم»[۱] (ن. ك. نقش ۳) نشان میدهد که آن شهر در روی یک مکان بلند و مسطح بنا شده بوده و دارای سه حصار است. بعلاوه حومهٔ شهر نیز همه دارای استحکامات می باشد وبعضی خانه ها شکل برج دارد . معلوم میشود که این شهر یکی از مستحکم ترین اماکن آن زمان بوده است

۱) کیش سیم Kishesim .

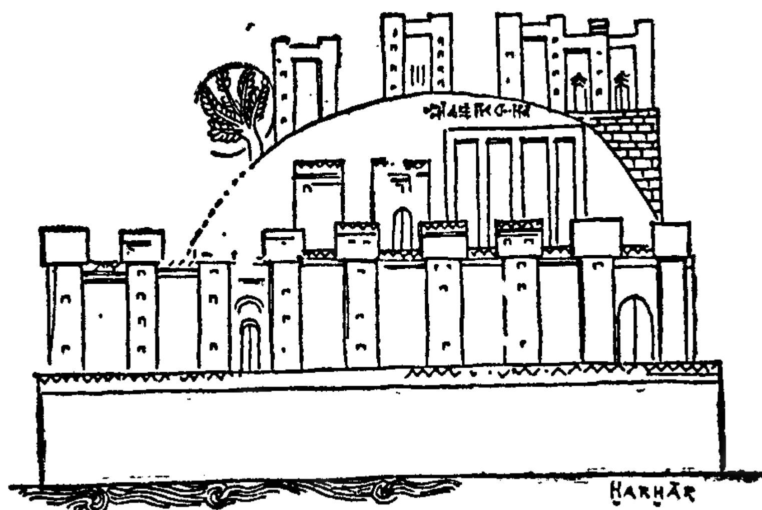


۳ ــ تصویر آشوری از (شهر) کیش‌سیم

وآن‌راآشوریهابفرمان «خوهاتریتا»[۱] درآغازسلطنت«اسارهادون»[۲]فتح کرده بودند .

آن خانه‌های برج مانند در حوالی شهر را باز ما در آثار موجوده‌سی‌بینیم.

اما نقشهٔ شهر«هرهار»[۳] که نام آن شهر خلخال کنونی را بیاد میآورد،وضعیت خاصی را نشان میدهد. در آن نقشه این شهر در ساحل رودخانه قرار گرفته و بایک حصار بسیار مرتفع که در آن چندین دروازه بشکل طاق دیده میشود



۴ ــ تصویر آشوری از (شهر) هرهار

که در آن میان دروازهٔ عمده با یک طاق‌نمای تزیینی بسیار بزرگ نمایان است.

در وسط شهر تلی بنظر میآید که روی آن ابنیه و خانه‌ها ساخته شده در میان

---

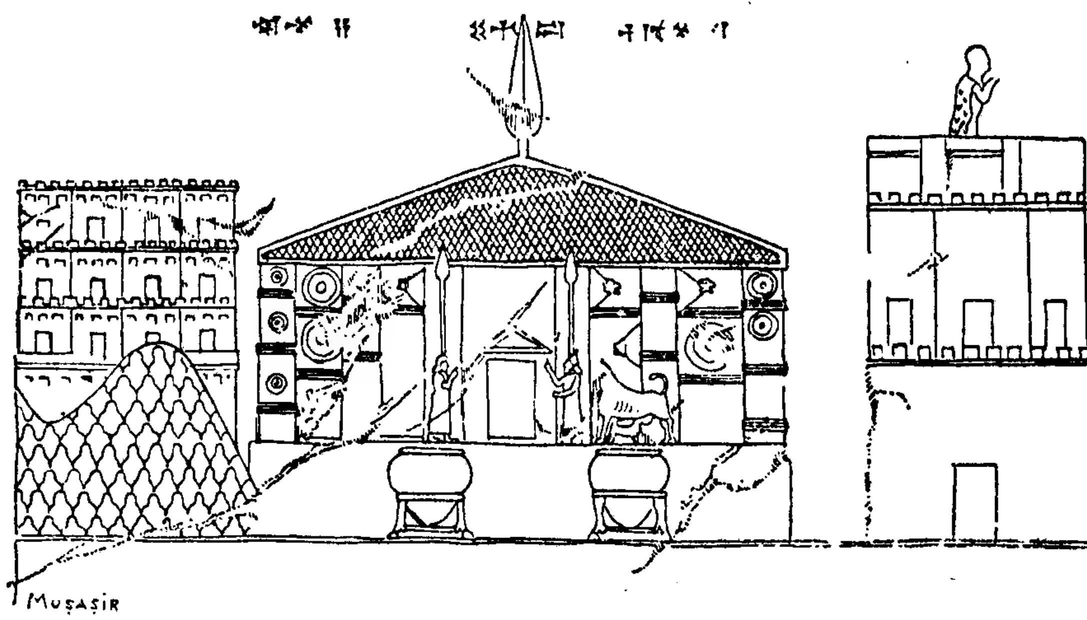
۱) خوهاتریتا Khohathrita .

۲) آسارهادن Esarhaddon پادشاه.

۳) هرهار Harhar (شهرخلخال).

آنها بنای بزرگتری باستونهای چهارگوش که برای زینت دیوار قرار داشته . این سبک فنی ساختمان هایی است از سنگ و خشت خام که در دامنهٔ آن تل در روی یک صفه از تخته سنگهای مرتفع، که به صفهٔ موجود در پازارگاد شبیه است. مثل اینکه یک قصری بوده اما با سه در که هریک در سنگی سه گوشی دارد .

نقش شهر «سوصاصیر» Musasir بضمیمهٔ شرح کتبی بیشتر توضیح مینماید (ن ک. نقش ٥) که از هر دوطرف خانه های سه طبقهٔ بشکل برج رابنظر می آورد که در مدخل تنگ شهر در جنب یکدیگر قرار گرفته اند. در وسط آنها معبد «خالدیا» [۱]



٥ ــ تصویر آشوری از (شهر) موصاصیر

قرار دارد. در سنگ لوح کلیشین [۲] نوشته اند که: این شهر را پادشاه «اورارتوا» (آرارات) موسوم به «ساردوری» [۳] و پسرش و شریک سلطنت او «منواس» [٤] نام بنا کرده اند. ازاین قرار آن شهر قبل از سال ۸۱۰ ق.م. بناشده و آن را «سارگون» در ۷۱٤ منهدم ساخته است . آن نقشهٔ شهر بصورت یک قصر بابلی است که در روی یک پایه و سطح مرتفعی ساخته شده بوده ودرآن شش ستون بناشده

۱) خالدیا Khaldia.
۲) لوح کلیشین Kelishin tablet (در سرز ایران و عراق).
۳) ساردوری Sarduri.
٤) منواس Menuas.

است. از نقش معلوم نمیشود که آن ستونها مدوّر و مرتفع بوده‌اند. نظرگاه آن تصاویری‌است که بعضی از آنها تمام رخ و بعضی نیم‌رخ بنظر میآید و مثل آن‌است که از آن در سطح پهنی آویخته شده‌است. لیکن دوتای آنها نظر مقصود را معلوم مینماید. و کتیبه‌ها و قرنیزهای کوچک همه به ارتفاعات مختلف و ستونها که همه گویا حلقه‌های فلزی را نشان میدهد که برای استحکام قطعات مابین ستونها رابکار برده‌اند. بااینکه همه‌جا اشاره به ستونهای چوبی‌شده‌است، این نقشه معنی میدهد که در اینجا ستونهای سنگی بکار رفته. همانطور که در«پرسپولیس» نیز دیده‌میشود. و برای زینت در عمارات عالی‌بنیاد،ستونهای سنگی را بجای ستونهای چوبی بکار برده‌اند. در دیوار پشت ایوان دو رشته قرنیز بنظر میآید که بر آن یک سنگ سرپوش‌قرار داده‌اند. روی ستونها یک سنگ‌سرپوش بزرگ قرار گرفته که انحنای آن ۲۲ درجه‌ونیم است و نسبت به سنگ سرپوشهای یونانی شیب آن زیادتر است.

پردهٔ وسط با ریزه کاری‌دقیق‌زینت شده که شبیه به طرحهای‌زینتی کشور «فریژی»[۱] است(مثل قبرمیداس[۲] پادشاه‌فریژی). در نقطهٔ اوج شکل یک‌سرنیزه دیده میشود که علامت رمزی«خالدیا»[۳] میباشد.دوحوض بزرگ برونزی بسیار بزرگ روی سه‌پایه قرار دارد. بالاخره چند مجسّمه‌نقشه را تمام میکند. باری من در وصف این نقشه‌ها بتفصیل سخن گفتم،از آن سبب که معبد«موصاصیر» تقریباً یک طرح معبد یونانی است که دارای تمام جزئیات اصلی آن طرح است و در زمانی که‌مدّتها قبل از دورهٔ یونانی است،این گونه نقش‌ها بوجود آمده است. من میخواهم توجّه‌خواننده را با اختلافی که میان ابنیه و خانه‌های عصر هخامنشی‌و با پوششهای مسطّح آنها با این‌ابنیهٔ مقدّس که‌با سنگ سرپوش‌دار پوشیده شده و موجود است،جلب نمایم. این اختلاف نزد یونانیها و رومی‌ها نیز دیده میشود. در زمانی که«سزار»[٤] قیصر روم از طرف سناءمقام‌الوهیّت‌حاصل

---

۱) فریزی Phryzy.

۲) میداس Midas پادشاه افسانه‌یی دولتمند فریژی.

۳) خالدیا Khaldia(خدا).

٤) سزار Caesar قیصرروم.

کرد، باو امتیاز دادند که برروی خانهٔ خودسرپوش سنگی نصب نماید. تنها نمونهٔ بنای باسرپوش سنگی که درایران سوجودمانده‌است، همانا آرامگاه «سیروس»[1] است.

درست بیست‌سال قبل از خراب کردن «موصاصیر» وشصت سال پیش از بنای «اکباتانا»[2] (همدان) دره ۷۳ ق.م. پادشاهی بنام «روساس» اول[3] پادشاه «اورارتو» در سال ۷۳۰ ق.م. پایتخت خودرا به‌شهر «وان‌پروگا» منتقل کرد. بعداز آنکه «تیگلات‌پیل‌سار»[4] آن‌راخراب کرده‌بود، دوباره بنا نهاد.

هنگامیکه درزمان «روساس» دویم در ۶۴۰-۶۸۰ ق.م. معبد جدیدی در آنجا ساخته شد که در آن کارگران و استادان اهل «سان»[5] کارهای هنری انجام دادند و این نشان میدهد که مابین فرهنگ «اورارتو» بافرهنگ مردم ساحل دریاچهٔ اروسیه ارتباط نزدیکی موجود بوده است. در ناحیهٔ حفّاری که در «توپراگالا»[6] انجام گرفت و در آنجا فقط چند هفته کار میکردند، محصول حیرت‌انگیزی از اشیاء برونزی بدست آمد و آن‌ها بهمان درجه اهمیّت داشت که اشیایی که‌در ظرف پنجاه سال کاوش در خاك آشور بدست آمده بود.

مظاهر عمدهٔ این هنر معماری «اورارتو» عبارت‌است از حجاریی که برای استحکامات شهرها و برای شالوده‌ریزی ابنیه و برای مقاصد فنّی دیگر مانند حفر قنات ها و مجاری آب‌ها و تونل‌ها و پلکان عمارات که با تخته سنگهای مسطح چهارگوش بنا میشده است بکار میرفته . همچنین استعمال سنگ با الوان مختلف، یعنی سفید و سیاه، در ساختمان دیوارها و سنگ‌فرشها با احجار رنگارنگ بکار میبرده‌اند و نیز تعبیهٔ فلز برای روپوش‌چوبها درابنیه‌یی که چوب زیادبکار رفته و بالاخره مصرف زیاد فلز بطورکلّی در کارهای‌فنی مختلف که تصور

---

۱) سیروس Ciyrus پادشاه هخامنشی، آرامگاه‌او باسرپوش‌سنگی هم‌اکنون‌موجوداست.
۲) اکباتانا Agbatana (همدان).
۳) روساس‌اول Rusas I. .
۴) تیگلات پیلسار Tiglath Pilesar.
۵) سان Man.
۶) توپراگالا Tupragala (توپرا قلعه) ـ درشمال غربی‌آذربایجان.

بتوان کرد. آنها همه نمایش هنر «اورارتور» میباشد. بدیهی است که این امور بالطبع در معماری بابلی دیده نمیشود. زیرا که در آن سرزمین مواد فلزی وسنگی در دسترس مردم نبوده است. حتی در معماری آشور که احیاناً در آن تخته سنگهای مربع دیده میشود، خیلی نادر و استثنائی‌است. و محتمل است در اثر نفوذ کارهای صنعتی بیگانه و خارجی در ناحیهٔ اورارتو بوجود آمده باشد. ولی برخلاف همهٔ آثار فنی، معماری آنها شبیه آثاری است که در ناحیهٔ ماد بدست آمده است.

هنگامیکه مادها شهر «اکباتان» را پایه‌گذاری کردند، در آنجا تمدن خود را با معماری و صنایع از آنها اقتباس کردند. و برای تکمیل این معنی، ما میتوانیم بگوییم که آنچه در «وان»[1] کشف شد، در «ماد» نیز دیده میشود ومسلماً بعضی از آثار فنی «وان» را درموقع بنای قصر «پرسپولیس» نیز بکار برده بودند. اگرچنین فرضی محل توجه نبود، هرآینه بعضی نقاط مجهول راجع به سقف قصر پرسپولیس نیز معلوم نمی‌گشت. این هنر را نمیتوان اثر تمدن فرهنگ آشوری دانست. بلکه همانطور که نقشهٔ شهر «موصاصیر» نشان میدهد، این آثار از فرهنگها وتمدنهای غربی و آسیای صغیر و ارتباط آنها با یونان حکایت میکند.

دورهٔ «ماد»[2] تاریک‌ترین قسمت تاریخ ایران‌است. اندك شعاع نور ضعیفی که از زمان مهاجرت ایرانیها به کشور «آشور» تابش میکند، چندان تاریخ «ماد» را روشن نمیسازد. زیرا که مملکت ایران هم از نخستین لحظهٔ تأسیس امپراطوری «ماد» بروی آشوریها بسته شده بود و حفاری‌های لازم برای کشف آن دوره هنوز بعمل نیامده است.



ایرانی‌ها برای خود هیچوقت یک تاریخ نویسی مستقلی بظهور نیاورده‌اند و هیچ قدمی بیش از آنچه هند وآریان‌ها کرده‌اند، فراتر نگذاشته‌اند. درصورتی

---

۱) وان Van (شهرمعروف).

۲) دورهٔ ماد Median epoch.

که خود آنها بوضوح یک قوم تاریخی بوده‌اند.

این نقیصه در اعماق خصائص ملی ایرانیها ریشه داشته است. این قوم همواره تمایل شدیدی به مفاهیم علوی و امور سافوق الطبیعه داشته‌اند که همان موجب مشکلات زیادی در تاریخ شده‌است. بطوری که تمام سیستم های مذهبی و فلسفی ایشان نشان میدهد، هرگونه سبب‌سازی و تعلیل تاریخی‌را از میان میبرد. حقایق تاریخی بهمین جهت در نظر ایشان قابل اهمیت نیست و روایات تاریخ نزد ایشان بصورت افسانه و داستان درآمده است. با این حال همان افسانه و داستان ، خود یک منبع تاریخی شده است. قدیمترین طبقهٔ آن افسانه ها صورت اساطیر بخود گرفته است. ولی تاریخ هم خود موجد اسطوره‌هاست که دائماً تغییر شکل داده و داستانهای جدید بوجود آورده است. حوادث واقعی صورت اندیشه ها و افکار وهمی[۱] و صوفیانه وشکل تاریخ قدیمی و کهن گرفته است. از این رو ایرانیان داستان و افسانه را همیشه تاریخ دانسته‌اند که صورت دیگرگونی از جزئیات حوادث تاریخی بوجود آورده بلکه در مراتب مختلف خود بشکل تاریخ ادوار و اعصار درآمده است.

ما ممکن است تمام آنچه را که فقط صورت اساطیر داشته و دوباره بشکل داستانهای هندی درآمده است، بعنوان اعصار قبل از تاریخ کنار بگذاریم. این اسطوره‌های بسیار قدیم در نظر آنها در روی زمین واقع نشده است، بلکه‌در آسمانها و دریاها و کوههای محیط به کرهٔارض بوجود آمده‌اند. در مرحلهٔ دوم، یعنی دورهٔ مهاجرت و مهاجمهٔ ثانوی، خدایان کهن بصورت پهلوانها درآمده‌اند و در حقیقت خدایان جنبهٔ انسانی گرفته‌اند، نه‌اینکه انسانها خدا شده باشند. اما محل و مکان آنها در روی عرصهٔ خاك ایران جلوه‌گر شده است. کسانی که نمایان میشوند، افراد و اشخاص عادی نیستند. بلکه موجوداتی علوی و آسمانی‌اند. مظهر عمدهٔ این موجودات که کشمکشها و تنازع آن دوره را بصورت

---

۱) اندیشه های وهمی Mythical thoughts .

افسانه‌ها و داستانها در آورده‌اند، همهٔ آنها تماماً موجوداتی هستند که اشخاص باستانی ایران را تشکیل میدهند. حکایاتی است که دشمنی و خصام موروثی میان مهاجمان ایرانی و سکنهٔ بومی قدیم آن سرزمین را می‌نمایاند. در یکی از داستانهای بسیار قدیم مشاهده میشود که قصهٔ «تسیاس»[1] وجنگ با «پرسونداس»[2] است. دشمنان در آنجا دور بستر مرگ گرد آمده و پیمان می‌بندند که دشمنی و جنگ با ایرانیان را ادامه دهند. در این حکایت آنها را «کادوشیان»[3] نام داده‌اند. آنها سکنهٔ بومی قدیم ناحیهٔ گیلان در ساحل دریای خزر بوده‌اند. بعد از آنکه حوادث واقعی از خاطره‌ها فراموش شده این دشمنان جنبهٔ کلیت یافته و شامل کلیّهٔ عناصر غیر ایرانی[4] میشوند. دراندك زمانی قبل از میلاد مسیح، سرزمین «ایران‌ویچ»[5] که دیگرمحل سکنای مردم غیر ایرانی نبوده است، بلکه قبائلی که بیشتر از ریشهٔ مغول و ترك بوده‌اند، جایگزین آنها میشوند تا اینکه در زمان ساسانیان بصورت یک زدوخورد بی‌پایان بین آنها و ایرانیها ظاهرمیشود. وافسانهٔ جنگ و دشمنی «ایران» و «توران» راصورت می‌بندد. قبل‌از آن اسمی از این تورانیان در میان نبوده است.

درمرحلهٔ سوم افسانه هاوداستانهای «کاویان»[6] آغازمیشود. دراین افسانه ها نام پادشاهان تازه یاد شده است و دیگر ذکری از پهلوانان باستانی نیست. بلکه یک سلسله پادشاهان در چهار نسل متوالی با القاب و اسامی خاص ظاهر شده‌اند. ازین شاهان در افسانه ها و داستانها تفصیل زیادی نیست. ومعلوم میشود که برخلاف افسانه‌های قبل، اندك یادگاری ضعیف از وقایع تاریخی دیرین هنوزدر خاطرها وجود داشته؛ همچنین اماکنی که محل وقوع آن افسانه هاست

---

۱) تسیاس Ctesias.

۲) پرسونداس Persondas .

۳) کادوشیان Cadusin.

۴) غیرایرانی Aneran .

۵) ایران‌ویج Iranvij .

۶) کاویان Kavian (کیان).

بخوبی وصف شده‌است‌وصورت حقیقی پیدامی کند . دوتن ازین شاهان نام سرزمین و مملکت را داشته‌اند و این نشان میدهد که آن افسانه‌ها در کجا بوجود آمده است. در اوستا (یشت ٥/٤٥) آمده است که دومین پادشاه کاوی بنام «اوسد»[١] بدرگاه الاههٔ «اردوی»[٢] نماز میبرد ودعامیکند که بزرگترین پادشاهان بشود ومکان این نماز و دعا در کوه «ارزی نیا»[٢] ذکر شده است. این اسم بمعنای (کوه‌عقاب) است که «سارگون» هم‌آن ناحیه را «ارزی بیا»[٣] خوانده است. آن اماکن در شمال دریاچهٔ ارومیه از ناحیهٔ سنگی «بوتی»[٤] بلهجهٔ دیگر «سهند» نزدیک مرز «آشور» و «تراوکینزا»[٥] بلهجهٔ دیگر «توریز» [٦] در شرق آشور بسوی «هندور»[٧] وبلهجهٔ دیگر «قطور» در مغرب «آشور» امتداد داشته‌اند. از این قرار محل این افسانه‌معلوم میشود که کشور «ماد» بوده‌است.

یک قرینه و دلیل توپوگرافی دیگر که نتیجهٔ بزرگی از آن استخراج میشود، نیز همین معنی را ثابت میکند : در فصلی راجع به «ورهران»[٨] یاآتشکده‌های بزرگ شاهان در کتاب بزرگ «بند هیشن»[٩] ازآتشکدهٔ «اکباتانا» نام میبرد» وآن را «کاواتاکان»[١٠] میخواند که این آتشکده‌را بیاد «کاوی»[١١] یعنی «پسر یافت‌شده»[١٢] بنیان گذار

---

١) اوسد Usd پادشاه.
٢) اردوی Ardvi (الاهه) .
٣) ارزی نیا Erezinia (کوه) .
٤) ارزی‌بیا Arzibia (ناحیه).
٥) بوتی Buti کوه.
٦) تراوکینزا Trawakinsa توریز Tauriz (تبریز).
٧) هندور Hundur (قطور) شهر .
٨) ورهران Varahran بهرام.
٩) بندهیشن Bundahishn.
١٠) کاواتاکان Kavatakan کاوات Kavat کره‌اسب.
١١) کاوی Kavi .
١٢) پسر یافت شده Found boy .

سلسلهٔ شاهان«کاوی»، بنا کرده‌اند وسلطنت از یکی از سلاطین اساطیری بدست این شاه رسیده بود. مسلماً«کاوات» بمعنی«کرهٔ اسب» یامانند «فرزند یافت‌شده»؛ است.و«کاواتکان» محلی است که از آن لغت بهردومعنی اشتقاق یافته.دومین آتشکدهٔ بزرگ«ورهران» که آتشکدهٔ مادها است،آن‌نیزبه‌آتشکدهٔ«کانزا کاسز»[۱] موسوم است به«آذرگشسب»[۲] یعنی آتشکدهٔ اسب‌نر یا کره اسب واسب‌نر هردو از جملهٔ ده حیوانی هستند که مظهرخدای«ورهران»میباشند که همان خدای «ایندرا»درهندوستان ودر نزد ایرانیان است. واضح است که دراین افسانه نام حقیقی آن پادشاه فراموش‌شده و او بنام آتشکده‌یی که خود بنیان نهاده خوانده شده است. نه‌اینکه برعکس نام‌او به آتشکده داده‌شده باشد. این‌افسانه وداستان که مربوط به‌حکایت آن پادشاه است،عیناً شبیه‌به حکایت «فرزند یافت شده»است که دربارهٔ «سارگون»پادشاه«آکاد» ونیز دربارهٔ«موسی»شارع عبرانی‌نقل کرده‌اند. ظاهراً فکرمشرق زمینی برای مؤسس سلطنت جدید،یا بانی‌آیین‌نوین،جنبهٔ علوی والوهی‌داده. البته این حکایت نمی‌تواند بعنوان افسانه گفته شده‌باشد، بلکه درضمن آن اشاره به یک شخص‌تاریخی میشود که درظلمت افسانه‌محوشده‌است. گویا ناقلان این‌حکایت از دختر فرعون به علم فیلولوژی بیشتر آشنابوده‌اند که میگوید: «آن طفل را«موسی»نام‌نهادم،زیرا که او را از آب بیرون کشیدم(رجوع شود به تورات سفر خروج/۱۰). آنها آنچه که در واقع گفته‌اند ، این‌است که «نام آن شاه کاوی یعنی (کره اسب) خوانده شده‌بود. زیرا که مانند اطفال گمشده رها شده و از این‌رو آن پادشاه به «کاواتکان» Kavatakanنامیده شده است. آتشکدهٔ اکباتانا بدست بنیان‌گذار سلالهٔ«کاوی»نشان میدهد که بدون شک بنای این‌افسانه سرسلسله همان کاویان[۳] است که یونانیهاآن‌را«دیوسیدها»[۴]

---

۱) کانزا کاسز Ganzaka-cez.

۲) آذرگشسب. آتشکدهٔمشهور

۳) سلسلهٔ کاوی Kavi dynasty (کیان).

۴) دیوسیدها. Deiocids ناسی که یونانیهابه‌شاهان ماددا‌ده‌اند.Deioces.

یعنی شاهان «ماد» نام داده‌اند.

«هرودوتیس»[1] که روایت او در میان روایات سایر یونانیان از همه روشن تر است ، مکان مؤسس مملکت یعنی پایتخت اورا «اکباتانا» ذکر میکند. این روایت را همه یک امر مسلم تاریخی دانسته‌اند ، ولی این تاریخ فرضی او با دلائل موجوده در نوشته های سالنامه های آشوری و همچنین با کتیبهٔ «داریوش» تطبیق نمیکند.

باید گفت که : «هرودوتیس» بهیچ وجه واقعیات تاریخ را بیان نکرده بلکه همان افسانهٔ کاوی «قوم ماد» را نقل نموده است که آن افسانه را نیز در حدود ٤٥٠ ق.م. در شهر «ساردیس»[2] شنیده است. این ابوالمورخین خیال کرده است که آن افسانه را صورت بهتری داده وآن را بشکل یک قضیهٔ تاریخی درآورده و باذکر نام «دیوسیز» و «اکباتانا» آنچه را که از یک نویسندهٔ قدیمتر یونانی بنام «هکاتاوس»[3] شنیده بوده است، مخلوط کرده .

«دیاکو»[4] را که «هرودوتیس» مؤسس سلطنت «ماد» دانسته درحقیقت حاکم ناحیهٔ «مان»[5] بوده که دره ۷۱ ق.م. «سارگون» اورا به شهر «حما»[6] درشام تبعید کرده است . فقط دوسال بعد از آن آشوریها در نوشته های خود ناحیهٔ اکباتانا را «بیت دیاکو»[7] یعنی «خانهٔ دیوسید» نامیده‌اند و از این قرار نام این حاکم تبعیدی به سلسلهٔ ماد داده شده است. همانطور که کلمهٔ «اکامنز»[8] نام سلالهٔ پادشاهان پارس شده است. «هردوتیس» به تبعیت از «هکاتاوس» به سنت معمول آشوریها نام مؤسس

---

۱) هردوتیس. Herodotus مورخ یونانی در حدود (٤٨٠-٤٢٥ ق.م).

۲) ساردیس Sardis (شهر).

۳) هکاتاوس Hecataeus.

٤) دیاکو Daiakku.

٥) مان Man.

٦) حما Hamah (شهر).

(۷) بیت دیاکو Bit - Daiaku .

۸) اکامنز Achaemenes هخامنشی.

سلسله را بتمام افراد سلسله اطلاق کرده است، ولی در افسانهٔایرانی او را فقط بنام آتشکده‌یی که او بنیاد نهاده یاد کرده‌اند. بنابراین «دیوسیدها»[1] به‌یونانی همان نام «کاوی» مذکور در اوستاست که بالاخره بنام «کیانیان» در «شاهنامهٔ فردوسی» ذکر شده‌اند.

فقط در یک نوشتهٔ آشوری، متعلق به «اسارهادون»[2] نام حقیقی نخستین پادشاه سلالهٔ «ماد» ثبت شده‌است. در یکی از آثار و نوشته‌های آشوری مذکور است که پادشاه آشور از آنچه در «مادیا» میگذشت، بیمناک شد، پس‌از خدای آفتاب استمداد و التماس کرد. آن پادشاه در اینجا نام پادشاه‌ماد را «وامی‌تیارسی»[3] که بزبان ماد «وامی یارتاشا»[4] گفته میشود ظاهر میشود. این لغت به کسی که سراینده سرودهای قربانی بوده و آنها را درست میخوانده ترجمه میشود. متون قدیمتر آشوری از یک عده رؤسا و حکمرانان «ماد» بنام «بیل‌الانی»[5] نام‌میبرند که در مناطق مختلف ماد حکومت داشته‌اند.

نام این پادشاه «وامی‌تانی‌شا»[6] بعنوانی دیگر ذکر شده‌و او رامادها «بیل‌الی»[7] خوانده‌اند. بایددانست که‌طبقات عشایری‌ایرانی‌هاسه‌درجه‌داشته‌است: (اول) «عشیره» که‌رئیس آنها «ویس پاتیش»[8] لقب داشته‌است. (دوم) «زانتوپاتیش»[9] یعنی قبیله که رئیس آنها را «زانتوس»[10] می‌گفته‌اند. (سوم) «دهیوپاتیس»[11]

---

۱) دیوسیدها Deiocids (مادها).

۲) اسارهادون Esarhaddon .

۳) وامی‌تیارشی Wamitiarshi .

۴) وهمیاتارشا Vahmyatarshah.

۵) بیل‌الانی Bel alani, .

۶) وامی‌تی‌آرشی Wamitiarshi.

۷) بیل‌الی Bel - ali .

۸) ویس‌پاتیش Vis patish.

۹) زانتوپاتیس Zantupatish.

۱۰) زانتوس Zantus .

۱۱) دهیوپاتیش Dahyupatish.

یعنی «قوم و ملت» که رئیس کل همه «هیوپاتیس» خوانده میشده است. این اسامی هر سه درجه هم بمعنای آدمیان و هم بمعنای مکان سکنای آنها بکار می‌رفته است. نام بیل الانی بصورت جمع بمعنای حکمرانان پایین‌ترین درجه از درجات سه‌گانه است. یعنی رئیس عشیره. ولی بیل الی[۱] بصورت مفرد نزد مادها نام رئیس کل و عالیترین مرتبهٔ حکمرانان میباشد. وبدانها لقب خاصی نمیداده‌اند. زیرا که برتری یک قبیله مافوق قبایل دیگر را رسماً نمی‌شناخته‌اند. وقتی که این برتری رسماً شناخته میشده است که بواسطهٔ ازدواج رؤسا با یکدیگر صورت میگرفته، برسم جدید بابلی‌ها بآن شخص که رئیس کل مادها بوده‌است، لقب «شاه» میداده‌اند.

از یک نوشته که از زمان «اسارهادون» (پادشاه آشور) بدست است، چنین دانسته میشود که رئیس جوان قبیلهٔ « کارکاسی »[۲] موسوم به « کاستری تی خشات ریاتا »[۳] محرك و مسبب اتحاد رؤسای عشایر شده است و علت موفقیت او آن بود که «وامی تیارسی» (شاه قوم ماد) با او رفتاری موافق داشت . و سپس چندتن دیگر از رؤساء عشایر در این اتحادیه داخل شدند و «وامی تیارسی» نیز موافقت کردو « کاستری تی خشات» را رئیس و رهبر تمام قوم «ماد» ومتحدین آنها شناختند. ولی از «وامی تیارسی» ذکری نکرده. شاید که وی بقدری پیرو سالخورده بوده است که در کشمکشها و جنگهایی که پیش می‌آمده شخصاً شرکت نمیکرده است. مادها در این زمان سپاهی تیرانداز و کمان‌دار تشکیل داده بودند و شهرها را پی‌درپی فتح میکردند که از آن جمله شهر « کی‌سی‌سیم »[۴] بوده (که نقش او را قبلاً نشان دادیم) بعلاوه به قلاع و استحکامات آشوری که دربرابر «مانی» ها[۵] ساخته بودند

۱) بل الی Bel ali.
۲) کارکاسی Kar - Kassi.
۳) کاستری‌تی‌خشات‌ریاتا Kastriti Khashat_riata .
۴) کی‌سی‌سیم Kisesim.
۵) مانیاها Mannaean.

نیز دست یافتند . از روی این نوشته معلوم میشود که لقب «بیل آلی» (شاه بزرگ) بصورت مفرد در نزد مادها نه مربوط است به«ویس پاتیس»(رئیس عشیره) و نه مربوط است به «زانتوپاتیس» (رئیس قبیله).بلکه این لقب مخصوص «شاه شاهان» یعنی «دهیوپاتیس» میباشد .

این لقب و عنوان در «ایران» حتی در دورهٔ اسلامی همچنان باقی بوده‌است. از این قرار«وامی تیارسی» که حکمران تمام قوم«ماد»بود، همان نخستین بنیان‌گذار امپراطوری «ماد» میباشد که باو در داستان‌های ایرانی بنام آتشکده‌یی که بنیاد نهاده‌است، چنانکه گفته‌شد،لقب داده‌اند.ولی« هرودوتیس »به‌اونام خاندان وسلسله را نهاده‌است، «کاستری‌خشات‌ریاتا»ی سابق‌الذکر ظاهراً جانشین او بوده‌است. تاریخ این واقعات باید مقارن با اوایل‌سلطنت «اسارهادون» در«آشور»باشد. که بنا بقول «هرودوتیس» (احتمالاً به‌نقل ازیک‌مورخ قبلی بنام« هکاتیوس »)۱۲۸ سال قبل از غلبهٔ«سیروس»بر«استیاگس» یعنی‌در. ۵۵۰ق.م. بوده‌است. از این‌قرار‌این واقعات در سال ۶۷۸ق.م. روی‌داده‌است.

توصیفی که «هرودوتیس» ازشهر«اکباتانا»کرده(باب اول، فصل ۱۸۹) نیز مانند وصفی‌است که دربارهٔ«دیوسیدها»کرده‌است‌وبیشترجنبهٔ‌افسانه دارد.وی چنین میگوید:مادها برای «دیوسیدها» شهری بنیاد کردند که ما اکنون آن‌را «اکباتانا» مینامیم . این کلام او بوضوح نشان‌میدهد که وی آن‌اسم را دراین حکایت که‌شنیده‌است، داخل کرده .«اکباتانا» هرگز بصورتی که او وصف کرده است، وجود نداشته. هفت حصار که هریک از حصارها از دیگری‌بلندتر باشد و کنگره‌های هریک‌از آنها برنگی‌دیگر:سفید- سیاه - ارغوانی-لاجوردی-نارنجی و دو حصاردیگر پوششی‌از سیم و زر داشته‌است. این توصیف‌شبیه‌است به‌وصفی که دربارهٔ شهرافسانه‌یی«کنگ‌دیز»[۱] کرده‌اند و آن را نیز دارای هفت‌حصار گفته‌اند ولی نه رنگارنگ ، بلکه آنها از زر و سیم و فولاد و برنز و آهن و بلور و لاجورد بناشده بوده است . عدد هفت و عدد الوان هفت‌گانه و فلزات و سیارات سبعه

---

۱) کنگ‌دیز Kangdis شهرافسانه‌یی بابلی.

همه از افکار و تصورات بابلی هاست و این سراسر افسانه است که «هرودوتیس» آن را اشتباهاً بصورت یک حقیقت تاریخی ذکر کرده است. وصف حقیقی شهر «اکباتانا» همان است که «پلی بیوس»[۱] مورّخ یونانی در کتاب خود آورده (باب دهم فصل ۶ و ۲۷).

این توصیف در تاریخ «انطیوکس»[۲] سوم یعنی درحدود ۲۰۹ ق.م نیز آمده و تمام جزئیات آن قابل قبول و پذیرش است و هیچ اغراق و مبالغه در آن نیست. از این قرار شهر «اکباتانا» هیچ حصاری نداشته است. فقط قلعه یا (ارگ) بطور حیرت‌آور مستحکمی داشته است. در زیر آن قصر میدانی بوده که محیط دور آن هفت «استادیا»[۳] یعنی تقریباً اندکی بیش از سه ربع میل بوده است و آن خود قدری از محیط قصر «پرس پلیس» کوچکتر است. زیرا که «تخت جمشید» در روی صفه یی، اندکی بیش از یک میل، بناشده است. این قصر هاستونهایی وسقف هایی از چوب سدر و سرو (بهمان گونه که «سرگون» از عمارات شهرهای شمال غربی ذکر میکند) داشته است که روی آنها را همه با روپوش فلزی پوشیده بودند و سقف ها از خشتهای سیم و زر ساخته شده بوده است. گنبدهای نوینی که با روپوش طلا در مشاهد شیعه در «ایران» و «عراق»، هنوز می بینیم، همه این قضیه را تأیید میکند که این کار برای اظهار ثروت است و این نیز ثابت میکند که قصر «پرسپولیس» همینگونه صفایح و روپوشهای زر و سیم داشته است و وقتی که سربازان «اسکندر»[۴] قصر راغارت کرده اند، آنهارا کنده وبرده اند. بهمین قیاس هم «اسکندر» و هم «سلوکوس اول»[۵] در «اکباتان» همین کاررا کرده اندوتنها «انطیوکوس» از روپوش های طلایی معبد «آناهیت»[۶] معادل چهار میلیون و ربع لیره استرلینگ سکه زده بود. صحت این توصیف که «پولی بیوس» ازقصر «اکباتانا» میکند، عیناً باوصف

---

۱) پلی بیوس Polybius مورخ یونانی درحدود ۲۰۰ ق.م.
۲) انطیوکس Antiochos ملقب به کبیر ششمین شاه سلوکید ۱۸۷ ق.م.
۳) استادیا Stadia (واحدطول).
۴) اسکندر Alexsander سوم ملقب به کبیر ۳۲۳/۳۵۶ ق.م فرزندفیلیپ پادشاه مقدونیه.
۵) سلوکوس اول Selucus I. (نیکاتان) سردار اسکندر مؤسس سلسلهٔ سلوکی ۳۰۶ ق.م.
۶) آناهیت Anahita (الاهه) ناهید.

قصر «پازارگاد» کاملاً تطبیق میکند و هنوز نیز آثار آن در شهر «همدان» کنونی باقی است.

از این قرار توصیف «پولی بیوس» مورخ درحقیقت شرح یک شهرنوین ازدورهٔ سلوکیدها، نمیباشد ، بلکه آن همان شهری بوده است که از عهد مادها و هخامنشی ها باقی مانده بوده است. این توصیف بعد از ۴۵۰ سال که از بنای آن شهر میگذشته نوشته شده است و این مدّت زمان البته برای یک شهر در مشرق زمین زمان زیادی نیست. قلعهٔ «امیدا»[۱] در «دیاربکر» هنوز بدرستی با استحکامات اصلی آن بیش از یکهزار سال است که باقی مانده ونیز باروهای شهر «حلب» Allepo و «دمشق» اززمان جنگهای صلیبی حکایت میکنند. حصار «بغداد» در قرن نوزدهم عیناً دیوارهای سال ۱۲۰۰ میلادی را نشان میدهد.

از شهر باستانی «اکباتانا» چیز مهمی اکنون دانسته نمیشود ، لیکن ویرانه های آن و تلال و وهاد آن همه از بزرگترین ویرانه های شهرهای مهم «ایران» حکایت میکند. در «همدان» فعلی هم تا کنون گاه گاهی اسناد تاریخی مهمی بدست آمده است. قبل از سال ۱۹۲۳ م. دولوحهٔ کوچک طلا و نقره ناگهانی در خانهٔ فقیری کشف شد[۲] . آنها سند پایه گذاری قصری بود مانند الواح «داریوش» که به اندازهٔ بزرگتری از نقره و طلا بدست آمدو کاشف آنها «هیأت اکتشافی امریکایی بنیاد شرقی[۳] در «پرس پلیس» بودند ودرشالودهٔ قصر «آپادانا» در «تخت جمشید» کشف گردید. در «اکباتانا» یک بایگانی (آرشیو) مملکتی وجود داشته است که در کتاب عزرا (عهدعتیق) ذکرشده است. میگوید یهود از «داریوش» استدعا کردند که پادشاه امر فرماید درخزانه تفحص کنند و آنها درقصر «احمثا»[۴] که درولایت مادهاست ، طوماری از «سیروس» یافتند که شاهنشاه اجازه داده بود یهود به «اورشلیم» بازگردند و معبد خود را از نو بنا نمایند.

---

۱) امیدا Amida-Diarbakr.

۲) یکی ازآن دولوح شکسته ازطلا درموزهٔ ایران باستان ـ طهران ـ موجود است.

۳) بنیاد شرقی امریکایی American Oriental Institute.

۴) احمثا Ahmetha (قلعه قصر).

وقتی که شرح دولوح مکتشفه در «همدان» را بسال ۱۹۲۶ منتشر میساختم، پیش بینی کردم که اسنادی مشابه آن در «پرس پولیس» نیز ممکن است کشف شود[۱] و نیز اسنادی از دورهٔ مادها در «همدان» بدست آید. این پیش بینی دوم نیز مانند اولی بحقیقت پیوست و یک لوحهٔ طلا که متأسفانه هیچگونه ارزش علمی نداشت، که برای پایه گذاری (قصر) تهیه شده بود، کشف شد. این لوح کتیبه از «اریانامنا»[۲] جد اعلای «داریوش» است. این بود آنچه که از دورهٔ مادها بدست آمده است. ظاهراً آن لوحهٔ مکشوفه در «همدان» را برای پایهٔ کاخ «داریوش» در «فارس» ساخته بوده‌اند. زیرا که در آن لوحه از سرزمین «پارسوا» نام میبرد. ولی آن را بعداً به «اکباتانا» برده‌اند. شاید بطور غنیمت در جنگی بدست مادها افتاده یا آنکه شاید که آن لوح رانیز در همان خزانه که کتابها و طومارها نگاه داشته میشده است، گذارده بودند.

برخلاف انتظار، «آریانامنا» در کتیبه به خود بجای لقب «پادشاه بزرگ»، «شاه شاهان»، فقط «شاه سرزمین پارسا» (فارس) داده است. آن دو لقب اوّل نزد سلاطین «ماد» مرسوم بوده است، ولی ساتراپهای ولایات حق استعمال آن را نداشته‌اند و آنها بسادگی فقط بلقب (شاه) ملقّب می‌شده‌اند. ولی نکتهٔ محل توجه آن است که «آریانامنا» در کتیبه لقب «شاه سرزمینها»[۳] را برای خود بکار برده است و در این صورت حصول آن لقب در نزد مادها برای شاهنشاه (دهیوپاتیس)[۴] محقق بوده است. این نشان میدهد که این لقب ها و عناوین را «آریانامنا» برای آیندهٔ خود استعمال کرده یعنی داعیهٔ رسیدن بمقامات عالیتررا برای خویش داشته است. دونسل

---

۱) کاشف الواح چهارگانهٔ طلاونقره دربنیاد قصرآپادانا مسیو کرفتر، مهندس جوانی بود که باپرفسورهرتزفلد درتصفیه وخاک برداری تخت جمشید همکاری میکرد. این دانشمند وباستان‌شناس در سال ۱۹۳۳ میلادی آنها را کشف کرد و به پرفسور هرزفلد که در اروپا بود اطلاع داد (نظر کنید بمقدمهٔ همین کتاب).

۲) آریانامنا Aryanamana از پادشاهان قدیم پارس.

۳) شاه سرزمین ها The king oF lands عالیترین لقب پادشاهان پارس.

۴) دهیوپاتیس Dahyupatis لقب شاهنشاه نزد مادها.

بعد از آن «سیروس» هم این داعیه‌را داشته و قصر «پازارگاد» رابرای‌اثبات‌مدعای خود بنا کرده‌است. ولی درآنجا درکتیبهٔ «سیروس» وی بخود فقط لقب شاه یا شاه بزرگ را نهاده است. بنابر این تاریخ آن کتیبهٔ«اکباتان»را باید قبل از غلبهٔ «سیروس» بر شاهنشاه«ماد» دانست . یعنی درسال . ۵۵ ق.م. کتیبه‌شده‌است. بر این قیاس ازین دوپادشاه «پارس» فقط«آریانامنا»به آرزوی خود نرسیده است. ولی «سیروس» کامیاب و موفق‌شده و لایق‌لقب «شاهان شاه» گردیده است. واینکه کتیبهٔ لوح«آریانامنا» در«همدان»بدست‌آمده، خودنشان میدهد که قصر او را در «پارس»، شاهان«ماد»خراب کرده بوده‌اند.

***

تاریخ‌قوم«پارس» قبل از«سیروس» مجهول‌تر از تاریخ قوم«ماد»است. بطوریکه حتی علت‌نام«پارس» که بآن قوم‌داده‌اند، معلوم نیست. اگر القاب شاهان قدیم را تجزیه و تدقیق کنیم، نتایجی‌چندبدست میآید. اهمیت این‌عناوین و القاب را بطوریکه بتواند وسیلهٔ حل معما باشد،اول‌بار «وینکلر» و«ماکس‌فن برخم»[1] تقریباً پنجاه‌سال قبل عنوان و اشاره‌کرده‌اند. لیکن این اصل و قاعده را بطورکلی برای کشف معماهای تاریخی آن عهد هرگز بکار نمیتوان برد.زیرا کوچکترین تغییری در این القاب و عناوین نشان میدهدکه وضع سیاسی آن پادشاه تغییرکرده بوده است،ولی نمیتوان آن تغییر را قطعی و دائمی دانست.

«سیروس»دوم(کبیر) در «استوانهٔ‌بابلی» خود و همچنین‌اعقاب‌مستقیم او همواره در منابع بابلیهاخود را پادشاه‌بزرگ«آن‌شان»[2] نامیده‌اند. ولی در نهمین سال‌سلطنت«نبومیدسیروس»[3] برای‌لقب‌اوپادشاه«پارسوا» گفته‌شده‌است.«آریانامنا» برادرکهتر«سیروس‌اول» خودرا نیزبه‌لقب‌پادشاه «پارسا»[4]خوانده‌است ودرکتیبهٔ

---

۱) وینکلر Winckler و ماکس‌فن‌برخم Max van Berchem.

۲) آن‌شان Anshan نام قدیم شهری‌است که‌درتل بیضا_ فارس اخیراً کشف گردید.

۳) نبومید سیروس Nabumid Cyrus.

۴) پارسا Parsa (پارس).

«بیستون» «داریوش» نیزدر حالیکه برای خودلقب قدیم ساتراپ ها یعنی (شاه پارس) را نگاهداشته وآن‌را بعد ازعنوان «شاهشاهان» درج کرده‌است وخود راقبل از لقب «ماد» پادشاه کل زمین ها ذکر کرده . اسم شاه «آن‌شان» تنها عنوان بعدی بابلی است آن ولایت را گاهی «آن‌شان» بزبان «آکادی» و گاهی «پارسا» یاد کرده‌اند[1].

در زبان بابلی قدیم درعهد «سارگون» و همچنین زمان «نارام‌سین»[2] پادشاه «آکاد» ، «آن‌شان» یا «آنزان» فقط بعنوان نام یک سرزمین ذکرشده‌است. «گودا»[3] آن ملک را به‌نام «اوسان آن‌شان»[4] ذکر میکند. دردورهٔ بابلی جدید دوباره لغت قدیم «آن‌شان» تجدیدشده وبکاررفته‌است- زیرادرآن عهد «بابلی» ها بلغات ورسوم قدیم شان در «بابل» از نو تمایل داشته‌اند. سپس «آشوربانی پال»[5] دردوسند آشوری که جدیداً روشن‌شده‌است، عنوان پادشاه این ایالت راکه بمناسبت شکست عیلام نقل میکند، بلقب شاه «پارسواس»[6] ذکر کرده‌است وميتوان تاریخ آن را بین ٦٤٢ تا ٦٣٩ ق.م.

---

۱) شهر آن‌شان یا آنزان ـ اکنون که به ترجمهٔ این فصل مشغول بودم، چنان اتفاق افتاد که بتازگی محل خرابه های شهرمرکز آن‌شان در سرودشت ایالت پارسوا که جزوعیلام بوده‌است، کشف شده و آن از شهرهای مرکزی و مهم آن ناحیه بوده‌است.

در ماه اکتبر ۱۹۷۳ در اثر حفاری و کاوش علمی دکتر سومر W. M. Summer استاد دانشگاه اهایو State University of Ohio در اطراف قریهٔ سوسوم به مانیان درپنج فرسنگی تل بیضا در درهٔ سرودشت ٤٦ کیلومتری شیراز ویرانهٔ بسیارکهنی وجودداشت که در آنجا حفاری کرده‌است و با یافتن مقدار زیادی آثار وکتیبه هاوبقایای آرکوئولوژیک محقق گردید که این خرابه محل شهر آن‌شان یا آنزان است. همان‌که درکتیبه‌ها و نقوش سومری وآکادی وبابلی اسم آن مکرربرده‌شده‌است. این کتیبه های یافت شده که بخط میخی نقش گردیده‌است، اهمیت وجودشهر مرکزی آن‌شان را در. ۲٤۱ تا ۳ . ۱۱ قبل از میلاد ثابت کرده است. تحقیقات و مطالعات در آنجا هم اکنون ادامه دارد . «مترجم»

۲) نارام‌سین Naramsin (پادشاه آکاد).

۳) گودا Guda.

٤) اوسان آن‌شان Umman Anshan.

٥) آشوربانی‌پال Ashur banypal.

٦) پارسواس Parsuas.

دانست. بدون‌شک این شاه همان«سیروس اول»خواهد بود ولاغیر و میگوید که پادشاه«پارسواس»از فتح وغلبهٔ آشوری ها بیمناك شده‌پسر مهتر خود راباهدایائی به «نینوا»[۱] فرستاد. بنابراین آن‌شاهزاده در آن‌تاریخ جوانی‌رشیدبوده‌است که بایستی در ۶۳۹ق.م‌متولد شده باشد. از این‌قرار تاریخ تولد او بعد از ۶۸۰ ق.م میباشد.ظاهراً در ۶۶۰ ق.م‌متولدشده است و«آرشاما»[۲]-جداعلای«داریوش»- در همان طبقه و در یک نسل قرار دارد. زیرا که او در ۵۲۰ ق.م. زنده بوده است. «آشوربانی‌پال» ازشاهزادهٔ دیگری‌نیزنام‌میبرد، باسم«پیزلوم»[۳]پادشاه«هودکیم»[۴] که کشور او در دورترین‌نقطه‌از سرحد «ماد»یا«عیلام» قرار داشته. از آنجا که عیلامی ها در امتدادساحل«خلیج‌فارس»مملکت‌خودرا بسط داده و به «ریشهر» رسیده بودند، این‌مملکت دوردست‌بایستی‌در جنوب «بوشهر»حالیه و در سواحل «لارستان» قرار داشته باشد.

یادداشت :

در نامه‌یی که « بیل‌بنی »[۵]، حاکم‌سواحل دریا، از طرف «آشوریها» نوشته اسم این مکان باردیگر ذکر شده است. در این نامه این حکمران به «آشوربنی‌پال»اطلاع میدهد که دشمن بزرگ‌او«نیوبل‌سومات»[۶]پادشاه«بیت‌یاکین»[۷] یعنی«بصره» معاهدقدیم ولی‌برادر معاهد و خویشاوند«آشوربنی‌پال»در«بابل» موسوم به «ساماس‌اوم کین»[۸] گنج ها وخزائن خودرا به«عیلام» فرستاده و خود فرار کرده به«هودیمری»[۹]گریخته‌است.آن‌حکمران از «بیل‌بنی» تقاضامیکند که

---

۱) نینوا Nineveh .

۲) ارشاما Arshama.

۳) پیزلوم Pizlume.

٤) هودکیم Hudkimme.

۵) بیل‌بنی Billbni.

٦) نیوبل‌سومات NauBel Sumat.

۷) بیت‌یاکین Bit Yakin.

۸) ساماس اوم کین Samas um kin.

۹) هودیمری Hudimere.

«فینیقی» ها[1] برای او کشتی هایی بسازند تا اینکه آن دشمن فراری را بتواند تعاقب کند. با مطالعهٔ کلمهٔ «هودیسیمری» ممکن است که این کشور همان «اوگری»[2] باشد که جزیرهٔ بزرگی با اشجار نخل وحشی و تلی در آنجا وجود داشته و پادشاهی بنام «نیو کوس»[3] در آنجا بوده که نام خود را به آن دریا نهاده و «نیو کوس» و «اورتاگوراس» سرداران «اسکندر» در گزارش خود از آن دریا اسم برده‌اند (بنقل از استرابو) ولی بظن قویتر ممکن است که جزیرهٔ «هودیسیمری» بلهجهٔ محلی همان «هودگوی»[4] باشد که بعداً بصورت «هرمز» درآمده‌است که ظاهراً کلمهٔ ایرانی است. ولی از «آهورمزدا» اشتقاق نیافته. زیرا از زمان «اسکندر» که باین نام در گزارش سرداران او اشاره شده خیلی کهنه‌تر از آن بوده‌است که بتواند مبدأ این اشتقاق قرار گیرد.

* * *

لقب پادشاه «آن‌شان» یا «آن‌زان» که در استوانه های بابلی به «سیروس اوّل» داده‌شده و با لقب پادشاه «پارسواس» که در الواح آشوری مکتشفهٔ اخیر ذکر شده البته هر دو برای یک کس است. معلوم میشود که آشوریها همچنان بروش خود در دویست سال قبل رفته‌اند و آن لغت را برای آن‌شهر استعمال کرده‌اند. اسم «پارسواس» اشاره به ناحیهٔ قدیم «ماد» نمیباشد. بلکه هیچوقت رئیس آن ناحیهٔ شمال «پارسواس» بلقب شاه‌خوانده نمیشده‌است. این دولقب «سیروس اول» ولقب «شاه سرزمین پارسا» که به «آریانامنا» وبه «داریوش» نهاده‌اند ولقب پادشاه «آن‌شان» و همچنین عنوان «شاه‌پارسوا» درالواح «نبونید»[5] همهٔ آنها اشاره به همان ناحیهٔ جنوب «ایران» یعنی «فارس» میکند. بنابر سالنامهٔ «نبونید»، «سیروس دوم» بعدازفتح «اکباتان» تمام خزائن «آستیاگس»[6] را به «آنشان» بردوآن ممکن است همان خزانه‌یی باشد که «سیروس» در پایتخت و محل اقامت خود یعنی در صفّهٔ «پازارگاد» بنا کرد

---

۱) فینیقی ها Phoenicians.

۲) اوگری Oggare.

۳) نیو کوس Neachos.

۴) هودگوی Hudgouï.

۵) نبونید Nabunaid.

۶) آستیاگس Astyages پادشاه ماد که از سیروس شکست یافت.

که آن ناحیه درتاریخ فتح «اسکندر» به «پازارگاد» معروف شده‌است. «تسیاس»[۱] «نیکلاوس دمشقی»، کاملاً حق داشته که در آن حکایت بجای کلمهٔ «آن‌شان» کلمهٔ «پازارگاد» رابکاربرده است. بنابراین مسلّم‌است که «آنزان» یا«آنشان»و «پارسا» هردو اسم یک ناحیه بوده‌است.

در اسناد مربوط بشرح جنگ هشتم «سنا کریپ»[۲] (در ۶۸۰و۷۰٤ق.م.) میگوید که تمام سرزمین های«پارسواس»و«انزان پاسیم»[۳]و«الی‌پی»[٤]وبسیار طوائف آرامی دیگر همه طرفدار بابلی‌ها بوده‌اند. بنابراین نوشته، استعمال«پارسواس»در ردیف«انزان»درست میشود که«آنزان»و«آنشان»و«پارسا» را دونام‌از یک‌ناحیه بدانیم و ازاین‌رو از زمان«وینیکلر»[۵] به‌بعد که‌این دواسم‌را برای‌دوناحیهٔ‌جداگانه دانسته‌اند، بکلی‌غلط است . استعمال این دونام در ردیف یکدیگر دلیل برآن نیست که«پرسواس» و«پارسا»دونام‌جداگانه باشند. بلکه این تاریخ مهمی را نشان میدهد . یعنی‌تقریباً ۶۹۰ق.م. که «پارسا»هنوز جزو «پارسواس» بوده و ناحیهٔ مستقل واحد «انزان» تشکیل نیافته بود .

نام‌نژادی«پارسا» را که از لغت«پارسواس»در ناحیهٔ شمالی اشتقاق یافته بعد از مهاجمات قبایل آریایی به جنوب و به سرزمینی که تاآن‌تاریخ«انزان» نام‌داشته‌است نهاده‌اند. تاریخ این مهاجرت‌میبایدقبل‌از ۶٤۰ق.م. واقع‌شده‌باشد. یعنی قبل از شکست عیلامی‌ها. نه‌اینکه بنابر تصوّر بعضی بعداز آن روی داده باشد. زیرا که«سیروس اول» در ۶٤۰ق.م.پادشاه«پارسواس»یا«انزان»نبوده‌بلکه قبل از او در زمان پدرش پادشاه «پارسا» یا «انزان» بوده است . چون انتهای قطعی‌دورهٔ عیلامی‌ها معلوم‌نیست، شاید نبوّت«ارمیاءنبی»(باب ٤۹/۳٤به‌بعد) که در ابتدای سلطنت«صدقیا»پادشاه یهودپیش‌گویی کرده و علیه‌قوم«عیلام» از ویرانی ملک آنها سخن گفته بظن قوی اشاره‌است به‌تصرف‌آن سرزمین (عیلام)

---

۱) تسیاس Ticoaus پادشاه آشور .

۲) سناکریپ : پادشاه‌آشور.

۳) پاسیم Pasim.

٤) الی‌پی Ellipi.

۵) وینیکلر H. Winekler آلمانی.

بدست قبیلهٔ ایرانی«هوازا»[1] که مقارن است با ۵۴۹ق.م.

«پازارگاد»را«سیروس» درسال ۵۵۰-۵۵۹ بنا نهاد. محل آن شهر تحقیقاً همان خرابه‌های مشهوربه « مشهد مرغاب» است. در این مطلب هیچکس شک نکرده بلکه بواسطهٔ کتیبه‌یی که در سال ۱۹۳۹ در آنجا کشف شده بار دیگر تأیید شده است. زیرا آن کتیبه به برادر«آرتاگزرسس دوم»[2] پهلوان «ساد»، یعنی همان پهلوان تاریخ «گزنفون»[3] در«اناباسیس»[4] مربوط نیست؛ بلکه متعلق است به شاه بزرگ (شاهنشاه).



«پازارگاد»در ۵۰ میلی شمال«پرسپولیس»واقع شده‌است ومانند«اکباتانا» ۵۵۰۰ پاارتفاع دارد. ابنیهٔ آن شهر برفراز جلگهٔ وسیعی که از سه طرف بکوه‌ها احاطه شده‌است متفرق بوده. صفه یی برفراز تلی طبیعی و مرتفع، وکاخ برروی آن صفهٔ زیبای سنگی قرارداشته که اکنون بنام «تخت سلیمان»موسوم است که بروسعت آن تل طبیعی افزوده و قلعهٔ بزرگ را بنا کرده‌اند.

درزیر کاخ محوّطهٔ وسیعی قرار دارد که از هرطرف دورادور آن دیواری داشته است. وضعیّت متّحدالشکل قصرها در داخل آن کاخ و خطوط و آثار دیوارها و جاده‌ها و نیز بعضی مجاری آب (کانالها) همه دلالت میکند که بحقیقت آنجا یک پارك واقعی بوده‌است و در اطراف آن باغ معلقی شبیه به باغ معلق که«نبوکدسار»در«بابل» برای همسر خود بنانهاد، وجود داشته است. دروازهٔ این پارك بنای مجلل و باشکوهی بوده است. تقسیم آن قصر بدو قسمت بیرونی و اندرونی یعنی سرا و حرم‌خانه هنوز نمایان است .

---

۱) هوازا Havaza قبیلهٔ ایرانی مهاجم به‌عیلام.

۲) آرتاگزرسس‌دوم Artaxexes II پادشاه هخامنشی ۴۰۴-۳۵۸ق.م.

۳) گزنوفن Xenophon مورخ یونانی.

۴) اناباسیس Anabasis.

ابنیهٔ دیگر که در آنجا باقی مانده عبارت‌است از: آرامگاه«سیروس» که به «مقبرهٔمادر سلیمان» معروف شده و یک منارهٔمقبره نیز وجود دارد که صاحب آن معلوم نیست و اکنون آن‌را «زندان سلیمان» می‌گویند. بفاصلهٔ یک‌میل تقریباً بنای معبدی واقع است. برخلاف گمان «هیرودوتوس» که میگوید: ایرانیها معبد نداشته‌اند. هم در پازارگاد و هم در پرسپولیس آثار معابد وجود دارد و ازقراریکه‌از«بروسوس بابلی»[1] که مسلماً از آن‌مورخ یونانی آگاه‌تر بوده میگوید: «آرتاگزرسس دوم»[2] مجسمه هایی برای الاههٔ«آناهیت»[3] برپا کرده‌بود. بدیهی‌است که‌این مجسمه‌هادرون‌معابدبوده‌اند نه در صحرای‌باز. در هیچ‌جای باستانی، بهرقدر وسعت که باشد، شهری دیده نشده‌است که دارای معبد نباشد. بالاخره در مسافت دورتر از آرامگاه«سیروس» بقایای شهری مشهود است که اکنون بجای آن روستای کوچکی قرار دارد.

از آنچه مشهودمیشود ، این جایگاه را نمیتوان‌شهردانست. بلکه درواقع بیشتر بنظر میآید که‌آنجا نخستین اقامتگاه‌طوائف صحرانشین بوده‌است. بطوریکه مقایسه و قرینهٔ‌آن‌دردورهٔ‌نزدیکتردر شهر«حترا»[4] در«بین النهرین» در قرن اول ق.م نیز همین نکته را ثابت میکند. ما بایدصحرای«پازارگاد»را همچو تصور کنیم که عرصهٔ آن سراسر از چادرها و خیمه‌ها پوشیده شده و در آنجا اهالی قسمتی زندگانی روزمره خود را میگذرانیده‌اند. همین منظره را هم در این زمان در دشت «پازارگاد» میتوانیم‌ببینیم که‌چگونه‌صحرانشینان وعشائردرسسیر خود ازآن دشت عبورمیکنند و برای خود من این فرصت دست داد که‌آن منظره‌رابدقت‌در آن‌صحرا تماشا نمایم . و همین مسأله ادامهٔ عقاید مذهبی را در یک محل و در طول زمان بار دیگر ثابت میکند.

---

۱) بروسوس Brossos نویسندهٔ بابلی.

۲) آرتاگزرسس‌دوم Artaxerxes II پادشاه هخامنشی.

۳) آناهیت Anahita.

٤) حترا Hatra (مدینةالحجر) در شمال عراق .

چهل سال بعد از آن «پرس پولیس»[1] جانشین «پازارگاد» شد، از کتیبه های موجود در آنجا معلوم میشود که بنای آن‌شهر در فاصلهٔ بین ۵۱۸ و ٤٦٠ ق.م. انجام شده است.

رویهمرفته شهر «پرسپولیس» باشهر سابق یعنی «پازارگاد» بکلّی در صورتی دیگرگون بوده‌است و «پرس پلیس» عبارت‌است از قلعهٔ محکمی که درداخل آن قصرهای چند بناشده. آن قلعه را بارتفاع ٦٠ پا از یک قسمت از کوه تراشیده‌اند و یک قسمت دیگر از تخته سنگهای عظیم‌الجثه قطور بطوری محکم بوده است که با اسلحهٔ معمول در آن عصر قابل فتح و تسخیر نبوده است. در ضلع شرقی آن صفّه‌قلعه به صخرهٔ کوه بلندی تکیه دارد، ولی سه‌ضلع دیگر آن آزاد است. دیواری بارتفاع تقریباً ٥٠پا به اطراف آن صفه احاطه داشته که بطرف کوه بارتفاع سیصدپا بالا میرفته و در دامنهٔ آن قلعه دشت وسیعی‌است که محل شهر بوده است . ظاهراً در آن شهر نیز ابنیهٔ سلطنتی موجود بوده و بعضی از این آثار ابنیه بنا بر آنچه «کلیتارکوس»[2] وصف کرده نشان میدهد که در اطراف آن شهر دوحصار و یک خندق ساخته بودند. اگر بتوانیم خرابه‌های آن شهر را که ازازمنهٔ باستانی باقی مانده درنظر آوریم، بایدگفت که توصیف «کلیتارکوس» که درتاریخ «دیودوروس»[3] مورخ محفوظ مانده‌است، صورتی خیالی دارد. ولی درواقع آن با حقیقت مطابق‌است. یعنی جزئیات اندازه‌ها بطوری است که باید آنها را مؤلف با چشم دیده باشد، اگر چه آن کس خود «کلیتارکوس» نبوده واوخوداز دیگری گرفته باشد.

«پازارگاد» و «پرسپولیس» آن‌هردو از یک‌نوع نیستند. زیرا که اوضاع و احوال زمانه در طول این مدت کوتاه بطورکلی‌تغییر کرد. وقتیکه «سیروس» «پازارگاد» رابنامیکرد، وی‌البته هنوز «ساتراب» یک‌استان دورافتاده و تابع امپراطوری

---

۱) پرسپولیس Persepolis قصر پادشاهان هخامنشی در پنجاه کیلومتری شیراز.

۲) کلیتارکوس Kleitarchos.

۳) دیودوروس Diodoros (مورخ).

آسیائی نیرومند«ماد» بوده‌است. درحالتی که زمانی که«داریوش»،«پرسپولیس» را بنیادمی‌نهاد، وی‌خودپادشاه مطلق یک‌امپراطوری عظیم گردیده بود که سراسر جهان معلوم را در زیر حکم داشت.

«پازارگاد» بکلی یک جنبهٔ ایرانی دارد. ولی«پرسپولیس» نه‌فقط بطورکلی، بلکه در تمام جزئیات خود بیشتر جنبهٔ جهانی دارد. مخصوصاً درتزیینات آن اثر جهانی آن بخوبی مشاهده میشود. در مقام ملاحظه یک قضیّهٔ دیگر نیز به همین معنی بنظر می‌رسد:- زبان«آرامی»[1] در زمان بنای«پرس پلیس» در«ایران» متداول بوده است.

برافراشتن قصر برروی یک‌صفه و تخت بسیار مرتفع تنها بمنظور دفاع از آن قصر نبوده است. بلکه بنظر میرسد که این اندیشه از بابلی‌ها اقتباس شده و نیز اندك نفوذی از سبک ابنیهٔ«اورارتو»[2] نیز درهمان حال دیده میشود. سلاطین هخامنشی خود در قصر «نبوکدنسر»[3] در«بابل» اقامت داشته‌اند که‌آن قصر بازهم از کاخهای «پرسپولیس» مرتفع‌تر است و برروی صفه‌یی‌از آجربنا شده و مشرف به دشتی وسیع و بسیار گرم میباشد. البتّه این نقشهٔ صفهٔ‌مرتفع در«بابل»از لحاظ آب و هوا و اقلیم خیلی لازم بنظرمیآید، ولی در «ایران» از نظر آب‌وهوا چندان موجبی ندارد. بالاخره طرح نقشهٔ کاخهای پرسپولیس بنظر نمیآید که در «ایران» ابداع وابتکار شده باشد. بلکه در این کاخها داشتن فضا و منظرهٔ وسیع چندان‌مورد توجه نبوده است. زیرا که‌صفّهٔ تخت را کاملاً دیوار مرتفعی‌از هر طرف احاطه کرده بوده‌است‌و گویا مقصوداز آن هم‌امنیت‌دفاعی و هم نمایش شوکت و جلال بوده است و بهمین منظور ایجاد باغهای دل‌انگیز را درنظر نیاورده‌اند.

بناهای جدا و منفرد در «پرسپولیس» درابتدابخودی‌خود هریک واحد

---

۱) آرامی Aramaic یک‌شعبه ازلسان سامی است که زبان قدیم شام وفلسطین بوده و در عصر کتب مقدسه (عهدعتیق)رواج داشته.

۲) اورارتو Urartea (ارمنستان).

۳) نبوکدنسر Nebchadnezar (بخت‌النصر) پادشاه‌بابل.

کاملی میباشد. ولی در پازارگاد ابنیه بطوری متفرق واز یکدیگردور افتاده‌است که بخوبی در سراسر آن تصور یک پارك وسیع امکان دارد. ابنیهٔ«پرسپولیس» خانه‌های یک طبقه میباشد مرکب از چهار دیوارکه در طرف خارجی آنها از بیرون نمایان است. درتمام شهرهای دیگر در مشرق زمین عامل اصلی خانه عبارت است از صحن و حیاط آن که در آنجا هربنائی حیاط مستقلی داردکه چهار دیوارگرد آن کشیده شده یا یک‌محوطه که حتی بعضی از اطاقهای آن سقف نداشته‌است.

در «پرسپولیس» بناهای گوناگون به‌یک‌سبک و اسلوب همه‌جادیده‌میشود. ساختن قصری بصورت کاخ «نبوکدنسر» درنظر نبوده‌است، بلکه‌علاوه برآن‌خانه‌های متعدّد بیک‌طرزواسلوب‌واحد، ولی‌بزرگتر و وسیع‌تر بناشده‌است و بطوری درهم وپیچیده‌است که در برابر نظر بیننده یک سلسله خانه‌های درهم‌آمیخته بطور یک ساز [۱] جلوه‌گر میشود . در « پرسپولیس » عناصر اصلی کاخها یک سبک خاصی دارد و بیشتر مربوط به دیوارهای اطراف و ابنیهٔ کوچکتر درجهٔ دوم آن است که همه بیک اسلوب میباشد و بنظر میآید که خانه‌های کوچکی‌است که در وسط آن یک حیاط کوچک قرار داده‌اند و استقلال خانه‌ها از یکدیگر رعایت نشده است .

در معماری‌سبک«بابل» و «آشور» صحن یاحیاط یک‌واحدمستقل راتشکیل میدهد که چهار دیوار محیط آن در یک‌سلسله بیک‌اسلوب‌ساخته‌شده‌است. در «پرسپولیس»درهر سمت حیاط دیوارهایی وجود داشته که متحدالشکل نیست و اگر صورت واحدی در آنها دیده‌شود، اتفاقی است. ظاهراً در این ابنیه یک طرح اصلی بومی و محلی تأثیر داشته که با طرح و نقشه ابنیهٔ ممالک دیگر

---

۱) ساز Maze (انگلیسی) پیچیده و سردرگم(تیه = لابیرنت) این‌واژهٔ کهنه‌وقدیمی درزبانهای‌آریایی‌قدیم‌موجوداست. در قصیدهٔ سینیهٔ بحتری(قصیدهٔ مدائن) آمده است:

وکان‌الجرساز من‌عدم‌الانس.

این کلمه را منوچهری نیز بکار برده است و میگوید:

برآمد زکُه ابر سازندران   چو مار شکنجی و ساز اندرآن

آمیخته و ترکیب شده‌است. تاکنون سعی کافی بعمل نیامده است که این چنین درهم افتادگی را ازلحاظ هنری معلوم کنند. البته این یک نظریه و اندیشهٔ مستقل فردی نبوده، بلکه این مطلب همه جا بنظر میرسد که گویا میگوید معماری دورهٔ هخامنشی یک هنر ابداعی و نوین نبوده است.

خانه که در ترکیب ابنیهٔ «پرسپولیس» یک واحد مستقل است، اساساً عبارت از یک «رواق»[1] مابین دو اطاق سرپوشیده که در عقب آن ابنیهٔ وسیعی قرار دارد و یک رشته اطاقهای کوچک که در اطراف آن ابنیه قرار داشته و دارای اهمیت درجهٔ دوم میباشد و آنها نیز صورتهای گوناگون دارند.

این اختلاف صورت آنها از لحاظ منظور و مقصود سازندهٔ بنا تغییر میکند. در هرخانه همچنین وجود یک سلسله قبور سنگی که بسبک دورهٔ «ماد» است، دیده میشود. بطور کلی میتوان گفت که این مقابر همه بسبک «ماد» Median ساخته شده و نمونهٔ یکی از آنها در محلی موسوم به «دکان داود» در نزدیکی «سرپل» هنوز وجود دارد. برفراز این قبور یک دیوار عمودی از صخره تراشیده و صاف کرده قرار دارد که بصورت یک رواق وسیع و عمیق درمیآید که از سنگ بیرون آورده‌اند. دو ستون آن که حالا از آنها فقط سرستون متصل به گلویی[2] باقی مانده ولی ساقه های آنها بواسطهٔ فشار سنگین کوه از میان رفته‌است.

این گلویی ها بتقلید از قابهای چوبی ابنیهٔ افقی از دو طرف عمودی و در آن فقط سطح خارج را که بناشده نشان میدهد. در وسط دیوار عقبی دوگلویی وجود دارد که به محل وسیع مقبره میرود که از محل مدفن در صخرهٔ کوه تراشیده و بیرون آورده‌اند. در زیر آن روی صخرهٔ عمودی مجسمهٔ مردی است با لباس عیلامی، ولی با «باشلاق» (شب کلاه) ایرانی است که یک «برسم»[3] دردست دارد و این خود علامت واضحی است ازشیوع مذهب «مغان»[4] درآن زمان که مشابه آن نقش عیناً در چندین لوحه های طلا که در «موزهٔ بریتانیا» موجوداست، نیز دیده میشود و معلوم است که نقوش آنها همه ایرانی است.

---

۱) پرتیکو Portico رواق.
۲) گلویی Etablature.
۳) برسم Barsom عصای مذهبی مغان است که دربرابر صورت هنگام عبادت میگرفتند.
۴) مذهب مغان Magian cult.

قبل از ۱۹۱۳ م که این «دکان داود» مورد تحقیق من قرار گرفت، یک چنین مقبره‌یی شبیه به مقابر فوق در قصبهٔ صحنه (بین کرمانشاه و همدان) پیدا شد. موقعیت آن نیز مانند مقابر دیگر خیلی سخت و دور از دسترس است، و نیز مانند دیگر مقابر همان‌طور رواقهایی دارد که اساساً با دو ستون بنا شده ولی ساختمان آنها فقیرتر است. لیکن در دیوارهای داخلی آن رواقها فقط یک گلویی ساخته‌اند. بر فراز این مقبره همچنان علامات مذهبی عصر نیز دیده میشود که عبارت است از صورت یک قرص «آفتاب بالدار»[1] و با طرحی است خیلی قدیمتر از آنچه در «پرسپولیس» باشکلی ظریف‌تر وجود دارد. درون مقبره مخصوصاً خیلی پیچیده‌تر است. غرفهٔ فوقانی با دو «تابوت سنگی»[2] که در بین آنها از یک راه‌رو عمیقی باطاق اصلی وارد میشود با معبدی واحد که در مقبرهٔ وسیعی است قرار دارد.

یک مقبرهٔ سومی نیز ازهمین نوع در «فخریکا»[3] در جنوب دریاچهٔ «ارومیه» نزدیک شهر «مستا»[4] که بلدعمدهٔ مملکت «مان»[5] بوده یافت شده و بوضع عجیبی آن مقبره غیر محصور است که یک جفت ستون بجای دیوار در کنار آن قرار داده‌اند و در آن دری ساخته‌شده و ستونها همه بخوبی محفوظ مانده‌است و روپوشی دارد و حفرهٔ مدفن نیز با روپوشی سنگی هنوز موجود است. مقبرهٔ چهارمی موسوم به «اطاق فرهاد» درجادهٔ میان «سرپل» و «لرستان» یافت شد. در شرحی که «مستر راولینسون»[6] از آن داده میگوید: آن مقبرهٔ نیمه تمامی است. دو مقبرهٔ دیگر نیز اخیراً «ماژور ادموند»[7] کشف کرده و در کتاب یادبود خانم «جرترود»[8] بطبع رسیده است.

---

۱) Sun-Diock علامت قرص آفتاب.
۲) Sarcophagi تابوت سنگی حجاری.
۳) فخریکا Fakriga.
٤) مستا Mesta شهر عتیق تاریخی.
٥) مان Man.
٦) راولینسون Rawlinson مورخ وزبان‌شناس انگلیسی.
۷) ماژورادموند Major Edmunds.
۸) Gertrude Bell بانوی انگلیسی باستان‌شناس آثار قدیمهٔ بابلی.

این مقابر همه متعلق به اعصار قبل از «هخامنشی» است. درآنها اطاق مقبره بجای تالار عمدهٔ کاخ قرار داشته و رواق کاملاً حجاری است که از سنگ کوه بریده‌شده، دیوارهای سمت راست و سمت‌چپ آنها بدرستی نشان داده میشود که هرقسمتی از آنها نقش مختصر کوچکی داشته است. همهٔ آنها از نوع خانه‌های‌مردمان عادی‌هستند. مقابر موجود در «نقش رستم» نیز اساساً ازهمان نوع است و در مقام‌نسبت با قبور دورهٔ «ماد» از آنها خیلی وسیعترند وریزه‌کاریها و تزیینات آنها بسیار زیادتر است. ولی در آنها کار زیادی نشده و تزیینات آنها نسبةً ضعیف‌ترمیباشد. رواقها وسعت زیادی ندارند ولی روی آنها دارای یک نقش‌نمایان است که تأثیر آن درنظر زیادتراست. کار زیاد در آنهانیز نشده‌است و بخوبی نشان میدهد که آنها از مقابر سابق همه جوان‌ترند. «داریوش» و جانشینان اوهمان نوع اسلوب مقابر سبک «ماد» را ادامه داده‌اند که آنهاهم در نوع خود ادامهٔ طرح مقابر کشور «آناطولی» میباشد.

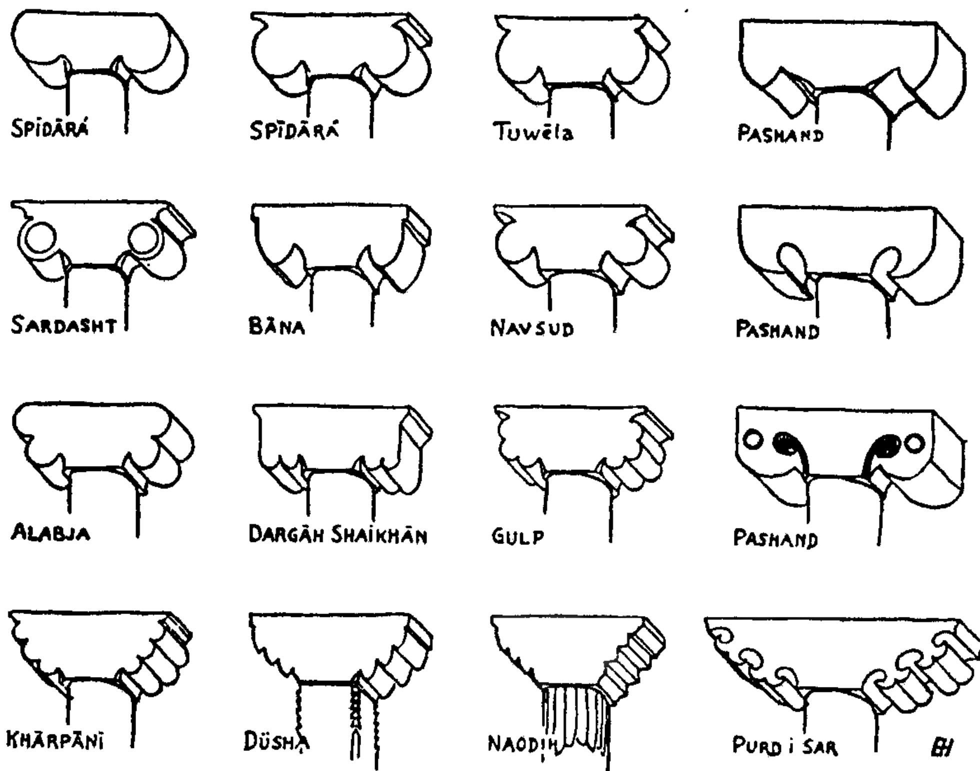
مقابر موجود درناحیهٔ«پاف‌لاگونیا»[۱] ازهمه بزمان «ماد» نزدیکتر است.

انتقال اسلوب ساختمان بصورت برآمدگی مسطح ابداع عصر «داریوش» نیز نیست. ما آن را در صورت یک مقبرهٔ قدیمتر از آن زمان که شرح آن انتشار یافته می‌یابیم که در محلی موسوم به «دایه و دختر» (ن.ک. به لوح ٥) موجود است. این محل بامحل «کورنگون»[۲] سابق‌الذکر چندان مسافت‌ندارد. درداخل آن یک اطاق وسیع بشکل مربع مستطیل موجود است که در زمانهای بعد یک اطاق دیگر با همان سبک کنده شده. اطاق مقبره بکلی خالی است و هیچگونه علامت مدفن در آن موجود نیست. در جبههٔ آن تمایل زیادی به زینت‌کاری دیده میشود که مربوط به‌زمان «ماد» است وکمتر شباهت به‌دورهٔ

---

۱) پاف‌لاگونیا Paphlagonia ناحیه‌یی‌در آناطولی (آسیای صغیر).

۲) کورنگون Kurangun.



۶ـ سرستونهای‌چوبی‌یك بنای روستایی

«هخامنشی» دارد. مثلاً آن نقشی که در برآوردن کنگره‌های[1] معظم که خاص معماری «هخامنشی» است، درآنها یافت نمیشود. صنعت برجستهٔ این‌اثر تاریخی آن است که در بالای‌آنهاستونهای‌قبل‌از دورهٔ‌هنر«یونانی»[2] موجود است که اگر کنده کاریهای‌معبد«موصاصیر»[3] در«خرس‌آباد»نبود، حل معمای‌آن مشکل میبود. تاریخ مقبره را در فاصلهٔ بین ٦٥۰ تا ۵۰۰ق.م. باید محدود ساخت. نفوذ معماری یونانی درآنها مطرح نیست. همان‌طورکه نقش‌برجسته«موصاصیر» نیز بسبك یونانی نمیباشد.

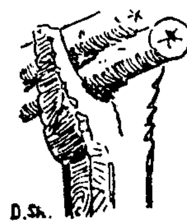
درست ستونهایی به‌همان شکل هنوز در ساختمانهای روستایی آن نواحی کاملاً باقی مانده دیده میشود و تا امروز حتی در معماری دورهٔ اسلامی در

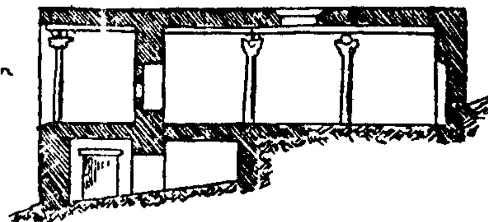
۱) کنگره Battlement.
۲) قبل ازیونانی proto-ionic.
۳) کنده کاری معبدموصاصیر Mussasir.

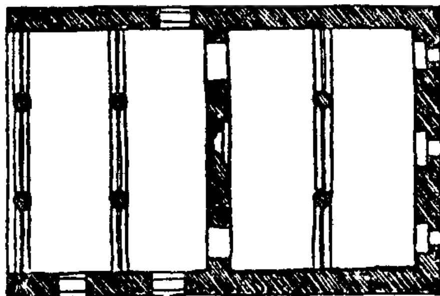
دهات دامنه‌های «جبال البرز» و «کردستان» و «لرستان» باقی‌مانده و تغییری نیافته است.

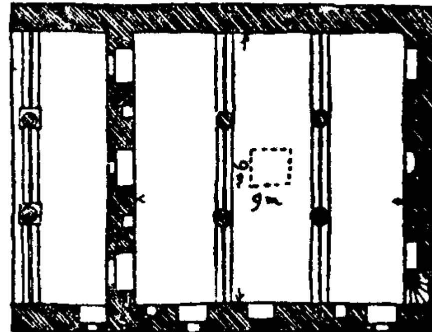
سرستونهایی که در (نقش ۶) مشاهده‌میشود، همه‌به‌اسلوب‌یونانی شباهت دارد، ولی‌نه یونانی قدیم، بلکه از نوع دورهٔ تسلط «یونان اخیر[۱]» که همهٔ آنها از نوع نقش «دایه و دختر» هستند و باید برای آنها یک‌ریشهٔ قدیم عمومی شرقی و غربی قایل شد. هرجا که اینگونه ستونها دیده میشود، همان‌جا نیز خانه‌های اسلوب «ماد» هم وجود دارد.

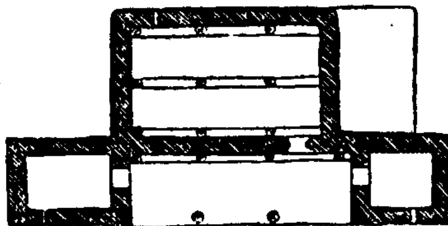
دومسجد که درعین‌حال‌آسایشگاه مسافران نیزهست، درناحیهٔ «سلیمانیه» موجوداست. (نظرکنید به‌نقش۷) که بابعضی خطوط و اصول اساسی درپایه‌های قصر «پرسپولیس» اختلاف ندارند. همهٔ آنها تغییر صورتی‌در خانه‌های روستایی

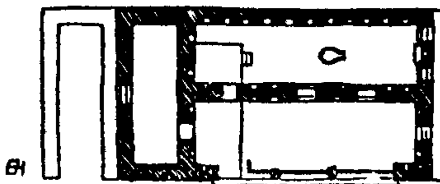












۷ـــ مساجد دهات و آسایشگاههای جدید

۱) یونانی‌قدیم Old Greek ـ یونانی اخیر Hellenistic age.

محلی است که بتدریج تحوّل یافته وبمقام معماری عالی عصر «پرسپولیس» رسیده است.

رعایای «پادشاهان هخامنشی» در خانه های ساده یی که بسبک قصور «پرسپولیس» بوده زندگانی میکرده اند و طرز ساختمان هایی که همهٔ کردهای «سلیمانیه» هم اکنون نیز دارند درآنهاوجود داشته است. علاوه برخانه ای که در نزدیکی «آربل» Arbela واقع است ، یکی دیگر از «خان پرتوك»[۱] که در جادهٔ داخلی «آناطولی» به طرف «سیلیسیه»[۲] قرار گرفته همه نشان میدهد که خانه های معمولی ایرانیان باسلوب مخصوص بکشور خاصی در ایران منحصر نبوده است، بلکه درهمه نواحی کوهستانی از جنوب غربی «ایران» گرفته تا ممالك «بالکان» عمومیت داشته و همه یك اسلوب دارد .

با این همه نمیتوان گفت که آیا این سبك بنا، معمول افراد مردم بوده یا اینکه برای مقصود خاصی (مثلاً معبد در برابر منزلگاه خصوصی) بناشده است. زیرا که ابنیه یی که از آن زمان باقی مانده است، فقط باین سبك بنا منحصر نیست بلکه صورتهای دیگر هم دیده میشود.



«آرامگاه سیروس»، همچنین نمایندهٔ یك خانه و منزل است. اطاق مقبره خود یك شکل سبهمی را از خانه های خصوصی بدوی نشان میدهد که فقط یك «سرپوش سه گوش»[۳] برای سقف دارد. علاوه بر آن نوع ابنیه که بیان کردیم «آرامگاه سیروس» نیز سبك مشرق زمینی ندارد و عجیب نیست اگرهمان طرح با همان اسلوب در «خاوراروپا» نیز دیده شود. «شادروان» یا «قرنیز»[۴] آن و همچنین «لنت درها»[۵] بصورت یك تختهٔ خمیده بسبك معماری معمول درناحیهٔ «لیسیا»[۶] نشان داده میشود که اصل و مبنای بناهای چوبی است.

---

۱) خان پرتوك Portuk Han.
۲) سیلیسیه Cilicia جنوب آناتولی.
۳) سرپوش سه گوش Gable مثلث القاعده بنای مخروط در معماری.
٤) شادروان یاقرنیز Cornical (ابزاریا کتیبهٔ بالای دیوار در سقف).
٥) لنت درها Door-lint.
٦) لیسیا Lycia.

این نوع خانه‌های بدوی برای منزلگاه در جاهای دیگر معمول نبوده بلکه برای بنای مقبره‌است. شاید که این نوع ابنیه در کلبه‌ها وکپرهای ایرانیان قبل از دورهٔ مهاجرت آریاها معمول بوده است.

ساختن اینگونه خانه‌های فراموش‌شده در روی بنای مرتفع با شش‌پله یک فکر بابلی‌است. «زیگوراتها»ی[1] «بابل» همه درقبهٔ آن‌هامعبدکوچکی قرار میداده‌اند. البته در اندازهٔآنهاتغییراتی بعمل می‌آمده ولی اسلوب آنها همه جا یکی‌است. بهمین وضع و ترتیب هفت‌پله در معبد «پازارگاد» نیز ظاهرمیگردد. آثار این تحول بدرستی معلوم است. طرح پوشش‌های کوچک در پله‌ها فرض احتمالی است. خانهٔ کوچکی که در رأس‌بناست، شباهت باابنیهٔ مجاور مقبرهٔ «سیروس» دارد. چون در وضع کلی وعمومی باهم شباهت‌دارند،میتوان گفت که در جزئیات بنا نیز مشابه یکدیگربوده‌اند.

در دو مقبره در «پازارگاد» که ازتخته سنگهای عظیم‌مرتفع ساخته شده و یکی موسوم‌است به «زندان سلیمان» و دیگر «کعبهٔ‌زردشت» در «نقش‌رستم» این هردو نمایندهٔ نوع ثالثی از خانه‌های برج‌مانند خصوصی است که بشکل برج ساخته میشده.

چنانکه‌ملاحظه‌میشود . همه یک‌نوع ابنیه‌است که‌بطور سطحی‌برای‌مقبره اختیار میکرده‌اند درآنها برش فواصل قطعات منطبق با قطعات خود بنانمیشود. و معلوم است که صورت خانه از روی الگوهای خارجی ساخته شده. سطح آستانه در وسط به روزنه‌ها در اضلاع دیگر برمیخورد. داخلهٔ بنا تاوسط برج بکلّی‌پراست. درقسمت‌علیای‌آن یک‌اطاق بلندساخته‌شده‌است.در ورودی قسمتهای داخلی این اطاق‌ها در طبقهٔ سوم است و این مطلب از ملاحظهٔ روزنه‌های دیگر نیز مشاهده میشود . اضلاع سه‌گانهٔ موجود برمحورهای چوبی یا سنگی بنظر می‌آید که دیوارهای‌گلی در وسط آنها را بهمدیگر متصل میساخته است. یک اطاق مستطیل منظم آن‌بنا را زینت داده است که طرح کاملتر آن هم در مقابر «فریزی»[2] دیده‌میشود. سه‌دریچه از طبقات سه‌گانه در قالبهای مزدوج قرار

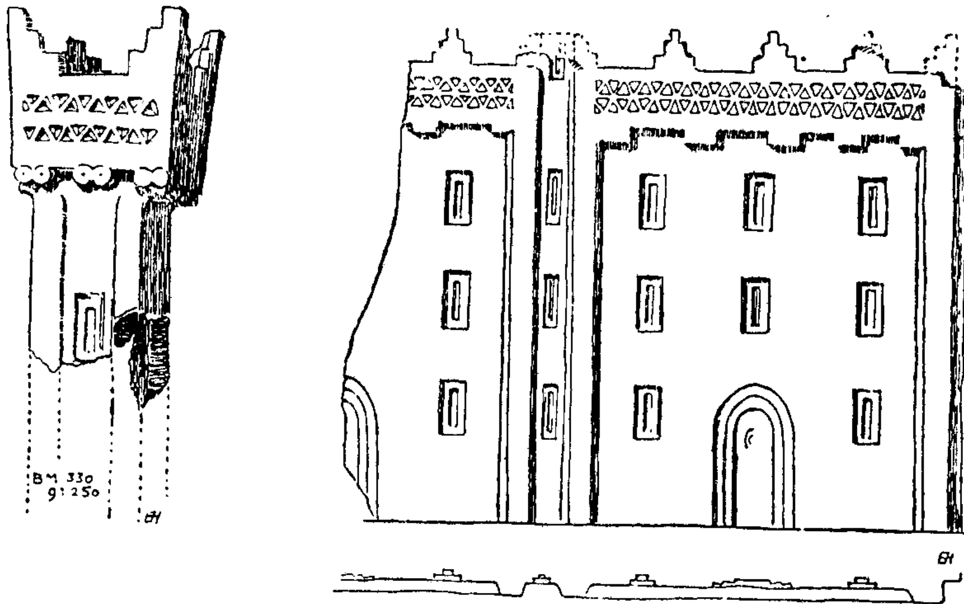
---

۱) زیگورات Ziggurate قبهٔ‌مرتفع‌منارهٔ معبددرآشور.

۲) فریزی Phrygie مملکت قدیمی در آسیای صغیر.

دارد و در زیر سقف کنگرهٔ چهارگوشی دیده میشود که محل انتهای خارجی الوارهای چوبی سقف بوده است. این طرح خانه هایی است که در شمال غربی کشور «ماد» در کنده کاریها ی آشوری ظاهر میشود.

این اسلوب خانه های برج مانند. درتمام «ارمنستان» معمول بوده است. بدلیل آنکه «گزنوفون»[۱] ازطایفه یی موسوم به «موسی نوا کوی»[۲] یعنی «برج نشینان» نام میبرد. در «موزهٔ بریتانیا»[۳] بعضی قطعات برنز موجوداست که درشهر «وان»[۴] کشف شده است (نظر کنید به نقش هشتم). کنده کاریهای این برنزها حتی بیشتر از آثار آشوری



۸ــ قطعات برنز ازشهر«وان» درموزهٔ بریطانیا

وضع این گونه برج ها را نشان میدهد. در آنها به‌جای لنت[۵] در یک طاق شلجمی[۶] دیده میشود که سقف مسطح آن دارای کنگره‌های معمولی است. همین برنزها

---

۱) گزنوفون Xenophon مورخ یونانی.
۲) موسی‌نوا کوی Moseynoikoi طایفه یی که در برج نشیمن میکرده‌اند.
۳) موزهٔ بریتانیا British Museume .
۴) وان Van شهر معروفی است .
۵) لنت Lent.
۶) اطاق‌شلجمی Paradolic .

درکشف یک مسألهٔ مشکل دیگری در باب کیفیت ساختمان سقف در قصور «پرسپولیس» نیز کمک میکنند. دریک قطعه برنز دیگر باز یک برج کوچک بهمان صورت نشان داده‌شده‌است. قسمت چوبی در برج‌ها از جلوی سطح دیوار بیرون آمده که کنگره‌ها را نگاهداشته است. زینت کاری در ستونهای برجستهٔ آنها از سبک ساختمانهای «پرسپولیس» است. یک نوع «حاشیهٔ آرایشی»[1] ازآجرهای سفالی کاشی بسبک معماری شوش بکاررفته است. اما طاقهای شلجمی درمعماری «پرسپولیس» فقط برای منفذهای راهروهای تنگ از خشت ساخته شده است که از بیرون دیده نمیشود. در«آشور» اینگونه طاقها ملاحظه نشده‌است درحالتی که در«بغازکوی»[2] دیده شده و از این‌قرار در ارمنستان عمومیت داشته است.

اگر اینگونه طاقها اخیراً درمجاری آب درقصر«سارگون» در «خرس‌آباد» نیز یافت شده آنجا هم مثل همه طرح‌های معماری آن‌ها ظاهراً اقتباس از ناحیهٔ «آرارتو»[3] یعنی پیروی از طرز معماری خارجی است.

این‌دو برج مقبرهٔ ایرانی در «پازارگاد» دو مسألهٔ تاریخی را نیز مطرح میکند. اول‌آنکه اینها مقابرچه کسانی بوده‌است؟ ثانیاً چرا در این منطقه زردشتی نشین اینگونه‌قبور را می‌یابیم؟ درصورتیکه نزد زردشتیان‌اخیر رسم دفن اموات معمول نیست و آنها اجساد مردگان خود را عرضه هوا می‌کنند. همین مسأله سبک معمای مذهب قدیم ایرانیان باستانی را نیز حل میکند.

انتساب هفت مقبرهٔ شاهان متعلق به هفت‌پادشاه«هیستاسپی»[4] خیلی‌ساده است که‌از آنهامقابر چهارتن‌از ایشان در«نقش‌رستم» وسه‌تن دیگر در«پرسپولیس» واقع‌شده‌است. مسلّم‌است که‌مقبرهٔ موجود در«پازارگاد» آرامگاه «سیروس» است. در وسط این‌دو باید یک مقبرهٔ دیگر برای«کامبیز»[5] ساخته شده‌باشد. برخلاف

---

۱) حاشیهٔ آرایشی Frieze.

۲) بغازکوی Bughaskoi محل باستانی درآناطولی.

۳) آرارتو Urartae (ارمنستان).

٤) هیستاسپی Hystaspides (هخامنشی).

٥) کامبیز Cambzes.

بعضی حدسیات، من معتقدم که بنا به کتیبهٔ «بیستون»، آن شاه بدبخت در «اکباتان» یا در نزدیکی آن شهر خودکشی کرده است و مجال مقبره ساختن پادشاهی نداشته است. پس از وی «گوماتامگوس»[۱] غاصب جانشین او شد. مسلّماً او نیز کسی نبود که برای خود بنای یادگار بعنوان مقبره برپا کند. لیکن در نزدیکی «پرسپولیس» یک مقبرهٔ پادشاهی موجود است که نیمه‌تمام مانده در آنجا بعینه از پلکان آرامگاه «سیروس» پیروی شده. بنابراین حدس زده میشود که این مقبرهٔ نیمه‌تمام آرامگاه «کامبیز» بوده است. با این ترتیب مقابر تمام پادشاهان هخامنشی معلوم میگردد.

در قرب «پرسپولیس» تعداد قابل توجهی از قبور کشف شده است که باشخاص و افراد خصوصی مردم متعلق بوده (نظر کنید به لوح پنجم) که بعضی از آنها را از صخره‌های عمودی کوه بریده‌اند. عیناً مانند مقابر پادشاهان که بعضی را از سنگهای چند ساخته‌اند و بعضی دیگر را در صخره‌های افقی از کوه بریده و درهایی دارد که آنها با لوحه‌های سنگی پوشیده بوده‌است. از علائم و آثاری که سندیت داشته ومبنی براینکه دفن اموات معمول عامه بوده‌است، نتایج مهمی بدست میآید. نه تنها از لحاظ تاریخ مذهبی، بلکه هم از لحاظ مسائل عملی که در نزد پارسیان امروزه معمول است، یک توجیهی برای توضیح این اختلاف که مقابر سلاطین با آنچه که عرضه کردن اجساد اموات بهواست حل می‌نماید. از یک طرف میتوان گفت که وجود مقابر خاص برای شاهان یک امتیاز استثنائی ویژهٔ ایشان بوده‌است، ولی این فرض غیر محتمل است. زیرا که این مقابر برای همهٔ افراد خانواده بوده‌است واین خود خوش‌آیند نیست. از طرف دیگر میتوان گفت که دیانت زردشتی شاهان مورد تردید است . علائم و آثاری در دست است که دلالت میکند که رسم دفن افراد خصوصی اموات نزد آنها معمول بوده است و منکر آن نمیتوان شد و این برخلاف عقیده است باینکه این تغییر فقط در رسم دفن کردن بوجود آمده. درحالتی که دراصل مذهب تغییری روی

---

۱) گوماتامگوس Gaumata magus. گوماتای مجوس غاصب.

ندادهاست. این فرض نیز غیرممکن مینماید، بلکه فرض این قضیه که مذهب همواره ثابت و بی‌تغییراست. نیز معتبر نیست. مقابر موجود دونوع میباشد: یکی قبور سنگی دورهٔ «ماد» ومقابرشاهان «هیستاسپی» که عبارت است ازیک تابوت سنگی حجاری شده با یک حفره که از صخره کوه بریده‌اند و بروی آن سنگهای عظیم نهاده‌اند. یکی دیگر مقبرهٔ «سیروس» و قبور در برجها وقبر «دایه ودختر»است که عبارت از یک غرفهٔ خالی میباشد. بنا بر توصیفی که «اریستوبولوس»[۱] از اشیاء گرانبهایی که در قبر سیروس موجود بوده کرده‌است، میتوانیم بگوییم که هریک از این غرفه‌های خالی‌مشابه قبرسیروس بوده‌است. ولی بامقدار اشیاء قیمتی کمتر. اما از قبورسبک «ماد»، بسبک «آرامگاه‌داریوش» هیچ نمیتوان اثاثیهٔ قیمتی در آنجا فرض کرد. بلکه‌میتوان گفت که درون آن قبور چیزی اصلاً نمیگذاشته‌اند.

گفته‌اند که جسدرا درعوض حنوط (مومیائی) Embalment درعسل ناب غسل داده‌بودند. همین‌امتیاز نشان میدهد که در زمان فاصله بین «سیروس» و «داریوش» یک تغییر اساسی در مذهب مردم آن زمان روی داده‌است. امااین حدس را هیچوقت بحساب نیاورده‌اند.



دفن اموات بسادگی همیشه رواج و ادامه داشته‌است. هم‌اکنون چندین مقابر شخصی‌بسبک هخامنشی‌درنزدیکی «پرسپولیس» در«استخر» موجوداست که متعلق به دورهٔ بعد از عصر هخامنشی میباشد. اینکه اشکانیان در اوایل عهد

---

۱) اریستوبولوس Aristobulos ژنرال بزرگ یونانی‌است که از جانب اسکندرمأمورشد که خرابی‌را که‌شورشیان هند درغیاب او وارد کرده‌بودند، سرمت نماید.- وی‌میگوید که قبر سیروس از طلا پوشیده و یک سنگ تابوت‌طلا روی‌آن نهاده و درون آن‌چندنوع خطوط نوشته شده است و تختی از طلا نیز در پهلوی آن قرارداشته است.

اما سوزاندن‌اجساد که بزرگترین پلیدیها نزد مؤبدان زردشتی‌است، یک صورت بسیار قدیمی نیز دارد.

خود رسم دفن اموات‌را معمول‌میداشتند، در کتابی که «ایزودروس کاراکسی»[۱] بنام «تأسیسات‌اشکانی»[۲] نوشته و آن را برای «کایوس‌قیصر»[۳] در سال اول قبل از میلاد تحریر کرده در آن نیز به همین مطلب اشاره شده است. قبور «اشکانیان» در «نیساك»[٤] نزدیکی «عشق‌آباد» حالیه، که پایتخت قدیم «اشکانیان» بوده است، همهٔ آنها اکنون وجود دارد که آنها را اخیراً هیأت اعزامی اکتشافی«روس» کشف کرده‌اند.

دراواسط قرن اوّل بعد از میلاد، یک‌سلسله که از طرف مادر بخانوادهٔ «اشکانیان»منسوب‌بوده‌اند. در«آذربایجان»ظاهرشده وجانشین خانوادهٔ قدیمی‌شده اند. بعضی ازین سلسله‌خود نیزاز «مغان»[۵] بوده‌اند.مانند«تیریدات»(تیرداد) که «تاسیوس»[٦] و«پلی‌نی»[۷] در تاریخ خوداز تعصب‌مذهبی‌آن‌پادشاه‌توصیف کرده‌اند اوخود «پیرومذهب‌مغان» بوده‌است . در زمان‌سلطنت‌برادرش«ولگاسیس»[۸]اول (بلاش) برای نخستین بار مساعی‌بعمل‌آمد که«اوستا» رابوسیلهٔ کتابت‌تثبیت‌نمایند. ظاهراً درآن زمان مذهب قدیم‌درمحل منشأ خود، یعنی‌در«آذربایجان». بقدرت کمال نرسیده بوده است و این خود وقتی است که رسم عرضه‌کردن‌اجساد بهوا که از رسوم«مغان»بوده؛ معمول گردیده بود. درزمان«هرودوتوس»مورّخ این رسم مخصوص «مغان» یعنی‌کشیشان(موبدان) بوده‌است.

در این زمان‌رسم«اسوتوسکا»[۹](یعنی‌گذاشتن استخوانهای‌میّت‌بعداز عرضه-

---

۱) اایزودروس کاراکسی Isidorus Charax مورخ.

۲) کتاب تأسیسات اشکانی Parthian stations.

۳) کایوس قیصر Caiws Caesar.

٤) نیساك Nisak شهر قدیم اشکانی(در تاریخ اشکانیان‌تألیف نیکلسن اسم این شهر را اساك Asaak ذکرنموده (درنزدیکی قوچان)).

۵) مغان Magi.

٦) تاسیوس Tacitus مورخ.

۷) پلی‌نی V. Pliny مورخ.

۸)ولگاسیس Vulagases پادشاه اشکانی (بلاش).

۹) اسوتوسکا Ostotheccae.

کردن آن در هوا در مقابر کوچک در صخره‌های کوه) معمول گردیده‌است. اینگونه قبرها در «فارس» مثل «آذربایجان» فراوان‌است که بعضی از آنها کتیبهٔ کوتاهی بخط اواخر عصر ساسانی داردومن خودیکی از نوع قدیم آنهارا درجنوب «بیستون» درنزدیکی «هرسین» می‌شناسم که اکنون بنام «سکاوند» موسوم میباشد و دریکی از این قبرها یک نقش حجاری دیده میشود که مردی را در لباس ایرانی‌قدیم، نه‌لباس‌مادها، نقش کرده که در مقابل محراب آتش مشغول‌عبادت است و صورت کوچک یک کشیش (موبد) در طرف راست او نیز دیده‌میشود. این ناحیه ممکن است همان ناحیهٔ‌قدیم «نیسایا»[1] باشد که قلعه‌یی داشته و در آن «گوماتامگوس» زندگانی میکرده‌است. کلمهٔ «سکاوند» از روی همان کتیبه صورت جدیدی است که از «سینکاوت» باستانی در آن‌نقش‌سنگی باقی «استوتوسکا» و به همان زمان مربوط است یعنی زمان «گوماتای‌مجوس»[2].

قاعدهٔ رسم دفن اموات همیشه یک مسأله و معمائی در باب مذهب هخامنشیان‌است. از طرف دیگر مسلم است که عرضه کردن اجساد اموات در هوا یک‌سنت زردشتی است. اگرچه برای این قضیه هیچگونه دلیلی نه در ادبیات ونه در کتیبه‌ها دیده‌نمیشود. توصیفی که «هرودوتوس» کرده ومیگوید: «مغان» آداب دینی را معمول میداشته‌اند، می‌بایستی آن را یک نظریه دانست. یک استدلال دیگر از توصیف «هرودوتوس» (۱۳۱/۱) دربارهٔ‌مذهب ایرانیان، در زمان خود او نیز میباشد. اگر بخواهیم از بیانات او یک نتیجهٔ دینی از مذهب شاهان هخامنشی استخراج کنیم، آن نیز اشتباه بزرگی خواهد بود. حتی اگر بگوییم که درسخنان او راجع به‌معاصران‌خوداویعنی «داریوش» و «اگزرسس» است. ونیز اگر بگوییم که «هرودوتوس» خوددر «ایران» بوده‌است، با همهٔ اینهاوی قادر نبوده

---

۱) نیسایا Nissaya نسا.

۲) این نکته را مخصوصاً در اینجامتذکر شدیم، زیرا که عقیدهٔ قدیم در باب سخنان هرودوتوس باردیگر بتوسط بنونیست (عالم‌فرانسوی) زنده‌شدو مجدداً مورد قبول‌آمد.

که اطلاع صحیحی درباب مذهب آنها بدست بیاورد. «هرودوتوس» خود مدّعی است که او در این باره مطلع و آگاه نبوده بلکه او فقط آداب و رسوم عامه مردم را بیان کرده است و بعلاوه بیانات او بسیاری اوقات بانکات ارکوئولوژیک غلط درمیآید.

بهترین منبعی که میتوان از آن اطلاع صحیح و مطمئن در باب مذهب اوایل هخامنشیان بدستآورد، همان است که خودشان گفتهاند. درکتیبه های سوجود ظاهراً یک اختلاف خاصی بنظر میرسد. باین معنی که «داریوش» و «اگزرسس» و«آرتاگزرسس اول» در دعاهای خود (که در کتیبه ها ذکر شده) همواره بخدای «اهورمزدا» متوسل میشوند و از هیچ خدای دیگری یاد نمیکنند. همانطورکه در «گاثاها»[۱] «زردشت» ازذکراسم خدایان سردود ومنسوخ مانند «میترا»[۲] و «آناهیتا»[۳] و «وارتراگنا»[٤] نام نبردهاست. یعنی معبدمحترم «میترا» راذکر نکرده وکلمهٔ «باگا»[٥] یعنی خدای «میترا» درکلام اودیدهنمیشود. واین مخصوصاً از رویعمدبودهاست. و حتی درکتیبهٔ «داریوش» در «بیستون» اسمیاز «باگاستانا»[٦] یعنی معبدمحترم «میترا» ذکر نشده است و اسم «باگا» یعنی خدای «میترا» دیده نمیشود. و این مخصوصاً از روی عمد بوده است.

دو پادشاه دیگریعنی «اگزرسس» دوم وسوم هردو برخلاف نام «میترا» و «آناهیتا» رابانام «آهورمزدا» ردیف کردهاند. «اگزرسس دوم» خود مجسمه های «آناهیتا» را درشهرهای پایتختسلطنتی خویش برافراشتهبود. از این جامعلوم میشود که مذهب قدیم «مغان» در زمان «آرتاگزرسس» دومدوباره انتشار یافتهبودهاست. این قضیهمعتبرترین حقیقتی است که دربارهٔمذهب «مازدیان»[۷] بدست میآید واین

---

۱) گاثاها Gathas (صحف زردشت است).
۲) میترا Mithra (خدایمهر).
۳) آناهیتا Anahita (ناهید).
٤) وارتراگنا Verthragna (وارنا خدایقدیم ایران و هندباستانی).
٥) باگا Baga خدای قدیم ایران باستان.
٦) باگاستانا Bagastana.
۷) مزدیان Mazdian مذهب مزدیسنی.

خود نشان میدهد که قبل از زمان آن دو پادشاه ساده‌ترین و پاکترین روش مذهب زردشتی رواج داشته است.

اختلافات موجود درفرمولهای مذهبی، کتیبه های «آکاد» از زمان «سیروس» و کتیبه های فرس قدیم از زمان «داریوش» را بچندین طریق میتوان توجیه نمود. لیکن اختلافی که در حقیقت اسامی پادشاهان دیده میشود، از آنها مهمتراست. «سیروس» و «کامبیز» هردو اسامی پادشاهان باستانی و اسامی قدیم ایرانی هستند و جنبهٔ نژادی دارند. شبیه نامهای لاتینی «بریتانیکوس» و «جرمانی کوس» و غیره میباشند. همه اسامی اجداد بلافصل «داریوش» یعنی «ویشتاسپا» [۱]، «آرشاما» [۲] «آریامنا» [۳] «هماتاشا» [٤] (یعنی کسی که سرودهای قربانی را بدرستی میداند) همهٔ این اسامی که در «ایران» قدیم متداول بوده‌است، هیچگونه جنبهٔ مذهبی ندارد. ولی اسامی «ساد» مانند «وهمیاتارشا» [٥] (یعنی کسی که سرودهای مذهبی را میداند.) الفاظ واصطلاح «مغان غیرزردشتی» است که زیردست «ویلی کزابریتا» [٦] که اگراو را بلقب مخصوص خودوی متصل نماییم وهمچنین مثل «کیاکزاکستس» [۷] که لقب خدای «ویراگاتا» میباشد و برابر است با لقب وهران (بهرام) در ادوار قدیم هیچیک از این اسامی زردشتی نیست. مثل لقب «استیاگیس» [۸] یعنی «نیزه‌انداز» همه منسوب بمذهب خاصی نیستند.

---

۱) ویشتاسپا Vishtaspa.
۲) آرشاما Arshama.
۳) آریامنا Aryamna.
٤) هماتاشا Hamatasha.
٥) وهمیاتارشا Vahmyatarshah.
٦) ویلی کزابریتا Xsabrita.
۷) کیاکزاکستس Cyaxstes.
۸) استیاگیس Astyages.

بعد از این اسامی که خواه منسوب بچیزی باشد یا آنکه زردشتی نباشد، ناگهان اسامی بسیاری در فرس قدیم ظاهر میشود و کلمات تازه مانند اسم «داریوش» که نام کامل آن «داریاوهومنه»[۱] بوده یعنی (آن کس که پندارنیک را پشتیبانی میکند) کلمهٔ زردشتی است و این اسم تقریباً منطبق میشود با یک عبارت از «گاثا ها»[۲] (یسنا ۱ ۳-۷) این بخاطر ما میاورد که چگونه مانند «پیوریتان»[۳] متعصبین اوّلیهٔ مسیحی عبارات کتاب مقدّس را برای اسم شخصی بکار میبردهاند. دوم اسم «اگزرسس» یا «خشایارشا» (یعنی آنکه در راستی سلطنت میکند). سوم اسم «آرتاگزرسس»[۴] یعنی آن کس که درنیروی «راتام» یعنی راستی که به یونانی بمعنی «کاسما» (Kasmas) همه این اسامی کلماتی است که در تفسیر نمازهای عمدهٔ دین زردشتی بنام «راتام و هوا»[۵] استعمال شده و اسامی کهنه است بمعنای مذهبی که میتواند فقط در آداب مذهبی گفته شود.

این اسامی سه گانه، یک معنای اخلاقی دارند. یک نکته که نزدما محقق است، آنستکه حقیقت دین زردشت در این بود که نکومنش (اخلاق) را بجای آداب و عقاید رسمی قرار دهد. کلماتی مانند «راتام» و «زابرام»[۶] و «وهومنه»[۷] بخوبی افکار «زردشت» رامعلوم میدارد. «راشاها»[۸] یعنی (منسوب به راسارا) «عدل» نام دیگری است از شخصیتهای آلهی زردشتی. نه بعد از این نه شاهان و نه قبل از آنها اینگونه اسامی استعمال نشده است. اینها اسامی یا القابی بودهاند که در

---

۱) داریاوهومنه Daraya-Vahumanah.

۲) گاثا Gatha.

۳) پیوریتان. Puritans

۴) آرتاگزرسس. Arta Xerxes

۵) زاتاموهوا Ratam-Vahu.

۶) راتام زبرام Ratam -Xabram.

۷) وهومنه Vohumanah.

۸) راشاها Rashah.

هنگام جلوس به سلطنت بآنها داده میشده‌است. یا اینکه درمورد«اگزرسس» در وقتیکه بسمت ولایتعهد منسوب‌شد، این لقب را براونهادند. بالاخره‌این اسامی و القاب علامت آن است که صاحبان آنها زردشتی‌بوده‌اند. همانگونه که اسم «آشوراهیدین»[1] نشان میدهد که آن‌لغتی آشوری‌است،واسم«نبوکادنسار» لغتی بابلی‌است، هم‌چنین القابی مانند المهدی و المتوکل علی‌الله القاب اسلامی‌است. نکتهٔ مهم آن است که این اسامی ظاهر میکند که فقط آن سه پادشاه زردشتی بوده‌اند.

بعلاوه این نکته را نشان میدهد که فقط آن سه نفر زردشتی بوده‌اند لاغیر. یک‌اثر باستانی که‌معمای مذهب هخامنشیان‌رابطور قطع‌معلوم میدارد، هماناکتیبهٔ مقبرهٔ داریوش است‌که تاکنون عملاً معنای آن برهمه مجهول مانده بود. من خود یکسال تمام وقت صرف‌کردم تا معنای‌آن‌را همچنانکه هنوز موجود است کشف کنم.

در این‌کتیبه شاهنشاه وصیت‌نامه یعنی «هندونکام‌اندرا»ی[2] خودرا بیان میکند‌که تمام آن مفهوم قضائی و اخلاقی دارد و مبتنی بر قاعدهٔ تضاد مابین خیر و شراست که اساس مذهب زردشتی‌بوده است. بخش دوم آن کتیبه باین سخنان آغاز میشود: «من پرهیزگاری را دوست داشته‌و خطاکاری را دشمن داشته‌ام» واین بعینه همان عبارت‌کتاب «مزامیر» (باب۸ آیهٔ ۱٤) میباشد که«لارد کرزن»[3] وقتیکه« هندوستان»راترک‌میکرد، تکرارکرد و نیزهمان‌کلمات آخرین پاپ«گریگوری‌هفتم»[4] است که او نیز همان عبارات را گفته‌است.

علاوه برآنچه‌گفتیم، این کتیبه دو قسمت دارد که دین آن شاهنشاه را بدون هیچ شک مدلل میسازد.

---

۱) آشوراهیدین Ashuraheidin.

۲) هندونگام‌ـاندرا Handungam-andara وصیت‌نامه.

۳) لاردکرزن Lord Curzon.

٤) کلمات‌پاپ ....Dilexi iustitiam odi.

اول: در آغاز کتیبه میگوید «اهورمزدا»شاه‌را«زراتوش»[1] و«اوستام»[2] اعطا کرد «زراتوش» یعنی «خرد» مقرون به‌اراده و میتوان آن‌را (به نیروی خرد) ترجمه‌نمود و اما«اوستام»نیز همان‌صفت نیکی اخلاقی است و خرد یعنی «عقل» صرفاً مفهوم اخلاقی آن درنظر بوده است ونه به مفهوم قوّهٔ دماغی.درزبانهای جدید هیچکدام یک کلمه واحد وجود ندارند که این سلسله معانی و مفاهیم از این کلمات را بتوان از آنهااستنباط نمود، و در یک کلمه تمام آن‌را تمرکز داد. این کلمات را میتوان‌توجیه‌نمود، ولی‌نمیتوان ترجمه کرد. زیرا که‌ما نه‌تنها از حیث زمان، بلکه از حیث مکان از آن دوره دورترهستیم . ولی‌آنها معنای ابتدائی آن کلمات مفهوم بدین معنی است که تضاد مابین‌خیر و شر، و همین مقصود را متضمّن است.

در کتاب «بندهشن»[3] و درکتاب «مینوخرد»[4] که هردوکتاب مذهبی زردشتیان عهد ساسانی است ، اما مطالب آنها همه مأخوذ ازمبادی زردشتی کهن میباشد. هردو یک مسألهٔ فلسفی را بیان می‌نمایند که همان مذهب «زردشت» بمعنای خاص‌آن است. واز عقاید سایر فرق‌مانند«زروانیزم»[5] (زروانیه) دور میباشد . در این مبادی نیکی محض و قدرت مطلق دوصفت خاص «اهورمزدا» میباشد و آن کم‌وبیش بمعنی عام است و اعتقاد بآن دو اساس دین مزدیسنی[6] را تشکیل میدهد. بنابراین مفهوم آن عبارت ازکتیبهٔ «داریوش»

---

۱) زراتوش Xratush.

۲) اوستام Avastam.

۳) بندهشن Bundahishn.

۴) مینوخرد Meno khrad.

۵) زروانیزم Zervanism.

۶) مزدیسنی.

آن است که شاهنشاه قوّهٔ مطلقهٔ آلهی است که قادر برخیر واحسان و نیکی است و دارای نیروی خرد است. این کتیبه تنها یک اعتراف‌نامه از آن شاه است که باین مأموریت آلهی‌مأمور بوده و شاهنشاه دارای دین «مزدیسنی» یعنی« کیش زردشت» شده است و همین مضمون نیز از لقب او هویدا میشود که او را پادشاهی مینامد که از جانب «وهومنه» پشتیبانی میشود که مطابق است با «وهومنه» در «اوستا» بمعنی «پندارخوب» .

باید باین دو نیروی اساسی روانی سه‌صفت دیگر راکه در عبارت دیگر از همان کتیبه نام برده‌شده‌است. اضافه کرد؛ وآن سه‌صفت که مبادی ابتدائی دین میباشد، همانا عبارتست از: اوّل-«اوشی»[۱] که درابتدابمعنی« هوش»ودر اینجا بمعنی‌ومفهوم«عقل»ذکرشده‌است. دوم-«فراماند»[۲] یعنی«دادرسی»و«قوّهٔ‌قضاوت». سوم- «روابا»[۳] که‌ازآن‌لفظ «اواستام»[٤] اشتقاق یافته، بمعنای« بخشش».وبطور کلی گاهی بمعنی«احساس»آمده‌وشاید که‌دراصل آن کلمه بمعنای «محبت» و«رحم»و «لطف» بکار میرفته‌است . این‌سه‌صفت‌بانضمام آن‌دو نیرو یک‌مجموعهٔ خمسه تشکیل میدهد که مطابق‌است با نظام عقلانی« کیش‌مانی»[٥] که به‌بسیاری از السنه ترجمه شده‌است. ریشهٔ ایرانی این نظام را حدس میزنند که در اواسط دورهٔ «ساد» الفاظی‌مطابق آن ظاهر شده که‌آن‌عبارت‌است‌از «اوشی»(هوش) یعنی فکر واندیشه‌و«فراماند» که‌اشتباهاًآن‌را هم‌باسم«فرمانک» ترجمه کرده‌اندوبمعنای «بخشش»است واینکه هرپنج‌عنصر«مانی» دراین کتیبه‌دیده‌میشود، ثابت‌میکند که ریشهٔ آن مذهب درکیش«مزدیسنی»وجود داشته و از مبادی قدیم‌زردشتی‌بوده است. و هیچ‌چیز جز «زردشت» ، «داریوش» را به «مانی» متصّل نمیسازد .

---

۱) اوشی Usi.
۲) فراماند Framand.
۳) روابا Rvaba.
٤) اواستام Avastam.
٥) کیش‌مانی Manicheaism.

دوم: در یک عبارت از همان کتیبه که بطور اختصار ترجمه شده میگوید: «آن‌چنان که برخرد من‌وبرداوری‌من (این مطلب قدری مشکوک ویامخفی ویامتشابه ترجمه شده.) آن است که نمیدانم برکسی‌مانند دشمن نظر کنم یامانند دوست، پس‌ازآنها در خرد و داوری خود همچو سپندارم که آن اول از نیروی بخشش دوست است، ولی بایستی او را دشمن بدانم. این جملهٔ برجسته که قسمتی از آن در رسالهٔ «قرنطیان» درکتاب «عهدجدید»[1] (۱۳/۱۲) دیده‌میشود، میگوید که: «محبت از همه آنها بزرگتر است». همچنین یک عبارت مبهمی‌در «گاثاها» آمده که باین معنی متصل است. آنجا که‌میگوید (٤٤-یشنا): «من‌اول‌او را برگزیده‌ام که مذهب روان ترا اعلام کند. مانند یک جاسوس دشمن من در روان خود تمام مخالفت‌های او را ملاحظه کردم و پس درحالیکه شک کرده‌ام در میان‌آنها کیست که آن‌را پیرونیکی بدانم و کیست که پیروبدی است، از این دو کیست که دشمن‌میداشته‌ام، درحالیکه دشمن نیست چنان برمی‌آید که آن کس دشمن نیست، ولی‌من‌او را دشمن پنداشته‌ام». در اینجا «زردشت» خودرا یک‌داورا آلهی‌در برابرخدااحساس میکرده‌است. درحالیکه «داریوش» خودرا قاضی روی زمین میدانسته. یعنی خود را «فراماتار» خوانده است. این عبارت کتیبهٔ «داریوش» نقل عین آیهٔ «گاثاها» نیست. ولی‌او ظاهراً ازآن آیه آگاه بوده است.

ازاین قرار معلوم‌میشود که «داریوش» و«اگزرگسس» و«آرتاگزرگسس» تنها زردشتی حقیقی بوده‌اند و این خود دلیلی دیگر است برای اثبات این قضیه که «ویشتاسپا»[2] پشتیبان «زردشت» در «اوستا» وشخص «ویشتاسپا» پدر «داریوش» شخص واحد هستند.

«زردشت» درزمان‌سلطنت «سیروس» و«کامبیز» میزیسته‌است‌و کشمکش او برضد مذهب مغان همان کشمکشی‌است که برضد «گوماتامگوس» برای اوذکر

---

۱) عهدجدید- رسالهٔ‌اول به‌قرنطیان.

۲) ویشتاسپا Vishtaspa.

شده. تنها بقوّت این شواهد و قراین ما میتوانیم بمعانی رموز در نوشتجات زردشتیان پی ببریم و از آن تمام موادّ تاریخی که هم در اوستا و هم در حماسه های ایرانی پوشیده مانده است ، معلوم بداریم. بدون آن دلایل نه تنها همهٔ آن کلمات نامفهوم و بیهوده و غیرقابل قبول میشود، ولی با این دلایل نوشتجات و آثار دارای معنی و فایده و ارزش شده است.



مقالهٔ دوم

عصر یونانی[1]

«پرسپولیس» با یک آتش‌سوزی عظیم پایان یافت و زبانه‌های آن حریق خود یک نشانه و رمزی بود. شاید این شعله‌های سوزان از آن جهت نمایان شد که نشان بدهد عصر نوینی آغاز شده است. در طول مدّت پنجهزار سال تاریخ شرق باستانی زمانی مهمتر از عصر «اسکندر»[2] نبوده است و هیچ اثر آرکئولوژیک یافت نمیشود که برآن مهر آن عصر نخورده باشد. این تغییر عظیم تنها با یک فتح ناگهانی بوجود نیامد، بلکه نتیجهٔ طبیعی تحوّلات سابقه بود. درحقیقت تمدّن شرق باستانی بکالبدی مرده مینمود که حریق «پرسپولیس» خرمن هیزم سوختن آن شمرده میشود.



بعد از آن حریق، اندکی برنیامد که در پای صفّهٔ «تخت جمشید» معبدی بناشد که هرچند آن معبد یونانی نبود، ولی نمایندهٔ پرستشگاه خدایان اعصار کهن بود. با آن همه در مذبح آن محرابها و در روی مجسمه‌ها کتیبه‌هایی نگاشته شد، ولی نه بزبان «فرس قدیم» یا زبان دورهٔ وسطای «ایران»، بلکه بزبان یونانی تحریر شده بود.

---

۱) دورهٔ یونانی جدید یاعصری که بعد ازاسکندر شروع میشود: The Hellenistic Period.

۲) عصر اسکندر: Alexander Period.

واسامی خدایان «یونان» بجای خدایان «ایران» آمد. بجای «اهورامزدا» نام «زئوس»[۱] وبجای «میترا» نام «آپولو»[۲] و «هلیوس»[۳] وبجای «آناهیت» (ناهید) که نام خدای مادینهٔ «ایران» بود. «آرتمیس»[٤] و «ملکهٔ آتن»[٥] نگاشته شده بود. ازآن پس یک چنین مجموعهٔ ترکیبی ازعقاید مذهب «مزدیسنی» و «یونانی»، آنهم با این زودی دیده نشده است. نمونهٔ نخستین آن ترکیب فقط درمعبد «انطیوکوس بزرگ» «کوماژن»[٦] تقریباً درسال ۳۰ ق.م مشاهده میشود. ولی برخلاف ازدورهٔ مذهب «میترائیزم»[۷] ترکیب عقاید زیاد مشاهده شده است. این مذهب را افواج رومی (لژیونها) در تمام «اروپا» مخصوصاً در ناحیهٔ «رن»[۸] و «بریتانیا» گسترش وتوسعه دادند. بنظر بسیار غریب مینماید که مشاهده کنیم سراسر یک جهان پهناور که در عقب سرخود دوهزاروپانصدسال سنن وروایات داشته است، ناگهان آن همه را دور افگنده و طبیعت ذاتی خاص خود را رها کرده و آیین و فرهنگ بیگانه‌یی را پذیرفته باشد. اثر آن تغییر بسیار ناگهانی بوده و با جریان امر «اروپایی کردن» مشرق زمین به این عصر جدید کنونی کمال مشابهت را دارد. این تمدّن بزرگ در آن عصر باستانی مثل امروز از روی بصیرت و با کمال هوشیاری انجام گرفته است و این معنی را نشان میدهد که گوئی یک تمدّن واحدو کامل بشکست خودو به تسلیم نامحدودوبلاشرط خود اعتراف نموده است. البتّه تسلیم آسان، ولی قبول کامل مشکل

---

۱) زئوس: خدای بزرگ یونانیان Zéous .
۲) آپولو: Appolo خدای دانش .
۳) هلیوس: درمیتولوژی یونان خدای آفتاب Helios.
٤) آرتمیس: خدای مادینهٔ یونان Artemis .
٥) ملکهٔ آتن: The Queen of Athenas.
٦) کوماژن: Kommagene .
۷) میترائیزم: Mithraism مذهب مهرپرستی باستانی ایرانیان.
۸) راین: Rhine رود بزرگ در غرب اروپا.

است. باید دانست تاچه پایه این تغییرناگهانی در آن زمان سریع بوده‌است وتا چه‌درجه به بدورافگندن جامه‌یی از تن شباهت دارد .

* * *

از این‌دوره یادگارهایی‌باقی نمانده‌است وتنها در سه‌میل مسافت ازتخت سلطنتی «پرسپولیس» خرابه های شهری موجوداست که ظاهراً جانشین «پرسپولیس» شده و شاید هم قبل از آن بوده است . این ویرانه‌ها همان شهر کهن «استخر» است . وقتیکه درسال ۳۱۶ ق.م یک مؤلف یونانی از «پرسپولیس» سخن گفته وجایگاه شاهنشاهان آن عصررا یاد کرده‌است ، ولی‌حریق‌آن‌راذکرنکرده است. مقصود این معلم از «پرسپولیس» همانا شهر نوبنیاد «استخر» میباشد که این دو نام هنوز مرادف یکدیگر اند .

قبل از «اسکندر» هم مکان و هم اسم «پرسپولیس» نزد یونانیان مجهول بوده و حتی «تسیاس»[۱] طبیب «آرتاگزرسس» دوم وملکهٔ مادر «پاری‌ساتیس»[۲] باآنکه بیست سال در دربار شاهنشاهان «ایران» بوده آنجا را ندیده است. نخستین بار نام «پرسپولیس» در «کلی‌تارشوس»[۳] که مجموعه‌یی از روایات افسانه‌ای دربارهٔ «اسکندر» است. دیده میشود.

«پرسپولیس» یعنی شهر پارسی ها (ایرانیان). «ایشیلوس»[٤] که بمعنی«شهر ویران‌ایران»استعمال کرده‌است، تنهامأخوذازیک‌تسمیهٔ افسانه‌یی است که به‌ویرانهٔ شهر «تروی»[٥] و «بروسوس بابلی»[٦] گفته‌میشود و ازاین‌رو بحریق«پرسپولیس»اشاره

---

۱) تسیاس: Ctesias .

۲) پاری ساتیس: Parysatis ملکهٔ مادر ارتاگزرسس.

۳) کلی‌تارشوس: Kleitarchos.

٤) ایشیلوس: Aisrchylos مؤلف .

٥) تروی: Troy شهر افسانه‌یی یونان قدیم ، موضوع منظومهٔ هومر .

٦) بروسوس بابلی: Byloniaas-Berossos .

میکند. «بطلمیوس»[۱] که اوّل سردار «اسکندر» و بعداً پادشاه شد، در تاریخی که از «اسکندر» نوشته این نام را ذکر کرده و از دروازهٔ عمدهٔ ولایت «پارسا» یعنی «پارس» یادمیکند. درآنجا نام «پارسا» و«استخر» مترادف است. بطوریکه در روی بعضی‌مسکوکات دورهٔ «فراتادارا»[۲] (شاهان‌محلی‌استخر-بعد ازاسکندر) نقش‌شده، شاید «استخر» یعنی‌قلعهٔ نظامی«پارس» باشد. در وقتیکه‌آن ایالت از قلم‌افتاد، از «پرسپولیس»نیزنام برده نشد. فقط لغت«استخر» باقی‌مانده، یعنی‌همان شهری که جانشین «پرسپولیس» شد.

بغیر از آنچه در داستان فتح «اسکندر» ذکر شده‌است، در هیچ منبع دیگر نام«پرسپولیس»دیده‌نمیشود. فقط دریکجا که آن مربوط به زمان«آنتی‌گونوس»[۳] در ۳۱۶ ق.م در اثنای جنگ مابین «اومیس»[٤] یونانی با «آنتی‌گونوس» روی داد و آن عبارت است از وصف نمایان جشنی در اردوگاه عظیمی که در «پرسپولیس»برپا کرده بودند و ساتراپ یونانی «پوکستس»[٥] بافتخار «اومیس» ضیافتی برپا نمود و یک کس که خود شاهد آن‌جشن بوده، و او «هیرونی‌موس» اهل«کاردیا» نام‌داشته‌است، آن‌راروایت‌میکند. اگر «پرسپولیس» در آن تاریخ هنوز وجود داشته و طعمهٔ حریق نشده‌بود، نمی‌بایستی که‌این چنین جشنی را در خیمه‌هابرپاسازد. زیرا تالار «آپادانا» بخوبی‌گنجایش‌ششهزار نفر مهمان را بآسانی داشته‌است. پس از اندك زمانی که «اومیس» در جنگ «آنتی‌گونوس» نزدیک«اصفهان» شکست خورد ونابودشد، «آنتی‌گونوس» خود از«پرسپولیس» دیدن کرد که در آنجا او را همه بعنوان «پادشاه‌آسیا» تهنیت گفته‌اند و او در آنجا یک ساتراپی آسیایی بنام «پرسپولیس» تأسیس کرد.

در این تشکیلات نوین «پوکستس» از ساتراپی«پارس»معزول شد و

---

۱) بطلمیوس: Btolemy پادشاه مصر از خلفای اسکندر.

۲) فراتادارا: Fretedara یعنی«نگهبان‌آتش» لقبی‌است‌که شاهزادگان ایران در زمان سلوکیدها برخود گذاردند، ولی در زمان اشکانیان‌به‌لفظ شاه تبدیل‌شد.

۳) آنتی‌گونوس: Antigonos.

٤) اومیس یونانی: Eumeues سرکردهٔ یونانی.

٥) پوکستس: Peukestes ساتراپ یونانی پارس.

شخصی بنام «تسی پیاس»[1] که سرکرده‌یی بکلی غیر یونانی بود، بجرم هواخواهی از آن شخص یونانی بقتل رسید و دیگری بنام «آسکل پیردروس»[2] بجای او بساتراپی «پارس» تعیین شد. در اینجا اسم «تسی پیاس» اگرچه یونانی نیست، لیکن تحقیقاً همان کلمهٔ «تسی پیاس» پارسی میباشد که نه تنها کلمهٔ ایرانی است، بلکه یکی ازاسامی معمول در عصر «هخامنشی» بوده. این منبع تنها آخرین جایی است که در آن از کلمهٔ «پرسپولیس» یادشده و ظاهراً بعد از آن در تاریکی فراموشی افتاده و تمام آن‌شهر دوباره مجهول مانده‌است. همانطورکه قبل از «اسکندر» شهر بسیارکهن «آن‌شان» یا «انزان» در همان ناحیه فراموش شد و این رنسانس کاملی از آنجا را نشان میدهد که بعداز ساتراپ یونانی یک شخص ایرانی بنام «آسکل پیردروس» در آن ایالت حکمران شد و دیگرازآن پس ساتراپ یونانی نداشته است.

این تحقیقات با آثار ابنیه و نیز باسکه‌های یافت شده کاملاً مطابقت مینماید و معبد «پرسپولیس» بکلّی یک بنای ایرانی است. امّا نظر بکتیبه - های یونانی که در آن معابد موجوداست. معلوم میشود که تاریخ بنای آن خیلی نزدیک بزمان «اسکندر» بوده است. زیرا حروف یونانی آن با حروف حجاریهای معبد مقدّس که در «افسوس»[3] بناشده است، که خود کتیبهٔ «اسکندر» است، بسیار شبیه میباشد. تاریخ بنای آن معبد این حدس را تقویت میکند که بعد از «آسکل پیردروس» آن ولایت بدست شاهزادگان ایرانی افتاده‌است. در آنجا بندرت دیده شده که حتی قبل از سال ۳۰۰ ق.م. ساتراپ یونانی درآنجا حکومت داشته باشد.

این سلاله شاهان ایرانی، بنام «فراتادارا» یا «شاهان استخر» موسوم‌اند. و نقش یکی از آنها در معبد «استخر» مشاهده میشود. مکان مجسمه و نقش این

---

۱) تسی‌پیاس Thespias سرکردهٔ ایرانیها.

۲) آسکل پیر دروس Asklepirdoros ساتراپ ولایت پارس.

۳) افسوس Ephesos نام شهر یونانی درساحل دریای آژه.

شخص بنظر خیلی غیرعادی می‌نماید. زیرا که در میان زانوهای یک دریچهٔ عمیقی قرار گرفته‌است که عملاً نامرئی است و این خود سنّت معمولی «پرسپولیس» بوده که در آنجا نیز نقش صور در دروازه‌های ضخیم قرار گرفته‌است. در قصر «اگزرسس» هم در دیوارها دریچه‌ها وجود دارند. البته اهمیت هنری در این نقش معبد «پرسپولیس» ضعیف است و بازگشتی بشیوه های بدوی را نشان میدهد. تنها سطح آن با طرح کنده کاری و با عمق زیاد تر دیده میشود که همان اسلوب بعد از ۲۰۰ سال در یک نقش حجاری «میترادات»[1] مهرداد اول در «بیستون» بکار رفته است و از اینجا معلوم میشود که این اسلوب یک قاعدهٔ کلی بوده‌است، نه اینکه این نقش را مخصوصاً برآنگونه ساخته باشند. حالت آن نقش خود از یک وضع خاصی حکایت مینماید که آن عبارت است از کرنش مرد در حال عبادت که یک چوب «بارسوم»[2] در دست راست او ست و دربرابر یک خدای نامرئی تعظیم مینماید. لباس اوچین خورده ولی باز از قماش لباس های منقوش در «پرسپولیس» نمیباشد. بلکه یک نوع جامه نامعیّنی است؛ مثل این است که هنرمند نمیدانسته که آن را باسلوب قدیم نقش کند. سنگ مقابل آن برخلاف پیکرهای «پرسپولیس» است و صورت همان شاه نیست، بلکه نقش همسر او یعنی ملکه است و آن نخستین و تنها نقشی است که از یک بانو کشیده شده و تصویر زن در هنر کنده کاری «ایران قدیم» ممنوع بوده‌است. هرچند که بانوان درسیاست مملکت قدرت شایانی داشته‌اند.

***

سرگذشت این سلاله (شاهان استخر) تقریباً نامعلوم است. تنها یک دورنمای ناقصی میتوان از سکه های آنها ترسیم نمود. آنها تختگاهشان شهر «استخر» بوده و در آنجا نیز ضرابخانه‌یی داشته‌اند و سکه های آنها از همان وقت درولایت «پارس» **Pars** بعنوان (ولایتی در تحت امپراطوری اشکانیان) که زمان

---

۱) میترادات Mithradat مهرداد پادشاه اشکانی .

۲) بارسوم Barsom چوب مقدسی که زردشتیان در موقع عبادت برابر صورت خود میگیرند .

«میتراداتیس»(مهرداداول)[1] درحوالی ۱۵۰ ق.م. بوده‌است ، این مسکوکات رواج داشته‌است. این سکه های درجهٔ اول، شامل اسامی چهار و شاید پنج پادشاه است که تاریخ آنها رامن بیشتر متمایل هستم ازسال ۳۰۰ ق.م تاحوالی ۱۵۰ ق.م قرار بدهم. برخلاف عقیدهٔ «سر جرج هیل»[2] که وی ابتدای سلطنت آنهارا ۲۵۰ ق.م دانسته‌است. لقب این شاهان «فراتادارا» یعنی (آتش دار) یا«نگهبان آتش»صرفاً یک عنوان مذهبی است. که آنها بآن کلمهٔ «بغان»[3] یعنی «خدا» نیزاضافه کرده‌اند. درآن زمان بسیار قدیم عنوان و لقب خدایی بهمان اسلوب «اسکندر» جاری بوده‌است. که حتی جانشینان او نیز این لقب را با حال تردید برای خود بکار میبردند.

استعمال این لقب بیشتر از آنجاست که آن پادشاهان ادّعا میکردند از نژاد «هخامنشیان» بوده‌اند. کلمهٔ «ایشی‌لوس»[4] بمعنی «شبیه خدا» می باشد. بعضی از اوضاع و احوال آنها کم‌وبیش نه بوضوح بلکه فکر و اندیشهٔ مبهمی را نشان میدهد که درزمان «داریوش» معمول بوده‌است. در میان اسامی خاص که شاهان «فراتادارا» داشته‌اند، یکی موسوم است به «آرتاکشار»[5] که اسمی است کاملاً «هخامنشی» و بعد از او در دوره‌های جانشینان وی همین اسم بازهم بتکرار دیده میشود.

از لحاظ سیاست در زمان آنها البته قدرت «هخامنشیان» سابق بکلی از میان رفته بود و آن عظمت قدیم نیز انحطاط یافته و از حیث درجه و مقام از یک امپراطوری جهانی خارج شده بصورت یک پادشاهی کوچک درآمده بوده‌است. ولیکن در زمان این شاهان زندگانی روزمّرهٔ قدیم هیچوقت بهم نخورده تمام سنن فکری و هنری و

---

۱) میتراداتیس Methradates مهرداداول پادشاه اشکانی (۱۷۱ ق.م تا ۱۳۸ ق.م.)

۲) سر جرج هیل Sir georgel Hill مورخ انگلیسی.

۳) بغان = بگان Bagan بغ اسم دیگری از «خدا» ست(هنوز هم بهمان معنی درالسنهٔ اسلاوی استعمال میشود).

٤) ایشی‌لوس Aichyloos.

٥) آرتاکشار Artakshahr اردشیر .

صنعتی همچنان مثل زمان دیرین دراستخر ادامه داشته است. همین حدس را دربارهٔ مذهب وافکار روحانی این شاهان نیز میتوان زد. زبان که اززمان «آرتاگزرسس» اول تحوّل یافته وبدرجهٔ «فرس میانه»[1] رسیده بود، دراین سلسله نیز همچنان باقی بود. خط ونویسندگان آنهم مانند سابق برقرار بودند. درمقبرهٔ «داریوش» من در سال ۱۹۲۳ موفق بکشف کتیبه یی شدم که تاآن وقت بنظر نرسیده بود. آن کتیبه بخطّ و الفبای «آرامی»[2] است ، ولی بطوری این کتیبه ضایع شده بود که قابل خواندن نبود؛ و تجدید آن نیز ممکن نمیشد. لیکن من بعضی کلمات مانند «اکزیابیاوزرکا»[3] به «فرس قدیم» یعنی «شاه بزرگ» نشان میداد ومانند کلمهٔ «مه یا»[4] یعنی «دراین ماه» بطور قطع ثابت میکند که آن کتیبه بزبان «فرس قدیم» ولی بخطّ «آرامی» بوده است. یعنی کتیبهٔ فارسی است بخط «آرامی». ولی همین قضیه زبان و خط «هخامنشیان» راکه بخط «آرامی» است حل میکند و درنتیجه ازروی معمای بعضی «اسفار کتب عهدعتیق» (تورات) هم که بخط «آرامی» است، نیز پرده برمیدارد.

همین معنی رانیزدر کتیبه های خطّ میخی میتوان حدس زد. مثلاً در کتیبه های «داریوش» و «اگزرسس» در نزدیک «همدان» فورمولها ولقب های تشریفاتی مانند «شاهنشاهان» بکلمهٔ «پرونام»[5] که آن را در متن «آکادی» به «مهرو»[6] با کلمهٔ «پرونام» اشتباه کرده اند. استعمال خط «آرامی» در نوشتجات رسمی همانا ابداع «داریوش» بوده است و بقدری آن را مهم شمرده که کتیبهٔ «بیستون» را نیز بهمان

---

۱) فرس متوسط: Middle Persain (در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان) زبان فارسی را به سه مرحله تقسیم کرده اند : قدیم و متوسط و جدید. اولی در زبان هخامنشیان رایج بوده و دوّمی در اعصار بعد تا دورهٔ اسلامی معمول و سوّمی زبان فارسی امروز است.

۲) آرامی: Aramic منسوب بزبان آرامی که یکی از لغات سامی است.

۳) اکزیابیاوزرکا: Xsayabya vazrka.

٤) مه یا: Mahya.

۵) پرونام: Parunam لقب (بمعنی شاه جمعیت های زیاد).

٦) مهرو: Mehru.

خط نوشته‌است. این خط سرآغاز سیستم کتابتی است که آن‌را اشتباهاً خط پهلوی نام داده‌اند. خطی که درزبان پارسی آنها را پهلوی «پارثی» گفته‌اند. شاهان ولایت پارس «فراتادارا» نیز همان خط را استعمال می‌کرده ؛ و این مطلب از مسکوکات آنها واضح میشود. و بعد از آنها نیز در زبان ساسانیان همان خط آرامی را ادامه داده‌اند، بطوریکه ما هیچ نمیتوانیم میان آنها یک گونه انقطاع و یا عدم ادامهٔ سنن دیرین را ملاحظه کنیم . همین قضیه درامر معماری این سلسله نیز ظاهر است و از صورت ظاهری آن میتوانیم درك نماییم که چگونه تغییراتی در آن روی داده است .

***

شهر «استخر» که از آن زمان تا اوایل عهد اسلام پایتخت ولایتی وبعد از آن کرسی یک ناحیهٔ کوچک بود و در خرابه‌های آن یک چند ستون بلند و مناره در وسط شهر دیده میشود که آنها را در اوایل دورهٔ اسلامی به‌مسجد تبدیل کرده‌بودند. آن ستونها کار دست هنری بوده که از دورهٔ هخامنشی‌است‌و بصورت مسجد درآمده. در اوایل طلوع اسلام بکاربردن ابنیهٔ مذهبی‌سابق بجای ابنیهٔ مذهبی اسلامی نوظهور قاعدهٔ کلی بوده است . در اینجا نیزاین ستونهای کهنه را دوباره می‌بینیم که برای مسجد بکار برده‌اند.

این‌عمل نه‌فقط درمسجد، بلکه درکلیهٔ ابنیهٔ «استخر» در دوره‌های انحطاط آن‌شهرمعمول بوده‌است؛ بطوریکه‌میتوان گفت‌شهر«استخر» روی‌ویرانه‌های عظمت و شکوه باستانی قرار داشته است.

یک بنای بزرگ که بهمان اسلوب در اوایل عصر اسلامی دوباره بکار رفته در «استخر» دارای سبك و طرح دیرین‌است، ولی‌باسبکی دیگر. دراینجا میلهٔ ستونها صاف و مسطح نیست و یک قسمتی میله در همانجا دریک قطعه سنگ که قاعدهٔ آن ستونها بوده بصورت قاعدهٔ ستونهای « هخامنشی » وضع ونصب‌شده‌است. ولی‌بطور قطع کار هنر« هخامنشی» نیست و سطح ناصاف‌آنهااین اختلاف‌را نشان‌میدهد که آن‌معماری صیقلی‌دیرین وآن‌ساختمانهای‌عالی قدیم و تمام هنرهای دورهٔ سابق را این سلسله در این زمان از دست داده بودند.

در «هندوستان» درساختمانهای «اشوکا» (پادشاه قدیم هند)، نیز همین شیوهٔ فنی دیده میشود . یعنی سرستونها را خواسته‌اند بسبک سرستونهای شهر «کورنت»[1] بتراشند، مارپیچ گوشه ها که مظهر اساسی و ضروری این سبک‌است، وجود ندارد و «تختهٔسرپوش»[2] را نیز ندارند و سطح فوقانی تحمل سنگینی سرستون ها را نمیکند و آن برخلاف سبک یونانی‌است. جنبهٔ زیبایی آن ستونها نیز شبیه بطرز ستونهای «پرسپولیس» است و یونانی نیست. هنر ایرانی مخصوص آن درنظر یک شخص غیرفنی زننده است. مهره‌های ستونها گویا طرز یونانی را در ستونهای نوین بکار نبرده و نمیتوان آنها را طرحی نوظهور و زیبا دانست.

درهمانجا(استخر) تعدادی‌از نیم‌ستونهای بنای‌قدیم‌باقی‌مانده‌است. باتطبیق آنها درشکل و ترکیب اصلی که‌بصورت دیوار مشاهده‌میشود، معلوم میگردد که یک کنگره و گلویی برجسته دربالای آنها وجود داشته است و فرورفتگی هایی مابین‌ستونهارابشکل حلزونی در می‌آورد. سرستونها شبیه سرستونهای‌بزرگ‌است، فقط در یک‌قطار بظهور رسیده‌وبطوری‌است که‌دونیمه‌شده‌وتختهٔ روی‌سرپوش بشکل مثلث برجسته دیده میشود؛ و این‌ها همه بطور قطع مخالف سبک و طرز معماری «یونان» است. ستونها هیچ‌چیز را نگاه نمیداشته و کنگره در امتداد تمام‌دیوار بهمان سبک ادامه دارد. بدون آنکه روی سرستونها برجستگی‌پیدا کند. این‌هم برخلاف قواعد هنرمعماری «یونان» است. خود کنگره‌ها یک مقطعی‌است روی گچ بری یونانی و برجستگی‌ها بسبک«پرسپولیس». مثل این است که معمار میخواسته هنرهای تازه بکار ببرد، ولیکن نمیتوانسته از صورت سنتی‌قدیم خود خارج‌شود. فقط یک نمای سطحی‌از طرز دهلیزهای «ایران»درذهن‌داشته. ولی دقایق و ریزه کاریهای اساسی را فاقد است . مثل این است که کلاه را تغییر داده باشد، ولی از مغزی که در زیر آن کلاه است، غافل مانده.

---

۱) شهر کورنت : Corinth شهر بزرگی در یونان قدیم‌است.
۲) تختهٔ سرپوش: Abacus .

خرابه‌های «استخر» باآثار خرابهٔ موجود در«کنگاور» و«خورهه»[1] همه یک گروه‌را تشکیل میدهند. با وجود آنکه کتیبه ندارد. ولی‌تاریخ زمان آنها از روی صفات مشخصه آنها معلوم و محقق‌میشود. آن صفات عبارت است‌از: ضخامت و حجم آثار که در «کنگاور» درست بقدر حجم ستونهای«پالمیر»[2] (معبدآفتاب) میباشد.

دیگر آنکه ساختمان همه، باسنگهای مربع بنا شده که هنوز بقایای تکنیک معماری «هخامنشی» بادرجهٔ پایین‌تردر آن‌نمایان است. با این‌صفات‌آن ابنیه بوضوح ازابنیهٔ نسبةً کوچکتر که‌ازابنیهٔ آجری‌دردورهٔ«پارت»در«بابل»و«آشور» بناشده‌است، تشخیص داده‌میشود. این‌عدم‌مشابهت‌بین‌این دو بیشترناشی‌ازاختلافات موجوده در شرایط محلی میباشد و مربوط به اختلاف‌زمان آنهانیست. البته این ابنیهٔ ایرانی از ابنیهٔ «بین‌النهرین»قدیمتراست.

در «ایران» مواد وآثار قدیمه‌یی‌بدست نیست که بتوان آن‌هردو را باهم مستقیماًمقایسه کنیم. فقط‌خرابه‌های‌مشرق «ایران»مانند«کوه‌خواجه» که متعلق بدورهٔ «اشکانیان» است که در وضعیت خیلی کوچکتر و در استعمال خشت و گل آنها را از دیگر ابنیه محکمتر که واقع در مشرق ایرانند جدا میسازد.

در آثار ادبی‌نیز مآخذی دربارهٔابنیهٔ «استخر» و«خورهه» دردست‌نیست، ولی درباب«کنگاور» درکتاب «جغرافیای‌ایران» تألیف «ایزیدروس‌چرکسی»[3] درسال‌اوّل‌قبل‌ازمیلاد، نام‌برده‌شده‌است. این کتاب‌رامؤلف‌بفرمان «اوگستوس»[4] برای«کایوس‌قیصر»[5]تألیف کرده‌است که قیصر درآن‌موقع خودراحاضر میکرده که

---

۱) خورهه : قریه‌یی‌است در نزدیکی شاهراه تهران به اصفهان که درآنجا آثار یک معبد عصر سلوکی موجود است.

۲) پالمیر : Palmyre شهر قدیمی است در مملکت‌شام مابین دمشق و حمص.

۳) ایزیدروس‌چرکسی : Isidoros of Charax.

٤) اوگستوس : Augustus قیصر روم .

۵) کایوس : Caius Caesar.

حملهٔ «اسکندر» را در مشرق تجدید کند. درکتاب «مواضع پارت»[1] که اشاره بکتاب جغرافیایی ندارد، ازشاهراه بزرگ ، مابین «فرات» تا سرحد «هندوستان» ، از «کنگاور» نام برده و میگوید: در آنجا معبد مشهوری است که برای خدای «آرتمیس»[2] یعنی «آناهیتا» که در آن زمان یعنی ۲۰۰ سال قبل از تاریخ کتاب بناشده است.

تجزیه و تحلیل معماری بصورتی عجیب از اشکال سرستونهای سبک عصر «دوری»[3] بامهره‌های سبک «کورینت» جزئیات آن معبد را نشان میدهد . در «شام» نیز ابنیه و آثار متعدّد موجود است که سبک یونانی اخیر (هلینیزم) در آن زمان باصورتهای دیگر که از امتزاج معماری هردوسبک اندك اندك جانشین سبک کلاسیک یونانی باستانی شده‌است ، نمایان میکند. نفوذ آن سبک در آثاری در زمان ابتدای امپراطوری روم بوقوع پیوسته و از آن پس اسلوب های معماری بر روی اصول ثابته «ویتروویوس»[4] مقرّر گردیده است.

***

درهٔ «خورهه»، واقع در «محلات» مملو از تاکستانها و تل های آثار ویرانهٔ معبد است. آونگ های فراوان درخت های مو را هم در آن دره بیکدیگر اتصال داده‌است . در اینجا معبدی وجود داشته که سنگهای حجاری مربع آن دراطراف افتاده‌است. دوستون مرتفع از آن معبد هنوز برپاست (نظر کنید به لوح ششم) نقشهٔ اصلی این معبد و داخل آن را فقط بوسیلهٔ حفاری میتوان درك کرد . و ما می‌توانیم حدس بزنیم که آن برای خدای «دیونی سوس»[5] ساخته شده باشد. زیرا که در میان خدایان «ایران» خدایی که باین تاکستان مربوط باشد، موجود نیست. این معبد خراب از ابنیهٔ «سلوکی» هاست.

---

۱) تأسیسات پارتی: Stations Parthicae (کتاب جغرافی لاتینی).
۲) آرتمیس: Artemis خدای مادینهٔ یونان .
۳) دوری: Doric سبک منسوب به شهر دورا از یونان قدیم.
٤) ویتروویوس : Vitruvius معمار معروف روم که اصول مقرره در فن معماری راوضع کرد.
۵) دیونی‌سوس : Dionysos خدای زراعت و شراب در اساطیر یونان.

این دوستون خیلی عجیب بنظر می‌آیند. قاعده‌های آنها انحطاط یافته و فقط عبارتست از دو ته‌ستون‌مرتفع و یک نازک کاری مرتفع‌تر که از ته ستون بالا وجوددارد. نوع این‌ستونها در ابنیهٔ ادوار قبل از«هخامنشی» نیز مشاهده شده است؛ وقاعدهٔ ته‌ستونهای« پرسپولیس» درحقیقت یک‌ابداع تازه‌بوده‌است. میله های آن دوستون صاف‌است وسرستونها گرچه بسبک «ایونیک»[۱] «یونانی» میباشد،اما نمونهٔ زشتی از آن سبک است که از سر ستونهای قبل از دورهٔ «ایونیک» بسرعت شکل و فرم یونانی‌پیدا کرده‌است. همانگونه که در مقبرهٔ«دایه‌ودختر» ملاحظه کردیم.

رویهمرفته این هردو ستون تقلید غلطی است از معماری«یونانی» که با روشهای قدیمی آمیخته شده‌است.

رعایت تناسب در آن سرستونها بازهم بیشتر آموزنده است. ارتفاع حقیقی ستونهای یونانی (ایونیک) از ۸ الی ۱۰ برابر قطر آن‌میباشد. در حالتی که این دوستون در «خورهه» ۱۱ برابر آن‌است. عدم‌رعایت‌تناسب زیبایی و جمال که مقتضی آن بنابوده‌است، بواسطهٔ عادت مردم بساختمان ستونهای چوبی خیلی باریک بوجود آمده «ادوین بوآن»[۲] درفصل اوّل کتاب خود طبیعت‌یونانی‌اخیر و طرز فکر« هلینیزم»را اینطور توصیف‌میکند: «صفت‌خاص‌وبرجسته یی که تمام مظاهر فکری« یونان»را نشان بدهد ، همانا‌خاصیت انتقادی آن است ....» این خاصیت‌انتقادی، یعنی همان حسی که‌تناسب عقلی را ظاهر میسازد، همین تناسب در زندگی سیاسی و سیاست یونانی بصورت شعورذاتی، تناسب‌وتعادل را ظاهر میسازد. حس تناسب در هنر که هرچیز زائد را ترک میکند و جزئیات را در تحت قاعدهٔ کلی درمی‌آورد. همانا عقل و تناسب در عقل و شعور فکری «یونان» است که هر دو یک صورت مشترک دارد .

وقتیکه ایرانیها کوشش کردند که همه‌چیز یونانی‌را قبول کنند، آنها

---

۱) ایونیک: Ionic منسوب‌به یونان بسیار قدیم .

۲) ادوین‌بوآن: Edwyn Bevan (مورخ و نویسندهٔ کتاب خاندان سلوکی).

خاصیت عقل و رعایت شعور طبیعی و تناسب را درنیافتندوبه‌تقلید ظاهری اکتفا کردند، و از آن تنها یک هنر ترکیب شده بظهور رسیده که آن را نه‌از جنبهٔ علمی و تاریخی و نه‌از لحاظ جمال و زیبایی مورد مطالعه نمی‌توان‌قرار داد.

***

«اسکندر» خود افسانه‌یی را که در باب نسب او میگفتند، که‌او فرزند «فیلیپ» نیست، بلکه‌نژاد و نسب از خدایان میبرد ، تقویت میکرد . این چنین فکر که شاید در محیط «یونان» وجود نداشته‌است ومی گفته‌است که برای سلطان سلاطین جهان‌وبنیان‌گذاریک‌سلسلهٔ‌سلطنتی این چنین اندیشه‌یی لازم است ، تابتواند مقام خودرا در خور فکر و اندیشهٔ‌مردم‌مشرق‌زمین‌قرار دهد، همانطوری که برای بانی و مؤسس امپراطوری «کاوی»[1] عیناًحکایتی شبیه بداستان«موسی»گفته‌اند، در آنهانیز انتقال یافت. همچنین«تیمورلنگ»در کتیبه‌یی که برلوح قبر خود در «گور امیر» (سمرقند) نگاشته‌است، نسب خودرابه«چنگیزخان»جهانگشای‌مغولی میرساند که بکلی برخلاف حقیقت تاریخی است و این ادعا از آنجا ناشی شد که میخواسته‌است‌برای‌نسب خویش‌جزئی از قاعدهٔ اصل سلطنت من‌جانب‌اللهی‌را ثابت کند. زیرا که«چنگیزخان» نیز برای خود یک سرآغاز و نسب‌نامه یی‌ساخته بود که‌میگفت: قبل‌از نه‌پشت‌بیک مادر بزرگ موهوم،اوبنام «النگوآ»[2] الهام شد که فرزند او مظهر یک نور الهی است که‌بوجود آمده و این خود عیناً همان تصوّر «اولیمپیاس»[3] مادر «اسکندر»است که دراندیشهٔ‌مغولی‌نیزدرآمده‌است. در افسانه‌های ایرانی همچنین «اسکندر» را پسر «فیلیپ»نشناخته‌اند، بلکه او را فرزند«دارا» شاهنشاه «ایران» قرار داده‌اند. این‌افسانه در «اسکندرنامه»ها جزو روایات ایرانی قرار گرفته‌است. در این افسانه‌چنین‌میگویند که:«دارا» با دختر

---

۱) کاوی: Kavae مؤسس سلطنت ماد .

۲) النگوآ: Alongoa مادربزرگ تصوری چنگیز.

۳) اولیمپیاس: Olympias .

«فیلیپ» مزاوجت کرد که برای او پسری زایید و این پسر در نزدجد مادری خود تربیت یافت و پس از زمانی تخت سلطنت «داریوش» را بدست آورد. این افسانه از آنجاناشی شده است که می‌خواسته‌اند شکست «دارا» کمتر بغرور ملی ایرانیان زیان آورد.

ولی باز میگویند که «اسکندر» تجسم اهریمن یعنی دیو (روح شریر) بوده است. از این رو در ادبیات موجود همیشه نام او با یک سلسله دشنام و طعن و لعن یاد میشود.

این حالت روانی (پسیکولوژیک) بیک موضوع دیگر نیز تعلق میگیرد. وقتیکه در حوالی سال ۵۰ بعد از میلاد «ولگاسیس اول»[۱] در نخستین بار سعی کرد متن «اوستا» را بوسیلهٔ کتابت تثبیت کند و بعد از او «اردشیراول» (بابکان) ۲۲۴ تا ۲٤۰ بعد از میلاد و پس از او «شاپوردوم» در اواسط قرن چهارم میلادی همان کار را باز ادامه‌داد و متن نخستین کتاب «اوستا» تکمیل شد، مردم زیاد تعجب کردند که چگونه میتوانند از آن کتاب (اوستا) از عهد پیداآمدن آن در زمان «زردشت» و در عصرسلطنت «ویشتاسب» حتی یک جزء هم باقی نمانده چگونه کتابت توانند کرد؟! لیکن همه معتقدبودند که سابقاً ۱۲۰۰۰ فصل «اوستای باستانی» در روی الواح طلا یابر روی طومارهای پوستی با مرکب زرین نگاشته‌شده‌بوده‌است و برای نابود شدن آن حکایتی بوجودآمد که «اسکندر» یک نسخه از این کتاب را سوزانید و یک نسخهٔ دیگر را به «اسکندریه» برد که آن را به یونانی ترجمه کنند. باآنکه ساختگی بودن این حکایت کاملاً واضح است ، ولی «کتابخانهٔ اسکندریه» رمز دانش و علامت علم «یونان» بود ؛ و ازاین جهت ترجمهٔ نسخهٔ دوم «اوستا» در آنجا وجود داشته و «شاپوراول» آن «خردنامهٔ قدیم ایرانی» را از منابع «یونانی» و از مآخذدیگر جمع‌آوری کرده. «نالینو»[۲]

---

۱) ولگاسیس اول: Volgases I (بلاش) پادشاه اشکانی ۵۱-۷۷ بعد از م.

۲) نالینو: Nallino نویسندهٔ کتاب «آثارقدیم یونان».

توانسته است بعضی کتابها و رساله ها را تشخیص بدهد که در علم نجوم و فن زراعت ترجمه شده‌است و در آن کتابخانه وجودداشته. در عالم مذهب و افکاردیگر، همان حالات که در هنر واقع شده‌بود، دراینجا نیز بوجودآمد. یعنی در«ایران» زمان«اشکانیان»، قسمتی از کتب شاهکار«یونانی»ترجمه شد که در روح و جوهر اصلی‌خود، نفوذ ادبیات «یونان» را در «ایران» معلوم میداشت.

تاریخ سیاسی آن زمان جریانی تازه پیدا کرد و درست در وسط قرن سوم قبل از میلادقسمت‌شرقی «ایران»خودرا از دولت«سلوکید»جدا کرد. «پارت‌ها»[۱] یک قبیله از نژاد «ساکا» بودند که پیش‌آهنگ هجوم «ساکاها» شدند و بعداز مدّتی صحراگردی وچادرنشینی،نخست در دشتهای جنوب‌شرقی«بحرخزر»بناحیهٔ «پارتاوا»[۲] در ناحیهٔ «خراسان» کنونی حمله برده و آن سرزمین را فتح کردند. از یک پادشاهی کوچک که آن زمان در آن ولایت‌برپاشد ، سلطنتی بنام‌سیاسی «پارت»بوجودآمد که‌آنهارا در «سلوسی» ودرتاریخ «ایران»ودر «امپراطوری‌روم» باین نام خوانده اند. طولی نکشید که آنها نیز ایرانی شدند و دائرهٔ حکمرانی خودرا در سراسر«ایران» بسط‌دادند. در آغاز پادشاهی «میترادات‌اول» (۱۳۸ - ۱۷۱ ق.م) (مهرداد) نواحی‌غربی«ایران» هنوز در تصرف«سلوکی ها» بود. یعنی «انطیوکوس‌چهارم»[۳] ملقّب به«اپی‌فانیس»[۴] در«اصفهان» بسال ۱۶٤ ق.م وفات یافت. اما سلطنت «سلوسی» در اثر سیاست«روم» روبانحطاط و ضعف گذاشت و «میترادات» در حوالی ۱۵۰ ق.م توانست ولایت «ماد» را بازمسخّر کند.

«دیمتریوس‌دوم نیکاتور»[۵] از سلاطین«سلوکید» کوشش بی‌فایده کرد که دوباره«ایران» را تصرف‌نماید. ولی‌خود او به‌دست«اشکانیان» اسیر شد. از سال ۱٤۰ ق.م، تسخیر تمام «ایران» برای «پارت‌ها» مسلم‌گردید. از بعضی روایات

---

۱) پارت‌ها : Parthians.

۲) پارتاوا : Parthava.

۳) انطیوکوس‌چهارم : Antiochos IV.

٤) اپی‌فانیس : Epiphanes لقب‌دیمتریوس پادشاه‌سلوسی.

٥) نیکاتور: Nicator. لقب‌این‌پادشاه‌است.

و دلایل قلیل که در دست است، معلوم میشود که در زمان مرگ «میترادات اول» وسعت خاك «اشکانیان» از ساحل رود «سند» تا رودخانهٔ «شواسپس»[۱] یعنی رود «شوش» (کارون) امتداد داشت.

هجوم «ساکاها» در حدود ۱۳۰ ق.م سبب تشنج و انشقاق شدیدی گردید. لیکن «میترادات دوم» ملقب به «کبیر»، از ۱۲۳ تا ۸۷ ق.م نظمی از نو برقرار نمود. او طوایف «ساکا» را در ناحیهٔ جنوب‌شرقی «ایران» ساکن کرد و باین سبب برسراسر کشور وسیعی تا «هندوستان» استیلا یافت. در آن‌وقت که ظاهراً از ۱۱۱ تا ۱۱۰ ق.م میباشد، وی بلقب «شاهنشاه بزرگ» ملقب گشت که همان تجدید القاب شاهان «هخامنشی» را بخاطر میآورد. این «پهلویان» یا «اشکانیان» نه تنها ایرانی شده بودند، بلکه خود را جانشین شاهنشاهی بزرگ کهن میدانستند. اندکی بعد از آن «ارتابان دوم»[۲] بطوریکه «تاسیتوس»[۳] میگوید برآن داعیه بود که آنچه را «سیروس» داشت و «اسکندر» گرفته بود، از نو مسخر سازد.

یک اثر یادگاری از «میترادات دوم» موجود است که بدلایل تاریخی و باستان‌شناسی سزاوار است مورد مطالعه قرار گیرد. گرچه وضع نگاهداشت آن اکنون چندان خوب نیست. این بنای یادگار عبارت است از نقشی که در زیر نقش «داریوش کبیر» در «بیستون» کشیده شده (نظر کنید به لوحهٔ هفتم) «بیستون» یک محراب مقدسی است، بنام «خدای میترا»[٤]، که چون «داریوش» را در آنجا یک فتح قطعی بدست آمد، آنجا را برای آن یادگار انتخاب کرد. شاید «میتراداتیس» هم همان مکان را از آن سبب انتخاب کرده که خود را جانشین شاهنشاه «هخامنشی» می‌پنداشته است.

---

۱) شواسپس: Choaspes رودشوش، کارون.

۲) ارتابان دوم: Artaban II اردوان دوم.

۳) تاسیتوس: Tacitus مورخ رومی.

٤) الاههٔ میترا: Baga Mithra.

بدبختانه یک کتیبهٔ طولانی تازه‌تر قسمت بیشتر آن نقش یادگار را محو کرده‌است. لیکن هنوز میتوان در طرف چپ آن دو صورت بزرگ بخوبی تشخیص داد. بقایای کتیبهٔ یونانی بالای آن نقش‌و همچنین اثر نقش دیگری در طرف راست آن مشهود است و در طرف چپ آن تصویر سه سوار اسب با یک کتیبهٔ کوتاه یونانی نیز دیده‌میشود. آخرین آنها یک کتیبهٔ تازه‌تری است که ما بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

برای قسمت محو شدهٔ آن‌نقش، یک تصویر ساده بقلم «مسترگرولوت»[۱] که همراه«شوالیه‌شاردن»[۲] به«ایران»آمده است، در دست‌است. و نیز از سفیر «ونیز» که در۱۶۷۳ بآنجا رفته تصویری درسلسلهٔ بایگانی کلیسای «سنت‌مرقس[۳]» و در اواخر قرن۱۸ انتشاریافته‌است ؛ از این‌تصویر لااقل میتوانیم بترکیب‌آن نقش محو شده پی‌ببریم ، حتّی کتیبهٔ‌آن‌راتجدید کنیم. درست مانندعناوینی که در بالای نقش و از یک اثر دورهٔ هخامنشی کتیبه شده‌است. این‌جمله نیز فقط عبارت است از شمردن چهار اسم و لقب و بعد از آن ذکر نام یک پادشاه که در این کتیبه بلقب«میترادوس‌شاه‌بزرگ»ذکر شده‌است.معلوم‌میشود که‌این‌نقش قبل از سال ۱۱۱ ق.م رسم شده است. که درآن سال وی لقب«شاهنشاه‌بزرگ» راحاصل کرده. آن چهارنفر بزرگ صاحب درجات عالیه بترتیب نام‌برده‌شده‌اند. از اینقرار: اول «گوتارزس‌اول»[٤] ساتراپ ساتراپها از قراری که از اسناد بابلی دانسته‌میشود، وی شریک‌سلطنت«میتراداتیس»دراواخر عمر او بوده‌است؛ وچون «میتراداتیس» ظاهراً در امر سلطنت اثر مستقیمی‌نداشت، «گوتارزس» جانشین اوشد. این‌ساتراپ بزرگ از سلالهٔ «اشکانیان»نیست . ولی بطوریکه از اسم او معلوم میشود ، از اهالی «هیرکانی»[٥] بوده است.

---

۱) مسترگرولوت: Mr. Grelot.

۲) شوالیه شاردن: Chardin سیاح فرانسوی معروف.

۳) کلیسای‌سنت‌مرقس: St. Marck کلیسای معروف در ونیز.

٤) گوتارزس‌اول: Gotarzes I گودرزنخستین.

٥) هیرکانی: Hyarcannie گرگان ولایت جنوب شرقی بحر خزر .

اسم دوم، کاملاً محو شده و نامعلوم است، ولی چون برای او لقبی ذکر نشده شاید از شاهزادگان موروثی بوده است که بدون ذکر نمودن لقب نام برده میشدند.

سوم، «میتراداتیس»، نام شخصی است با عنوان افتخاری یونانی «پپیس تومینوس»[1]، یعنی طرف اعتماد شاه که ظاهراً در زبان «فارسی متوسط» به «اوستیکان»[2] و بزبان «فارسی امروزی» به «امین السلطان» میتوان ترجمه کرد. از اسم مفرد او احتمال میرود که وی یکی از خاندان اخیر «مهران» یعنی «شاهان ری»[3] میباشد.

چهارم، نام «کوفاساتس»[4] نقش شده است. بدون لقب. این اسم از یک داستان که اصل آن سیستانی است بصورت «کهزاد» درآمده است و از او در «شاهنامه» داستانی مذکور است و هم اکنون محل آن داستان در خرابه های «کوه خواجه» معین میشود. «کوفاساتس» وابستهٔ بخاندان «سورن»[5] بوده است. و شاید که وی یکی از افراد قدیم آن خاندان باشد. باوجودیکه این تشخیصات همه از روی مظنّه و احتمال است، ولی بهرصورت موضوع آن در آثار هنر عصر «ساسانی» تأثیرداشته وآن همان تسلیم و انقیاد (کورنش) خانواده های فئودال نسبت به شاه بزرگ بوده است. این نقش که مورد بحث ماست، نشان میدهد که چهارنفر از افراد امراء (فئودال) از طرف «میتراداتیس» (مهرداد) بمقامی منسوب شدند و عین این رسم بیعت هنوز در سنن قبایل عرب منعکس است. در این نقش مشاهده میشود که «میتراداتیس»، بنیان گذار آن امپراطوری، در این موقع سازمان فئودالی کشور خود را بوجود آورده بوده است.

---

۱) پپیس تومینوس: Pepisteumenos.

۲) اوستیکان: Ostikan بزبان پهلوی یا فرس متوسط.

۳) ری Raga: شهر بزرگی در جنوب البرز.

٤) کوفاساتس: Kophasates (کهزاد).

٥) سورن: Suren سپهسالار اشکانی.

جنبهٔ هنری این نقش را از یک پیکره و نقش صخرهٔ حجاری ساسانی نزدیک «فیروزآباد»، زمان «اردشیراول» (بابکان)، میتوان روشن ساخت. ترکیب این هردونقش یکی است؛ بااین تفاوت که درنقش «فیروزآباد» رسم تعظیم و کورنش که درآن شاه نیز شرکت جسته است ، بطرف «خدا» میباشد. تنها یک غلام با یک بادزن دردست، عقب سر پادشاه رسم شده است. این تفاوت جزئی، وضع اصلی واحد صورت نگاری آن هر دو نقش را تغییر نمیدهد.

در این نقش ، وضع دستها قابل توجه است : دست راست که با آستین پوشیده شده دیده میشود ، ولی تحقیقی در آن برای من ممکن نشد. میتوان حدس زد که نشان دادن کف دست باین معنی بوده است که آن مرد در برابر شاه بزرگ کاملاً تسلیم و مطیع محض شده یا اینکه نشان میدهد که او هیچ حربه وسلاح ندارد. زیرا دست راست که باآستین پوشیده شده دستی است که همه با آن سلاح و حربه میگرفته اند. این حرکت دست و وضع نگاهداشتن آن، بسیارقدیم است. زیرا که در نقش مقبرهٔ «آرتاگزرسس دوم» دست چپ با همان صورت نشان داده شده است. از آن رو من نتوانستم حدس بزنم که این حرکت دست فقط بواسطهٔ تفنّن صورت-نگار میباشد که درطرف چپ نشان داده شده است. این ترتیب نقوش که در یک صف و برحسب رتبه و مقام قرار گرفته اند ، نیز خود یک اندیشهٔ عصر «هخامنشی» است. امّا دراین نقش اشکانی (بیستون)، پیکرنگار مقرّرات اصولی نقش های کهن را رعایت نکرده است. از این صورت باوجودآنکه اجزاء آن محوشده است، یک چیزرا خوب نشان میدهد. و آن این است که نقش روی صخرهٔ حجاری شده، و این باید قاعدةً صورت مجسمه داشته باشد. ولی طرح کلی آن بطوری بعمل آمده که بعوض اینکه برجستگی آن جسد را بطور نمایان نشان دهد و بصورت برجسته (relief) درآید . ولی سطح آن طوری با قلم حجاری شده است که فقط یک کنده کاری ساده است. یعنی باآنکه پیکره یک کار صنعتی است ، اصول نقاشی و مجسمه سازی در آن رعایت نشده است.

در نقش دوم که باز سه‌سوار کشیده‌است، اسم «گوتارزس»[۱] «گئوپاترس»[۲] کتیبه شده و آن اسامی در وسط تصویر با خصوصیات بعدتر نشان داده‌میشود. این سوار نقش «گوتارزس‌اول» که در حجاری زمان «میترادس» نیز رسم شده نیست، بلکه«گوتارز» یا «گودرز» دوم است و او باآنکه از نژاد شاهان اشکانی نبوده ولی دراینجا لقب شاه‌بزرگ را داشته است و او از ٤۱ تا ٤۰ ق.م و نیز از سال ٤۳ تا ۵۱ ق.م. سلطنت کرده.

از ضرب‌نقش یک چندسکهٔ نادر که بدست آمده‌است، معلوم میشود که خالوی او «آرتابان‌دوم» خواهرزادهٔ‌خودرا بفرزندی خود برداشته‌بود. «آرتابان»خود نیز اشکانی نبوده، بلکه‌از طرف‌پدر یک‌تن ازمردم«اتروپاتین»[۳] بوده‌است. «تاسی‌توس» تاریخ واقعی او را حکایت کرده است که چون در سال ۵۰ بعد از میلاد با پادشاه اشکانی رقیب خود بنام «میتراداتیس» جنگ‌کرده و او را شکست داده است، رومی ها «میتراداتیس» راحمایت کرده و بجنگ «گوتارزس» فرستاده‌بوده‌اند. این جنگ‌در دامنهٔ کوه«سامبولوس»[٤] که‌به یونانی«کامباندیس»[۵] گفته میشود، واقع شده و این همان ناحیهٔ«بیستون»است.

خاندان آنها به «گئوپوتروس»[٦] بمعنی «پسران‌گیو»[۷] «گیواپوتران» نامیده‌میشوند، که اسامی مرادف آن در«کتیبهٔ‌بیستون» هنوز موجوداست؛ و نام این شخص در اوراق «الفانتین»[۸] و همچنین در «اوستا» ذکر شده‌است. در زمان «داریوش» یکی از افراد آن خاندان ساتراپ‌ولایت«آراکوزیا»[۹] بوده‌است و او

---

۱) گوتارزس: Gotarses .
۲) گئوپوتروس: Geopothros.
۳) اتروپاتیا: Athropatia آذربایجان .
٤) سامبولوس: Sambulus مساوی‌است‌با«کاسباندوس»(ناحیهٔ کرمانشاه، کوه‌بیستون).
۵) کومپاندوس: Compendus.
٦) گئوپوتروس: Geopothros
۷) گیو: Gew .
۸) الفانتین (کاغذهای الفانتین): Elephantine Papyar.
۹) آراکوزیا: Arachosia (رخج) ناحیهٔ مشرق ایران.

«ویواهانا» یا «ویواهان»[1] نام‌داشته. اسم او که به همان ناحیه و ولایت نیز گذارده‌شده، در اساطیر آریایی بدون‌هیچ اشکال پدر «یاما»[2] میباشد که وی نخستین انسان یانخستین پادشاه جهان‌است. یکی از آن خانواده که موضوع یک داستان عشقی«شاهنامه»میباشد. همانا پهلوان «بیژن» است که‌در«شاهنامه» به نوع تازه‌تری‌نشان‌داده‌شده‌است. یعنی‌در آنجا«گیو» در جنب‌اسم«گودرز» ذکر شده‌است و «بیژن»[3] نام خانواده شده یا آنکه باختصار لقب وارث‌تخت و تاج از یک نژاد مصنوعی موضوع داستان‌عشقی است که ناگهان در یک کتاب دیگر مذهبی باز نمایان‌میشود . این کتاب موسوم است به «اعمال‌سنت‌طوماس»[4] چه آن کتاب ارتباط خاصی با موضوعی دارد که عنقریب‌شرح آن را خواهیم گفت.

صورت «گوتارزس دوم» در جنب تصویر جدّش «گوتارزس‌اول» نقش شده و آن برای یادگار فتحی است که سبک‌پیکرنگار عصراخیر ساسانی نمایندهٔ جنگ دوسوار که بصورت‌دومبارز که دوپادشاهند درمی‌آید. دراینجا «گوتارزس دوم» با علامت کوچکی بفتح او نشان داده شده و در عقب او خادمی که براسبی‌سوار است، بحریف‌مبارز او، یعنی«مهرداتیس»[5] بانیزه‌حمله کرده بطوریکه اسب بحال سکندری افتاده است و تا اینجا تشخیصات ما هنوز قابل اعتماد نیست.

از این نقش بخوبی‌روشن میشود که‌با نقشی مشابه آن و در همان‌موضوع از اثر ساسانیان است تطبیق‌شود . یعنی صورت مبارزهٔ تن بتن «اردشیر اول» (ساسانی) با«اردوان پنجم»(اشکانی) نزدیک«فیروزآباد»(نظر کنید به‌لوحهٔ یازدهم)

---

۱) ویواهانا: Vivahana.

۲) یاما : Yama در اساطیر هندی اولین داور جهان.

۳) ویژن: Wegan.

۴) اعمال سنت‌طوماس: Acts of st. Thomas.

۵) مهرداتیس: Mherdates.

نقش ساسانی بیشتر صورت یک شمشیرباز در قرون وسطی را دارد و آن دومبارز سوار براسبهای زره‌پوش هستند و صورت پادشاهان نیز با پوشش زره تزیین شده است که تفسیر آن محل اشکال نیست و بلاشک غلبهٔ «اردشیر» را بر «اردوان» نشان میدهد.

***

ازاینها که بگذریم، دیگر پیکرهٔ نقش مهمی از زمان اشکانیان در «ایران» شناخته نشده است. و باز محل تعجب است که از ابنیهٔ آن دوره هم هیچ اثری بجای نمانده و شاید که هنوز در زیر خاکها مدفون باشد. لیکن میتوان بسادگی نقش شهرهای اشکانی را شبیه بابنیهٔ «بابل» و «آشور» بدانیم که نمونهٔ آنها هنوز در «ایران» دیده نشده‌است. همین‌قدر بطور یک تصوّر عمومی در این باب، میتوان دانست که جزئیات هنر ایرانی و بابلی در عصر اشکانی صورتهای مختلفی حاصل کرده‌است که تا عصر ساسانی نیز ادامه داشته.

در زمان امپراطوری اشکانیان، از سال ۲۵۰ ق.م. یک ایالت یا یک (ساتراپی) «سلوکیدها» در «باکتریا»[1] استقلال حاصل کرد. ولی سلطنت در آنجا بدست ایرانی‌ها نبود. بلکه هنوز یونانیان در آنجا حکومت میکردند. آن ولایت از نواحی شمالی «هندوکش» آغازمیشود، امپراطوری «گرکوباکتری»[2] یونانی است دامنهٔ این وسعت کشور اوّل بطرف شرق و آسیای مرکزی گسترش یافت و تا ناحیهٔ «کابل» پیش رفت و سپس بطرف نواحی شمال غربی توسعه یافت و ایالات چند در «هندوستان» و «پنجاب» بتصرف آنها درآمد، بعد از اندکی دست آنها از نواحی شمالی کوتاه شد و بمتصرّفات هندوستانی آنها محدود گردید و عاقبت در اثنای قرن اوّل بعداز میلاد، آن امپراطوری در آن سرزمین تجزیه‌شده و تحلیل رفت، امپراطوری آنها یک سلطنت یونانی بود که عدهٔ کثیری از نفوس

---

۱) باکتریان Bactrian نام یک ایالت درخاور ایران.

۲) گرکوباکتری Graeco - Bactrian .

یونانی در آنجا سکنی داشتند و عبارت بودند از «کولونی‌های دورهٔ اسکندر» و جانشینان او (سلوکیدها) که بحد وسیعی در آنجا تشکیل شده‌بود. ما حکایت ۷۰شهر یونانی را شنیده‌ایم که دارای تأسیسات و تشکیلات یونانی بوده‌اند.

بعد از آنکه بسبب وجود شاهنشاهی اشکانی در «ایران» رابطهٔ اتصال آنها با یونان اصلی قطع شد، در آن سرزمین تمدّن و هنر رنگ دیگری بخود گرفت. آن دولت یونانی در «آسیا» وسعت زیاد حاصل کرد. بطوریکه از عناصر عدیده که از ریشهٔ یونانی منشعب شده‌بود، در آن جا هنر موسوم به «گندهارا»[۱] و «ترکستان چین» بوجود آمد. همچنین نفوذ زیاد از آثار هنر ساسانی در آن دیده‌شده‌است و چنان بنظر میرسد که آن را ایرانیان از «یونان» اصلی اقتباس نکرده‌اند، بلکه از ریشهٔ «یونان باختری»[۲] اخذ نموده‌اند. این جامعهٔ یونانی شرقی که از اصل قدیم اروپایی خود جدا مانده بود، برایشان میسر نبود که با تحوّلاتی که در سرزمین اجدادی آنها در اروپا صورت میگرفت، شرکت داشته باشند. ناگزیر بعضی خصائص قدیم آن را برای خود حفظ کردند.

***

از آثاری که در «آسیای مرکزی» باقی‌مانده و نزد ما معلوم شده‌است همه بدون استثنا متعلق بدورهٔ یونانی است که چندین قرن در «آسیا» دوام داشته‌است هیأت اکتشافی فرانسوی که در «افغانستان» مدت یازده‌سال باشرایطی بسیار صعب حفاری میکردند. چیز زیادی از بقایای آثار تمدن یونانی قرون قبل از میلاد را بدست نیاوردند. فقط یک اثر باستانی در دست است که این فاصله را پرمیکند که هرچند آن نیز خارج از محدودهٔ «یونان باختری» بود، ولی خیلی بآن نزدیکی داشت. آن اثر عبارت از خرابه های «کوه‌خواجه» در «سیستان» است. این آثار را درسال ۱۹۱۶ «سراورل اشتین»[۳] کشف کرد و شرح آن را در کتاب خود موسوم به «اندرون‌آسیا»[٤] بیان کرده است. من خود نیز در اثنای سال ۱۹۲٤ تا

---

۱) گندهارا: Gandhara (گندهارا) نام کشور باستانی که‌درمیان هندوستان و افغانستان در حوالی پیشاور قرار داشته‌است.

۲) یونان باختری: Graeaco-Bactria.

۳) سراورل‌اشتین: Sir Aurel Stein مستشرق باستانشناس انگلیسی در اوایل قرن‌بیستم.

٤) اندرون‌آسیا: Inneramost Asia (کتاب).

۱۹۲۵ در آنجا اندك حفاری بعمل آوردم که نتایج حاصلهٔ از آن هنوز طبع و انتشار نیافته است.

این فلات جالب که در وسط جزیره یی واقع شده است، (نظر کنید به لوح هفتم) از دوجنبه مقدس شمرده میشود. سطح آن از قبور و دیگر بقایا و آثار پوشیده است و آن را « مُلك خواجه » میگویند و در سراشیبی آن فلات قلعه یی بنام «قلعهٔ رستم» قرار دارد. کلمهٔ «خواجه» درمشرق لقب شخص مقدّس است. از این رو غالباً «محمد» (ص) پیغمبر را بهمین لقب میخوانند و اورا «خواجهٔ بعث والنشر» یا «خواجهٔ کائنات» مینامند. بمن گفتند: که نام این مکان «سرای سارا» بوده یعنی زن «ابراهیم» یا «ساراخاتون» و یا «سرای اسحق بن ابراهیم» نامیده میشده است که این نام سالیان دراز قبل از «رستم» برای این قلعه بوجود آمده است. ولی بهیچوجه این تسمیه معلوم نیست. این نام گذاری متعلق به قرائن و امور موجوده انسانی است که در افسانه های «ایران» و روایات «عهدعتیق»[1] دیده میشود و نیز این نام گذاریها در اوایل دورهٔ اسلامی خیلی معمول بوده است. مثلاً «پرسپولیس» را «تخت جمشید» که از نخستین پادشاهان افسانه یی «پیشدادیان» است و همچنین آن را «ملعب سلیمان»[2] مینامیدند.

این موضوع قابل توجه است که ریشهٔ ارتباط بسیاری از شخصیت های کتاب «عهدعتیق» در این نام گذاری بوجود آمده است. ظاهراً چون سکنهٔ آن دیار نمیتوانستندخود را بدرجهٔ «سید» یعنی «اولاد پیغمبر» اسلام برسانند، برای خود عنوان دیگری که در منزلت بعداز آن است گرفته و خودرا اولاد «ابراهیم خلیل» گفتند. مخصوصاً در شرق «ایران» آن قوم و یا آن نژاد خود را باین نسب نامهٔ

---

۱) عهدعتیق (تورات): آقای H.C. Yate درکتاب خود که بنام «خوارزم وسیستان» نامیده شده این قلعه را بنام سریرسارا فرزند ابراهیم ذکر کرده است.

۲) ملعب سلیمان: یا بازیگاه Playground رابطهٔ مابین پرسپولیس باسلیمان و پازارگاد بامادرسلیمان ونیز «مشهدمادر نبی» مزار سیروس ومقبرهٔ نزدیک سرپل همه نشانه های آن زمان است.

افسانه‌یی منسوب دانسته و سراسر عشایر و قبایل خود را باین عنوان نامگذاری کرده‌اند.

بسیاری از سیاحان قدیم گفته‌اند که: آنها اسباط گمشدهٔ «بنی‌اسرائیل» را پیدا کرده‌اند و چنین تصور کرده‌اند که «کردها» و «افغانها» و «بلوچ‌ها» همان دو سبط مفقود «بنی‌اسرائیل» میباشند. اینها عشایر «براهوئی»[1] در «بلوچستان» هستند که زبان آنها ثابت میکند که از نژاد بومیان قدیم «دراویدین»[2] و مسلماً از نژادهای اعصار قدیمهٔ «هند» میباشند و این برحسب تحقیقات «لانگ‌ورث‌دیم»[3] که آنها را باعنصر کردی مخلوط کرده و مدعی است که این قوم از «حلب» آمده‌اند. این افسانه هم بکلّی بامبانی تاریخی منافات دارد. «حلب» ولایتی است که درآنجا «ابراهیم» از ماده‌گاوهای خودشیر (حلیب) میدوشیده و در قلعهٔ ارگ «حلب» مسجد بسیار قدیمی، که سالها قبل از آن از میان رفته است و در زمان «نورالدین» سلف «صلاح‌الدین ایوبی» وجودداشته و دارای زیباترین هنر قرون وسطی است، همان را «مقام ابراهیم» نامیده‌اند. اشتقاق کلمهٔ «حلب» از حلیب است و مرادف با کلمهٔ «براهونی» در «بلوچستان» نیست که آن را بجای «ابراهیم» ذکر کرده و همه را از نژاد ابراهیم شمرده‌اند.

از این قرار «ابراهیم پیغمبر» (خلیل‌الله) تبدیل صورتی از «زردشت» شده است که او را «ابراهیم زردشت»[4] نامیده‌اند؛ زیرا که این هردو پیغمبر کهن غیر از پیغمبر نوین یعنی «محمد(ص)» بوده‌اند. بااینکه من دراصل آن تسمیه درکتب قرن شانزدهم آثاری پیدا کردم، ولی بهرصورت بنظر میاید که این لقب دراوایل دورهٔ اسلامی بظهوررسیده است. درتمام «ایران» تنها یک اثر باستانی یافت میشود که بنام «زردشت» پیوسته است و آن «کعبهٔ زردشت» در «نقش رستم» میباشد.

---

۱) براهوئی: Brahois طایفه‌یی از بلوچ و نام زبان آنها.
۲) دراویدین‌ها: Dravidians نام اقوام قدیم بومی هند.
۳) لانگ‌ورث‌دیم: Long Worth.Dame نام مؤلف.
٤) زردشت: Zaratuschtra پیغمبرآریایی ایرانی که درروایات عامهٔ اسلامی ابراهیم پیغمبر نامیده شده است.

ولی اثر موجود در «کوه‌خواجه» که‌بنام «سرای‌ابراهیم زردشت»معروف‌شده‌است باید دومین اثر تاریخی دانست که هنوز مناسک دیرینهٔ آن زمان در میان مردم آن ناحیه معمول است.

دراثنای دوهفته بعداز عید نوروز باستانی زوّار زیادی به«کوه‌خواجه» از هرطرف آمده و آنجا را زیارت میکنند و سه روز در آنجا اقامت مینمایند و دیگرکسی بآنجا نمیرود و هیچ کس از آنها علّت و سببی برای این زیارت سالیانه نمیداند. از تاریخ کهنسال دیرین آن مکان معلوم میشود که این عمل یک سنّتی قبل از اسلام بوده‌است. یعنی یک عبادت مذهب«مزدیسنی» بوده است که هنوز دوهفته بعد از نوروز متعاقب آخرین فصل وزیدن باد در سال در دو ماههٔ اوّل‌باستانی‌که آن را در «اوستا» ، «هماسپااونائی‌دایا»[۱] نامیده‌است، بعمل میآمده. در وصیت‌نامهٔ«داریوش» فصل «اسپامیدا»[۲] بکلمهٔ «مادکتون»[۳] اشاره کرده که بمعنی اردوگاه است و این تسمیه بدون دلیل در این فصل بالاخره با مبدأ اشتقاق آن بمعنای «بسیج» یا «زیارت» ذکر شده‌است و در نوشتجات اوستایی این اصطلاح لشکری برنگ یک امرکشاورزی جلوه‌گر شده است و از آن بکلمهٔ «آرتو-کربنا»[٤] تعبیر میکند و اشاره بکارهای زمستانی کشاورزان مینماید که یکی از آن جمله حصاد یعنی کوفتن غله است.

علاوه بر قدمت تاریخی موقعیت و محل این اثر باستانی «کوه‌خواجه» نیز ریشهٔ «مزدیسنی»آن راثابت‌مینماید. «اوستا»(یسنا ۱۹) میگوید۲۲٤٤ کوه در«ایران»وجود دارد که این عددی‌رمزی میباشد. یعنی (۱۷×۱۲×۱۱)وتنها

---

۱) هماسپااونائی‌دایا: Hamaspaonaïdaya فصل دوماههٔ بهار دراوستا.

۲) اسپامیدا: Spaamaida.

۳) مادکتون: Madaktun.

٤) آرتو-کربنا: Arto. Krabna.

یک کوه از آن هست که جنبهٔ مذهبی پیدا کرده و آن «کوه‌اوشیدا»[1] میباشد که کراراً در «اناجیل‌مقدسه» یاد شده است. «اوشیدا» بمعنای تحت‌اللفظ «اوش»[2] است، که بمعنای روح باطنی یا هوش یاعقل است؛ ولی درتمام لغات «هندواروپایی» و حتی در لاتین «اورش‌اورارا»[3] یعنی کلمهٔ «اوش‌دار» منسوب است به‌گوش (آلت‌سمع) و کلمهٔ «هوشیدا» ممکن است بمعنای «کوی‌سحرگاهی» یا «کوه‌باطنی» باشد که تقریباً مرادف با «وحی» است. در این کوه است که «سوشانا»[4] ظهور میکند و اورا «خداوندروز داوری» مینامد و «نجات‌دهندهٔ آیین «مزدیسنی» میخواند. در «اوستا» (یسنا ۹ ۱) در باب‌قدّوسیت این کوه‌وصفی از همه‌بیشترذکر شده‌است و به تفصیل از آن یاد نموده و آن‌را سرزمین مقدس‌میشمارد. محلی که کوه «هوشیدا» در دریاچهٔ «کان‌سیوایا»[5] قرار دارد و رود «هیرمند» در آن‌فرومی‌ریزد. این موقعیت منحصر بفرد نشان میدهد که محل آن کوه مقدس‌است. این‌نکته را «سراورل‌اشتین» در نخستین‌نشریهٔ خود نیز تصریح کرده است.

«سوشیانس»[6] در «اوستا» نام‌پسر خود «زردشت» است که‌قاعدةً ملقّب به «وتراجان»[7] یعنی فیروزمند بوده‌است. باور نمیتوان کرد که در یک تفسیر لاتینی که به «انجیل‌متّی» نوشته‌اند، موسوم به «اپوس‌ایمپرفکتوم»[8]، از این‌مطالب‌سخنی گفته‌شده باشد؛ و من خود نیز از آن اطلاع نداشتم، تا آنکه آقای «گیپ‌مسینا»[9] توجه مرا بآن جلب کرد. در این کتاب تفسیر لاتینی در موقعی که حکایت

---

۱) اوشیدا: Mount Ushida.

۲) اوش، (هوش): Usi.

۳) اورش‌اورارا: Auresh-aurora.

٤) سوشانا: Soshana.

٥) کان‌سیوایا نام قدیم دریاچهٔ هامون: Kansavya.

٦) سو شیانس: Soshans.

۷) وتراجان: Vathrajan .

۸) اوپوس‌ایمپرفکتوم: Opus Imperfectum.

۹) گین‌سیپ‌مسینا : Mr. Ginsppe Messina.

سه‌مجوس (مغ) را تفسیر میکند که در «انجیل مجعول شیث[۱]» ازآنها نام میبرد و آن را تحقیقاً قدیمتر از قرن پنجم میلادی نمیتوان دانست، یعنی در دورهٔ «ساسانیان» بوده‌است. در آنجا میگوید که: این سه‌مجوس از یک غیب گویی کهنی که بآنها رسیده‌بود، همواره درانتظار طلوع ستاره‌یی بودند که آنهارا بتولّد «مسیح» دلالت نماید. این حکایت یکی از پیش گویی های متعدّد زردشتی است که بعداً «مسیح» را بجای «سوشیانس» قرار داده‌اند. این مجوسان از یک عید و جشن بسیار قدیم که هرسال بعد از فصل حصاد (کوبیدن غـلّات) یعنی دوهفته بعد از نوروز در کوهی که در اقصای خاور واقع است، بالا میروند و در آنجا خاموش می‌نشینند. تاآنکه سرانجام ستارهٔ مطلوب ظاهر شده طریق بیت‌اللحم را بایشان مینماید. در کتابی دیگر از همین نوع، یعنی در «انجیل» (کود جرمنی کوس Cod' Germenicos) که در شهر «مونیخ» تألیف شده گفته‌شده‌است که: سه تن مجوس پس ازآنکه بوطن خود بازگشتند، کلیسایی بنام «قدّیس توماس» بنا نهادند و کوه‌پیروزمند[۲] را هم که موسوم به «مونس ویچاتوری یالیس» است وهمانجا شهری بنام «سودالا»[۳] وجود داشته است.

این قصه یکی از جمله حکایاتی است که دربارهٔ «قدّیس توماس» یا (سنت‌طوماس) رسول «هندوستان» نقل کرده‌اند. در «انجیل سنت‌طوماس» مذکوراست که آن رسول بسرزمین «هندوستان» واردشد و در بندری از «هند» یعنی مملکت «گنئوفار» دربندر «ساندروخ»[۴] فرود آمد. همان‌جایی که اکنون بندر «کراچی» یعنی «دیابول»[۵] قدیم واقع شده است و عجب است که من نیز در سفر خود از «تهران» به «کوه‌خواجه» از راه «کراچی» رفتم. این بندر همان‌است که در کتاب

---

۱) انجیل‌شیث: The Book of Seth.

۲) کوه فیروزمند: Mon. Victoriolio.

۳) سودالا: Sodala .

٤) ساندروخ: Sandrukh ناحیهٔ درهندغربی.

٥) دیابول: Daibul نام قدیم کراچی.

لاتینی«اوپوس ایمپرفکتوم» ببندر «سدورخ» بطورترجمه«سدل لا» نامیده‌شده، این تغییر تلفّظ بخوبی واضح ومعلوم است که درنتیجهٔ تبدیل حروف از«فارسی کهن» به«لاتینی» بخطّ الفبای «سریانی» روی داده‌است. ونیزواضح است که«کوه‌فیروزمند» کوهی است که‌شخص «فیروز» یعنی «سوشانس وتراجان»[1] درآنجا ظاهر می‌شود و همان کوه «هوشیدای» مذکور در «اوستا» است.

بنابراین، ایّام انتظار «سوشانس» همان ایّام باستانی است که مردم آن ناحیهٔ اطراف «کوه‌خواجه» هنوزهم بقصد زیارت بآنجا میروند و کتاب «اوپاس ایمپر فکتوم» در قرن پنجم میلادی بآن اشاره میکند، «خواجه‌سرای ابراهیم» پسر «ابراهیم زردشت» است که همان«سوشانس» یعنی (فیروزمند) باشد. بعبارت دیگر: «خواجهٔ یوم البعث والنشر»«خواجهٔ روز داوری و رستاخیز». این کوه‌محل مراقبه و انتظار مردم بوده‌است، همانگونه که‌ظهور«مسیح» رادر«فلسطین»وظهور«مهدی» رادر «سامرّه» منتظر بوده وهستند، همه‌جا انتظار ظهور مسیحا همان ظهور ثانوی پیغمبری است که درهمان مکان که آن پیغمبر زندگانی میکرده ظاهر می‌شود. «اوستا» که به «زمین دریایی»[2] اشاره مینماید و آن‌را زمین‌مقدس میشمارد، از آن‌سبب است که در آنجا نه‌فقط بظهور «سوشانس» راانتظار داشته بلکه‌از آن‌سبب است که«زردشت» خود نیز در آنجا زندگی میکرده است.

ازاین قرار معلوم میشود که «زردشت» خودنیزواقعاً درهمان«کوه‌خواجه» میزیسته‌است. بنابر«اوستا»، آن پیغمبرباستانی درتحت‌حمایت«ویشتاسپا» بوده‌است، در زمان «هخامنشیان» ، زمین دریایی[2] جزئی از ساتراپهای «پارتا»بوده است که‌درهنگام پادشاهی «ویشتاسپا»[3]، یعنی پدر«داریوش»، همچنان آن‌ساتراپی‌وجود داشته‌است. نتیجه‌یی که‌ازاین مقدمات بدست‌میآید، این است که در«کوه‌خواجه» «ویشتاسپا» پدر «داریوش»«زردشت»راپناه داده تااز آسیب«گوماتای مجوس»

---

۱) سوشانس و تراجان: Sochans verthragan یعنی فیروزمند نام پسر زردشت.

۲) سرزمین دریایی: Sealand.

۳) ویشتاسپا: Vishtaspa (گشتاسب پدر داریوش).

در امان بماند.

ویرانه های سراشیبی جنوب «کوه‌خواجه» (نظر کنید به لوحهٔ هشتم) دلیل دیگری است که آن کوه را سرزمین مقدس میدانسته‌اند. یعنی تا حدود ۱۵۰۰ میلادی آن ویرانه ها «قلعهٔ رستم» نام داشته است . ولی در زمان حاضر آن‌را «قلعهٔ کوك و کهزاد»[۱] مینامند. «کوك و کهزاد» برحسب یک افسانهٔ باستانی دشمن معاند «رستم» بوده‌اند. آن افسانهٔ ابتدایی در «شاهنامه» نیزمندرج است. اسم «کهزاد» یا «کوه‌زاد» ظاهراً یادآور یک واقعهٔ تاریخی است.

در زمان «اشکانیان» بسیاری از حقایق تاریخی مخصوص دورهٔ تاریخ ملوك‌الطوایفی «ایران» است که بصورتهای قدیمی درحماسهٔ‌ملی‌داخل شده‌است.

«کوفاساتس»[۲] از آن‌چهازتن پادشاهان‌جزءاست که در نقش «میتراداتیس» در صخرهٔ «بیستون» وجوددارد و این‌شاید همان ادامهٔ‌افسانهٔ «کهزاد» باشد که وی ازهمان افرادی‌است که خاندان‌شاهی «سیستان» رابوجودآورده‌اندوآن‌خاندان‌رابنام «سورن» گفته‌اند.

«رستم‌جهان پهلوان بزرگ‌شاهنامه» ایرانی‌نبوده‌است، بلکه پادشاه «سکستان»[۳] بوده است و زردشتی نیز نبوده . افسانهٔ وی تجدید حیات «اسطورهٔ‌گرشاسپا»[٤] میباشد که بعضی قطعات آن‌در «اوستا» باقی مانده است. او نیز یک شکل دیگر از روایات و حکایات متعلّق به ناحیهٔ «آرکوسیا» در اسطوره‌های قدیمتر است که وی را «ایندرا ورتراهان»[٥] یعنی کشندهٔ اژدها نام‌داده‌اند. در قدیمترین صورت این اسطوره او را «وتراگانا»[٦] ذکرکرده‌اند . که حربهٔ او «هوارانا» یعنی صاعقه بوده که در جهان آتش سوزی عظیمی‌بنام «فراشاکرتیش»[۷] پدید آورد. و آن حریق را رستاخیز نام داده‌اند.

---

۱) کوك‌و کهزاد (کوه‌زاد): Kuk u Kohzadh .

۲) کوفاساتس: Kophasates .

۳) سکستان: Sakastan سجستان‌یاسیستان.

٤) گرشاسپا: (گرشاسپ) Karsaspa .

٥) ایندرا ورتراهان : Indra vrttrahan.

٦) وتراگنا: Vethragna آتش‌سوزی عظیم.

۷) فراشاکرتیش Frashakrtish صاعقهٔ‌بزرگ.

***

در زمان«اشکانیان»، «سیستان»جایگاه‌یک خانوادهٔ ملوك‌الطوایف انتخابی است. بنام«سورن‌پهلو»[1] که بعد ازخاندان شاهنشاه نخستین‌خانوادهٔ بزرگ کشور شمرده شده و رسم تاجگذاری‌شاهان‌شاه‌بایستی‌دربارهٔ پادشاه این‌سلسله‌بعمل‌آید. معروف‌ترین‌شخص‌این‌خانواده همان «سوراناس»(سورن)[1] است که «کراسوس»[2] سردار‌رومی‌رادر«کرهه»[3] شکست‌داد. هنگامی که«میترادا‌تیس»یا«مهرداد» دوم در فاصلهٔ بین۱۲۳ تا ۱۱۱ ق.م برای‌نخستین بارعشایر«ساکا» را درجنوب‌شرقی«ایران» ساکن‌ساخت، خاندان «سورن» از ملوك‌الطوایف بزرگ در آن محل بوده‌اند و در تحت امر شاه بزرگ (شاهنشاه) قرار داشته‌اند. «ساکاها» بعداز آنکه شمال‌غربی «هندوستان» را مسخّر کردند ، درصدد برآمدند که خود را مستقل سازند . وقتی که در قرن اول‌میلادی‌سلطنت اشکانی از سلسلهٔ قدیم اشکانی به سلسلهٔ «آتروپاتانا» یعنی آذربایجانی منتقل شد ، خاندان «سورن» که‌تاآن وقت تابع شاهنشاه بودند، با سلسلهٔ جدید بمخاصمت برخاستند. بزرگترین حکمران این خاندان در آن زمان، شاهی بنام «گندوفار»[4] بوده که بانی شهر «کندهار» که «قندهار» کنونی است و هنوز آن شهر بنام اونام‌بردار است. وی‌از ربقهٔ‌تابعیّت شاهنشاه بزرگ خود را خارج ساخته و تمام نواحی‌شرقی«ایران»تا«هند» را متحد ساخت. «پلینی»[5] میگوید که: وسعت محروسهٔ ملک او برابر وسعت خاك «اشکانیان» بوده است. وی از آنجا ساتراپای چند را در زیر حکم داشت که یکی از آن جمله تامدّتی‌بعد از اوّل دورهٔ مجد و عظمت کوتاه آن شاهان باقی مانده بود و سلسلهٔ «کاشاتراپا»[6] در «هندوستان» از اعقاب آن پادشاه میباشند.

---

۱) سورن‌پهلو : Suran Pahlav.

۲) کراسوس: سردار رومی که‌از اشکانیان شکست خورد Crasus .

۳) کرههCorrhae: شهر حران‌درشام قدیم .

٤) گندوفار : Gundopharr .

٥) پلینی مورخ رومی: Pliny .

٦) کاشاتراپا Khashatrapa.

تاریخ زمان سلطنت «گندوفار» از دو تاریخ معین میشود . وی در سال ۱۹ میلادی به‌تخت‌سلطنت نشست و لقب «میترادانیس‌دوم» را که «شاهنشاه بزرگ» باشد برای خود مسلّم‌داشت وبعد از آنکه ازتحت تابعیت «اشکانیان» بیرون آمد، هنوز از سال ۵۰ تا۸۰ میلادی‌سلطنت میکرده‌است. این تواریخ از مسکوکات موجود از آن زمان معلوم میشود. وی سعی میکرد «ارتاگنس»[1] شاهنشاه اشکانی را باخود در سلطنت «ایران» موافق سازد.

«گندوفار» پادشاه«هند» است ، ولی برطبق کتاب «اعمال‌سنت‌طوماس»* در واقع پادشاه «سکستان» بوده و در دورهٔ شاهنشاهی «ساکا» نه‌تنها پسر بلکه پسر خواهر شاه نیز حق وراثت در سلطنت‌را داشته‌اند. و این قاعده‌یی‌است که حق وراثت زنان را در سلطنت نشان میدهد و شکل عجیبی از ازدواج است که در مملکت «عیلام» معمول بوده است.

عالیترین مقام‌بعد از پادشاه، برای آنکس‌بود که لقب «برادرشاه» راداشته باشد. یعنی‌شوهرخواهر پادشاه وپدر وارث تخت مملکت. وی حق‌داشته‌است که بنام‌خود سکه‌ضرب کند. در کتاب«اعمال‌سنت‌طوماس»، نخستین کسی که بدین انجیلی‌درآمد، برادر شاه موسوم به «گاد»[2] بوده‌که در سکه‌ها «گودا»[2] نامیده شده‌است. خود شاه نیزبعد از آنکه مذهب قدیم «ایران»روبضعف‌آورد، بدین مسیح تمایل پیدا کرد. نام وارث تخت سلطنت درکتابی‌که بنام «اوانجیلیوم تراتریباماریا»[3] موسوم‌است،«ابدان»[4] ذکر شده‌واو همان«آبداگاسس‌اشکانی»است که در سکه‌های آن‌عصر دیده‌میشود. پادشاه‌معاصر او در«ایران»در همان کتاب دین زردشتی داشته است‌که با نشر دیانت مسیح مخالف و خصم بوده است.

---

۱) ارتاگنس Orthaganes پادشاه اشکانی از سلالهٔ شرقی ایران .

۲) گودا یا گاد Guda یا Gad .

۳) اوانجیلیوم Evangelium de transitu Maria.

٤) ابدان Abdan.

* کتاب اعمال سنت‌طوماس که منسوب به طوماس یکی از حواریون‌عیسی‌میباشد ، یکی‌از شش‌انجیلی‌است که‌مشکوك و مجعول‌تشخیص داده‌شده‌است و کلیسا آن را برسمیت نشناخته، ولی‌خالی از استفاده‌های تاریخی نیست .

ضرورت ندارد که از چگونگی انشعاب افسانهٔ «گانداها را» بیش از این سخن گوییم، همین قدر معلوم است که دورهٔ مجدوشکوه و جلال تاریخ ایشان در زمان «گندوفار» سبب شده که اسطورهٔ «گرشاسب نامه» در «سیستان قدیم» تغییرشکل بدهد و در قرن اول میلادی بصورت یک پهلوان افسانه‌یی درآید. کیفیت این تحول شبیه است بآنچه (باندک تغییرشکلی) در اسطورهٔ جرمنی باستانی حماسهٔ «نیب‌لونگ‌ها»[۱] درعصر پهلوانی آمده است.

از طرف دیگر همان کتاب «اعمال‌سنت‌طوماس» «گندوفار» را در روایات مسیحیان داخل کرده برحسب این روایات‌سه‌مجوسی که سرهای آنها هنوز در گنبدشهر «کولونی» مدفون‌است، بترتیب اول «کاسپار»[۲] دوم «ملچور»[۳] و سوم «بالتازار»[٤] نامیده شده‌اند.

در روایات ارمنی نامهای‌قدیمتر آنهاذکر شده‌است. اسم «گاداسپار» بجای «کاسپا» آمده‌است. بزبان «سریانی» در «غارگنج»[٥] اورا «فاروینداد»[٦] ذکر کرده که این نام بنام اصلی آنهانزدیک‌تر است. درآثار ادبی وحماسه های‌قدیم، تحقیق‌وسیع‌تری درباب‌آن‌سه‌مجوس‌میکند. درحقیقت این سه‌نام را بنام «گندوفار»[۷] که همان «کاسپار» است، ذکر کرده‌است. وی‌نقطهٔ‌مرکزی‌است که در اطراف آن مجوسان دیگر بوجود آمده‌اند و اونخستین مجوس است که شکل انسان حقیقی داشته.

در اواخر سلطنت «گندوفار»[۷] حادثه‌یی که تأثیر عمیقی در حافظهٔ مردم داشت، واقع شد؛ و ظاهراً به‌تحقیق نام‌او که در اسطوره‌های مسیحی‌موجود است،

---

۱) نیب‌لونگ‌ها: Nibelungs حماسهٔ آلمانی قدیم.
۲) کاسپار: Kaspar.
۳) ملچور: Melchor .
٤) بالتازار: Balthazar
٥) غارگنج : Tresure - case.
٦) فاروویندا : Farr-Windah .
۷) گندوفار : GundoPharr.

افسانهٔ مسیحی کمک کرد. این واقعه همانا مسافرت شاهزاده «تیرداتیس»[1] بشهر «رم» است. در عهدنامهٔ صلحی که در سال ۶۱ م. نگاشته شد. «نرون»[2] قیصر روم بپاس قدردانی از او تاج سلطنت «ارمنستان» را که در حقیقت مال خود «تیریداتیس» بوده باو مجدداً اعطاء کرد. مورّخان «روم» این سفر پرشکوه را مفصلاً ذکر کرده‌اند. آن‌شاه باتفاق ملکه و عدهٔ کثیری از همراهان مرکب از سه هزار مغ از شهر «همدان» تمام راه را تا شهر «رم» از طریق خشکی پیمودند. زیرا که از کمال تعصب مذهبی شاه میخواسته است عنصر مقدس آب را بسبب مسافرت طولانی خود آلوده نسازد. این سفر موفقیت‌آمیز او، بجشنهای بزرگ وچراغانی شایان در شهر «رم» منتهی گردید. این واقعه همان‌ستارهٔ درخشان پدیدار در فراز شهر « بیت‌اللحم » را بیاد میآورد.

در حماسه های ایرانی، همواره از یک افسانه یا اسطورهٔ کهنی یاد میکنند و از پهلوانی نام‌میبرند که از کشور «ایران» به ممالک دوردست رفت تا عروس خود را بکشور خویش بازآورد.

این داماد و عروس در دورهٔ هخامنشی به نقل قول حاجب « اسکندر » موسوم به «چارس‌می‌تی‌لین»[3] بنام «زاریادرس»[4] عروس و «هیستاسپس»[5] داماد نام برده شده‌اند. ولی «فردوسی» نام آن‌دونفر را «زریر» و «گشتاسب» میخواند. در عصر اشکانی تاریخ شاهان‌چند ، یعنی : «آرتابان» (اردوان)، «ولگاسیس» (بلاش‌اول) و «تیرداتیس» (تیرداد) دراین اسطورهٔ باستانی کهن ذکرشده‌اند و مخصوصاً داستان «زاریادارس» صورتی از نو گرفته است.

سفر این شاه‌داماد درطلب‌عروس همان واقعهٔ‌سفرباشکوه «تیرداتیس‌دوم»

---

۱) تیریداتیس‌اول: Tiridates I تیرداد پادشاه ارمنستان برادرولگاسیس (بلاش).

۲) نرون: Neron قیصر معروف‌روم.

۳) چارس‌می‌تی‌لن: Chares Mytilen .

٤) زاریادرس: Zariadres .

٥) هیستاسپس: Hystspies (گشتاسب).

است که شکل دیگری بخود گرفته و «چین» رابجای «روم» ذکر کرده‌اند و عروس رابجای تاج سلطنت که از دست «نرون» دریافت کرد گرفته‌اند و بجای پهلوان اصلی یعنی شاهزاده «زاریادرس» نام برادرش «ویشتاسب» را ذکر کرده‌اند. این قضیه که اسطورهٔ مسیحی سه‌مجوس رانیز بوجودآورده‌است، همانا از حکایت سفر «تیرداتیس» ناشی‌شده؛ ولی‌محققان آن‌را محقق ندانسته‌اند. زیرا که قرینه یی بر اثبات آن در دست نیست. تنهااین قرینه همان حکایت سفر شاه ایرانی است به «چین» که درخاطرهٔ ایرانیان باقی مانده‌بود. در اسطورهٔ مسیحی بجای «روم». «بیت‌اللحم» قرار داد شد که محل میلاد «سلطان‌ملکوت‌آسمان» یعنی «خداوند» میباشد و چون مسیحیان از وجود «تیرداتیس» یاپهلوان‌دیگرخبر نداشته‌اند. ناگزیر نام پادشاه معاصر در کتاب «اعمال‌سنت‌طوماس» را بکار برده و آن را «گندوفار» گفته‌اند. از طرف دیگر «گندوفار» هماناالگویی از «رستم» پهلوان بزرگ «شاهنامه» است. ولی آن را مسیحیان پیشوای سه‌مجوس دانسته‌اند که «کاسپار» بوده‌است.

***

خرابه‌های سرآشیبی جنوبی تپهٔ «کوه‌خواجه» را میتوان یک قلعهٔ بزرگ یا یک شهرکوچک‌نامید. این قلعه دوبار محل استفاده واقع شده و آثار تعمیر ومرمّت مکرر در همه‌جای آن نمودار است. اول من انتظار داشتم که آثاری از دورهٔ اوایل یا اواسط عصرساسانی در آنجا بدست‌آورم. ولیکن‌معلوم شد که قدیمترین تعمیر آن قلعه مربوط به قرن اوّل میلادی است که زمان سلطنت «اشکانیان» میباشد. یعنی همان‌هایی که در شرق بنام «ساکاها» شناخته‌شده‌اند. اما مرمت مجدد قلعه به‌قرن سوم میلادی‌ارتباط دارد. یعنی‌اوائل دورهٔ «ساسانیان» و این معنی از سبک معماری و نقاشی های دیواری و زینت کاریهای آنها نیز تأیید میشود. این قلعه مشتمل‌است بر یک قصر و یک‌معبد و آن بنای سلطنتی است که میتوان آن را به زمان پادشاه آن قلعه، یعنی «گندوفار»، مربوط دانست. عموم اهالی اکنون آنجا را «قلعهٔ‌رستم» مینامند و این از یک معنی صحیح است، ولی از طرف دیگر میتوانیم آن را «قلعهٔ سه‌مجوس» بخوانیم.

بنای قصر قسمت مرتفع آن قلعه را اشغال کرده که آن را در گرداگرد یک حیاط وسیع بنا کرده اند . یک قسمت از آن در (لوح هشتم)دیده میشود. در ورودی عبارت است از یک طاق دروازه در ضلع جنوبی؛ ولی در دو ضلع غربی و شرقی آن ایوان‌های مسقّف وسیع قرار دارد که بطرف حیاط باز میشوند. جبههٔ عمده، درضلع شمالی حیاط واقع شده است (لوح نهم) و از بالای سایر اضلاع ارتفاع بیشتری دارد. در جلوی آن سربالایی کوه بنظر میآید و این قسمت مشتمل است بریک دهلیز و گالری وسیع با پلکان که بصفّهٔ فوقانی منتهی میشود. آن صفّه مرتفع‌ترین مکان قلعه است و در آنجاست که معبد واقع شده.

این معبد نوع خاصی از آتشکده است که سابقاً با آن اسلوب و طرح دیده نشده‌بود. ولیکن من در طول ده‌سال دوازده آتشکده از این نوع در «ایران» کشف کردم. اجزای داخلی آن بنا عبارت است از یک اطاق داخلی باسقف گنبدی، در روی چهار سنگ زاویه که یک راهرو تنگ وسربسته آن را احاطه کرده است که در اصطلاح‌فنی یونانی آن را «کریپتا Krypta » میگویند و دروازه‌هایی که صورتهای گوناگون پیدا کرده است دارد. در «کوه‌خواجه» نباید در وجود آن معبد یا آتشکده شبهه کنیم . زیرا که علاوه برموقعیت آن در تمام آن ساختمان شالودهٔ‌محراب آتش در آن اطاق در زیر سقف‌گنبدی بخوبی محفوظ مانده است و سنگ محراب که در گوشهٔ آن واژگون افتاده هنوز باقی است.

در دهلیز طولانی که در عقب جبههٔ‌شمالی حیاط اصلی‌امتدادیافته‌است (نظر کنید به لوح نهم) در دورهٔ اوّل آن یک نظام‌ستونهای سبک «دوریک»[۱] را نشان میدهد که در دیوار بکار گذاشته شده است و کنگره‌های آن‌ها را ظاهر میسازد که‌با اندکی برجستگی دیده میشود. و با پنج «پیچ‌طوماری»[۲] یونانی تزیین شده است و نیم ستونها در یک سلسلهٔ‌منظّم پنجره‌یی قرار دارد.

---

۱) دوریک: Doric یک معماری‌خاص یونانی که بسادگی طرح امتیاز دارد.

۲) پیچ طوماری Scrae.

این طرح رویهمرفته به اسلوب یونانیِ اخیر «هلی‌نیس‌تیک»[۱] ساخته‌شده‌است و فوق‌العاده قابل توجه‌میباشد. زیراکه تنها اثری است که از سبک هنر معماری «یونانی‌باختری» باقی مانده است که در دورهٔ «ساسانی» منسوخ شده.

دیوار ظاهراً در اثر فشارطاق از پی دررفته و در مرّمت‌دوم لازم بوده‌است که زیر آن شمعک‌بزنند. برای این‌مقصود، یک سیستم‌پشتبان دیواری ساخته‌اند. یعنی طاق‌های ضربی برروی آن‌زده‌اند. شکل این طاق‌ها شلجمی است و در طرف قسمت سفلای بنا یک ساختمان محکم‌از دورهٔ تعمیرات اوّل دیده میشود که‌دریک‌سیستم متقابل طاق زده‌اند و پلکان کوچک خارجی را در آن قرار داده‌اند.

دیوار داخلی عمارت نیز لازم بوده است که بوسیلهٔ یک دیوار ضخیم پشتیبان تقویت شود که آن‌دیوار بانقّاشی‌های مرّمت اوّلی کاملاً پوشیده شده است.(نظر کنید به لوحهٔ هشتم). البته‌بسیار آسان است که تصوّر کنیم این‌دیوار پوشش عمداً برای محوکردن آن نقش‌ونگارها ساخته‌شده باشد. از این رو تاریخی‌برای‌آن‌عمل استنباط می‌کنیم که آن دردورهٔ «بت‌شکنی» در اوایل‌عصر اسلام‌انجام‌گرفته‌باشد. ولیکن‌معلوم‌شد که‌این‌تصور غلط است. تنهادلیل‌وجودآن دیوارها همانا حفظ سقف و نگاهداری آن از خطر سقوط بوده است. بعد از آنکه این‌دیوار پوشش، یاحایل، را از میان‌برداشته‌اند، نقش و نگارهای زمان قدیم دوباره نمایان گردیده‌است.

در بالای دیوار تعداد زیادی اطاق‌ها که همه در ابتدا نقاشی شده‌است وجود دارد و نقاشی دیوارها در سرتاسر اطاق . گسترش داشته است.

دیوار عقبی بطول ۶۰ پا و بدون بریدگی یا انقطاع امتداد دارد. دیوار جلو را جابجا کنگره‌های منظمی قطع کرده است. دهنهٔ عمیق این پنجره‌ها که در دورهٔ مرمت‌بکلی‌مسدودشده‌است، بخوبی دیده میشود؛ و بالاخره طاق ضربی راهم چنان دربر گرفته‌است؛ امّااوضاع و احوال‌این نقش‌ها خیلی‌اسفناك است.

---

۱) هلی‌نیس‌تیک: Hellenistic (منسوب بعصر یونانی).

رنگهای آنها که در سطح آن محفوظ مانده بنظر تازه و ثابت مینماید. خرابی بواسطهٔ‌دوده یا چرکی در آن‌ها روی نداده‌است،بلکه بعدها خرابی پیدا شده و بیشتر سطح آنها چین خورده است که در آنجا زنبورهای سرخ لانه‌ساخته‌اند. از این نوع حشره نمونه‌یی‌در آن ناحیه نتوانستم بدست آورم. ولی ظاهراً آنها از جنس موریانه«مورچهٔ‌سفید» میباشد که‌در خاك«سیستان» فراوان‌است. در عقب دهلیز علاوه برآنهاترشح نمك‌نیزنقاشی‌هارا ضایع کرده‌است.یعنی‌تبلورات نمك سطح نقاشی را خورده و محو کرده است.

روی دیوارها، دارای سطحی صاف و یك‌نواخت‌است. باستثناء «قرنیز»[1] کوچکی که ابتدای اطاق را نشان‌میدهد. بریدگی دیگر در آن‌ها نیست. در اطاق‌ها هیچ عنصر خمیری‌شکل[2] دیده‌نمیشود. هنر معماری در یونان اصلی قبل از عصر «بیزانس»[3] باین صورت رسیده بوده است.

قبلاً گفتیم که درمجسمه های سنگی«بیستون» رعایت اصول نقاشی‌نشده است. ولی‌دراینجا هنر معماری در تحت نفوذ اصول نقاشی قرار گرفته است.

طاق که ابتدا یك ضربهٔ نیم دایره بوده‌است، دراینجا از یك قرنیز شروع میشود که با یك‌گل درخت «غار»[4] در زیر یك کنگره نقاشی شده است.

طرح طاق مزبور بدون‌هیچگونه‌برجستگی‌عمومی‌از همان سبك سقف‌های صندوقی‌یونان است. هرمربعی مشتمل است بریك نقش تزیینی یا یك صورت انسانی که آنها همه در صفات عمومی خود سبك یونانی را نشان میدهد. در سقف‌های صندوقی همان سبك عمومی عیناً در نمای سقف‌ها نیز معمول شده‌است. نه‌تنها در غرب، بلکه‌در معماری شرق همه باین اسلوب متداول بوده‌است. در قصور خلفا در«سامره» نیز همین‌سبك‌نقاشی دیده میشود که بیشتر از طاق‌های

---

۱) قرنیز: Cornice.

۲) عنصرخمیری: Plastic.

۳) عصربیزانس: Byzantine Period.

٤) گل‌درخت‌غار: festoon of lausel .

منقش «کوه‌خواجه» باسلوب یونانی نزدیکتراست. خلفادر ساختمانهای خود پیکره‌های نرم گچی را بهمان سبک سقف یونانی نگاه داشته‌اند.

ساده‌ترین شکل بطانه‌های تزیینی[1] که چندبار تکرار شده عبارت است از یک‌گل کوچک پرپر[2] که برروی طرح نیلوفری قرار داده‌اند این طرح یک ریشهٔ‌مصری دارد و از آنجابتمام سرزمین‌های شرق‌قدیم انتشار یافته‌است.ولی در تزیینات یونانی هیچوقت جنبهٔ نقش مهمی را نداشته. در این اثر تاریخی ما (کوه‌خواجه) نمیتوان آن‌را یک طرح «یونانی»دانست. بلکه آن از نوع‌طرّاحی عصر«هخامنشی»منشعب شده و صورت کامل عصر هخامنشیان در آنها بیک طرح و رسم‌ساده تبدیل یافته‌است که‌میخواهد جنبهٔ «ناتورالیسم»را نشان بدهد.

گل‌بوته کوچک گویا یک اشارهٔ نامعلومی است که معنای رمزی دارد. در «پرسپولیس»سنگ‌های‌مربع زیر آستانهٔ‌درهابطور مخفی‌همین‌گل‌های کوچک نقش شده که بطرف پایین یعنی دنیای سفلی روی آورده است و این صورتی است که معنای سحرآمیزی را متضمّن‌است.

بعضی دیگر از بطانه‌های تزیینی عبارت است از ترکیب چهارشاخه‌گل پهن که‌بطورمورّب دراطراف‌دایرهٔ مرکزی قرارداده شده‌است. آنهامخلوطی‌است که به‌سقف‌های صندوقی‌سبک«یونانی»نزدیک‌میباشد. ولی‌طرح‌های«هخامنشی» در منسوجات آن‌عصر نیز دیده میشود و خیلی نزدیک است بکاشی‌های گرد دکمه‌یی «آشوری» که معلوم‌نیست مبدأ استعمال آن چه بوده‌است. در هنر معماری«آشوری»و«هخامنشی»استعمال نقوش‌نباتی را از نیلوفرهاوپاپیروس‌های مصری گرفته‌اند و از شاخ‌نخل‌های«بین‌النهرین» اقتباس کرده‌اند و در اینجا یک نقشی منشعب از گیاه کنگر یونانی نیز در ترکیب آن داخل شده است و در آنجا تکرار همان عمل را مشاهده‌مینماییم. یعنی اگرچه صورت جالب آن

---

۱) بطانه‌های تزیینی: ornamental-fillings.

۲) گل کوچک‌پرپر : Many Braves rosette.

۳) کنگر: Acanthus شوک‌الیهود .

پیوسته تکرار شده است، ولی کار کردسنّتی قدیم هم در آن بکار رفته و آن در حقیقت یک شیوهٔ بیگانه نیست و یک اقتباس واقعی ازبیگانه نمیباشد. بلکه تبدیل صورتی سطحی از آن است. از پنج نمونه نقوش که در «کوه‌خواجه» باقی مانده و میتوان آن را مرمّت کرد، بخوبی برمیآید که هنر «یونان باختری» در آن نقاشی‌ها تأثیر مهمی داشته و در هرحال تزیینات نه‌فقط اسلوب یونانی نیستند، بلکه آمیخته از عوامل «شرقی باستانی» میباشند.

در میان آن تصاویر تمثال دوسوار وجود دارد که یکی پیکر «اروس»[1] است بابال و سوار براسب. در این نقش بهیچ وجه اثر شرقی مشاهده نمیشود، بلکه کاملاً یونانی است. سوار دیگر که قرینهٔ همان اولی است، برپلنگی سوار است که آنهم بیشتر طرح «دیونیزیاك»[2] را نشان میدهد. تمثال «اروس» که در صورتهای گوناگون یک عامل تزیینی بوده است و در روی ظروف نقره نیز دیده میشود، که درنواحی اطراف کشف‌شده، ظاهراً همه‌متعلّق بهمان عصر است.

علاوه‌براینها، چندین تصویر از اشخاص دیگر مشاهده میشود که در آنجا ایستاده‌اند. یکی از اینها آلت موسیقی مینوازد و دیگری رقص میکند ویکی از آن‌جمله صورت یک «بندباز»[3] دارد که روی‌سرش ایستاده است. تمام اینها متعلّق به‌سبک معمولی یونانی اخیر «هلی‌نیس‌تیک» است که در این نقوش تزیینی بکار رفته ومفهوم رمزی آنها بکلّی از میان رفته است ومعنای آن معلوم نیست؛ ولی معلوم است که اصولاً ازهنر ممالک دیگر اقتباس شده‌است و بکلی با نقوش تشریفاتی دورهٔ «هخامنشی» مخالف مینماید. صورت رقص بندباز خیلی معمولی بوده است.

و هم اکنون در ذوق هنر نقاشی قرن نوزدهم «ایران» نیز تصویر زنی یا رقاصه‌یی بهمان‌وضع دیده میشود و بنظر میرسد که این صورتها ترکیبی است

---

۱) اروس: Eros خدای عشق در میتولوژی یونان.

۲) دیونیزیاك: Dionysiac مربوط به‌جشنهای میتولوژی یونان.

۳) بندباز: (آکروبات) Acrobat.

از یک فکر مبهم و وضع ظاهری‌سردم آمیخته با سبک نقاشی معهودطرح یونانی.
نقاشی‌های روی دیوار عقبی دهلیز که دیوار حائل و پشتبان عمارت در برابر سرآشیبی کوه‌است، دراثر نفوذ نمک‌بیشتر ضایع و خراب‌شده‌است. نقش‌هاا‌گرچه درست در وسط دیوار قرار نگرفته، ولی‌ظاهراً درمرکز برابر این‌مجلس نقاشی‌است وقابل‌تشخیص هستند. و عبارت میباشداز تصویر یک پادشاه با ملکه که در زیر چتری مانند سایه‌بان قرار گرفته‌اند. صورت شاه در سمت راست و اندکی‌جلوتر از ملکه نقش شده و دست چپ خود را در دورکمر ملکه قرار داده‌که شکل ناراحتی پیدا کرده است. ولی این وضع استثنایی منحصر باینجانیست، بلکه شبیه آن در پیکرهٔ سنگی «بهرام دوم» در «سرمشهد» نیز مشاهده میشود و آن در واقع راجع به مقام و درجهٔ ملکه میباشد و وضعی رمزی دارد که در صورت طبیعی‌نشان‌داده‌شده‌است. سردو صورت‌دیگر بصورت‌نیم رخ کشیده‌شده‌است‌ولباس آنها یک ترکیبی از رنگ سرخ تند است و آن هردوجامه‌های مرصع جواهرنشان پوشیده‌اند. اینکه صورت طبیعی و غیر تشریفاتی وضع آنها در اثر نفوذ هنر یونانی میباشد و همچنین صورت سازی نیمرخ که‌قبلاً در ممالک شرق مشهور نبوده‌همه از هنر یونانی اقتباس شده‌است.رویهمرفته ترکیب‌صورتها و اسلوب آنها بسادگی به‌سنن یونان غربی مربوط نیست. بلکه‌بیشتر مخلوطی از هردو است که شاید در عصر «یونانی باختری» تکامل یافته بوده.

بسیار شگفت‌انگیز است که مشاهده میشود چگونه درقرن اوّل میلادی در «شرق‌اقصی»و«ایران»و«افغانستان» و «بلوچستان» یک‌نوع نقاشی نزدیک بیکدیگر پیدا شده که انسان را بفکر «کلیساهای‌گوتیک»[1] و یا به فکر یک قصر «گی‌بلیانها»[2] در جزیرهٔ «سیسیل» می‌اندازد.

***

در هنر عصر «هخامنشی»، همواره شاه تنهادرجالب‌ترین‌صورت تشریفاتی

---

۱) کلیسا های گوتیک: Gothic - Cathedrals.

۲) گی‌بلین ها: Ghibellines سربوط به عصر قرون وسطای ایتالیا .

نشسته برتخت یا در حال عبادت نمودار میشود که تبدیل شکل آن را میتوان در مسکوکات عصر «یونان باختری» نیزجستجو کرد. در زمان خیلی قدیم از زمان «یوتی‌دموس»[1] در پشت سکه‌های «هراکلیس»[2] شاهان را در حال نشسته نشان‌میدهد که بکلی دریک‌وضع طبیعی قرار گرفته‌اند و ممکن است که ظاهراً این وضع غیر تشریفاتی صورت شاهان روی تخت از ریشهٔ ادوار قدیم یونانی اقتباس شده‌باشد. در زمان «آنتیلاکیداس»[3] در اواسط قرن دوم میلادی ما صورت «زئوس»[4] را می‌یابیم که برروی تخت نشسته و تمام طرح بصورت نیم‌رخ کشیده‌شده‌است.طرحی که‌چندین‌بار درروی‌سکه‌های‌جدیدتر نیز تکرارشده‌است. حالت تقریباً راحت و پاهای گشادهٔ صورت خدایان را بطور نیمرخ در این عصر «اشکانی»نیز بصورت شاهان نشسته‌درآورده‌اند که با زانوهای‌دور از هم جلوه‌گر شده‌است.

این سبک تصاویر که جنبهٔ تشریفاتی را ترک کرده و آزادمنشی یونانی را تقلید نموده به منتهای رواج رسیده است. سکه‌های این عصر که بعد از بنای «کوه‌خواجه»ضرب‌شده‌است، همه‌نمونه‌های حیرت‌انگیزی‌از این‌قبیل تصاویربدست می‌دهد(نظر کنیدبه‌شکل‌نهم درص ۱۲۸، کتاب‌حاضر) درآنجااین پادشاهان‌بوضعی کاملاً بازکه برروی‌تخت‌های‌خودآرمیده‌اند، دیده‌میشوند. آقای«بوان»[5] این را نمایشی‌ازصفت‌خاص یونانی‌میداندکه‌میخواسته‌اندحسن تناسب‌را همیشه‌دراشکال و اعمال خود حفظ کنند و آن را ظاهراً بتناسب موقع و حالت شخص منظور مشخص‌می‌سازد . تعیین‌ابتدای‌این‌نقوش در«شرق‌قدیم» غیرممکن‌است. آن‌رافقط بعد از غلبهٔ«یونانیان» ونفوذ تمدن‌ایشان‌قابل‌قبول‌بایددانست. ولی‌نتیجهٔ‌آن‌طرح و نقش همانا زائل کردن جلال و شکوه دیرین و انحراف بسوی آزادمنشی است

---

۱) یوتی‌دموس‌ها: Euthydemois .

۲) هراکلیس: Heraklies.

۳) آنتیلاکیداس: Antilakidas.

۴) زئوس: Zeus رب‌الارباب یا خدای خدایان نزد یونانیان.

۵) بوان: M. Bevan خاورشناس‌فرانسوی.

که این صورکاریکاتوری را بوضعی ناپسند بوجود آورده است.

برای آنکه اصل وریشهٔ این حاشیه های دیواری «کوه‌خواجه» را درک نماییم؛ بایدبمسکوکات معاصر آن زمان رجوع کنیم که درروی آنها چند عوامل نقاشی نیز دیده میشود. و بوسیلهٔ آنها میتوان تاریخ این تصاویر را معلوم نمود. با در نظر داشتن محدودیتی که در پیکره‌های حجاری تصویر سرها درمسکوکات عصر سلوکی واوایل دورهٔاشکانی پدیدآمده‌است، بدون‌آنکه‌از سکه های«یونان باختری» که کاملترین مسکوکاتی‌است که از آن زمان‌بدست‌آمده، سخن گوییم. واضح میشود که این تمثالهای ضرب شدهٔ اخیر را حجارها طرح‌نکرده‌اند؛ بلکه طراح آنهانقاشهابوده‌اند. برخلاف‌تکاملی که‌آن‌صور درغرب‌حاصل نموده‌است، در «یونان‌باختری» درحجاری رواج یافته‌است . دلایلی که‌این‌معنی‌راثابت‌میکند، با عطف نظر به هنر ممالک بیگانه بخوبی در دست‌است. اما این رجحان وبرتری نقاشی بر حجاری اندکی بعد بسرعت انحطاط پذیرفت.

در روی دیوارهای پنجره‌های دهلیز تمثال چند «خدا» دیده‌میشود. در اینجا آنها بی‌حرکت و ساکن درست بشیوهٔ نقاشی‌شرقی‌نقش شده‌اند. ولی وضع اجتماع آنها در سطح های مختلف آن تصاویر ریشهٔ‌دورنمای«یونانی»آن مشاهده میشود. طرح چهره‌ها وسرهای آنها از سایر نقاشی‌ها بیشتر اسلوب یونانی را نمودار میسازد. لباس این خدایان نیز بطرح یونانی است که در قماش آنها تزییناتی‌طراحی شده و علامات و صفات این خدایان نیز نیمی«یونانی»است و نیمی سبک معمولی بومی. کلاه‌خود این خدایان با دوبال همان است که در هنر یونانی نشانهٔ « هرمس»[1] میباشد. ولی در اینجا هرکلاهی سه بال دارد که رمز «ورتراگنا»[2] خدای جنگ است. در تصویر خدای دیگر عصائی با سه‌سر در دست دارد که نزد ما رمز «پوزیدون»[3] و علامت برتری نیروی دریایی است. ولی بموجب‌سکه‌ها این همان «خدای‌شیوا»[4] معبود هندویان است.

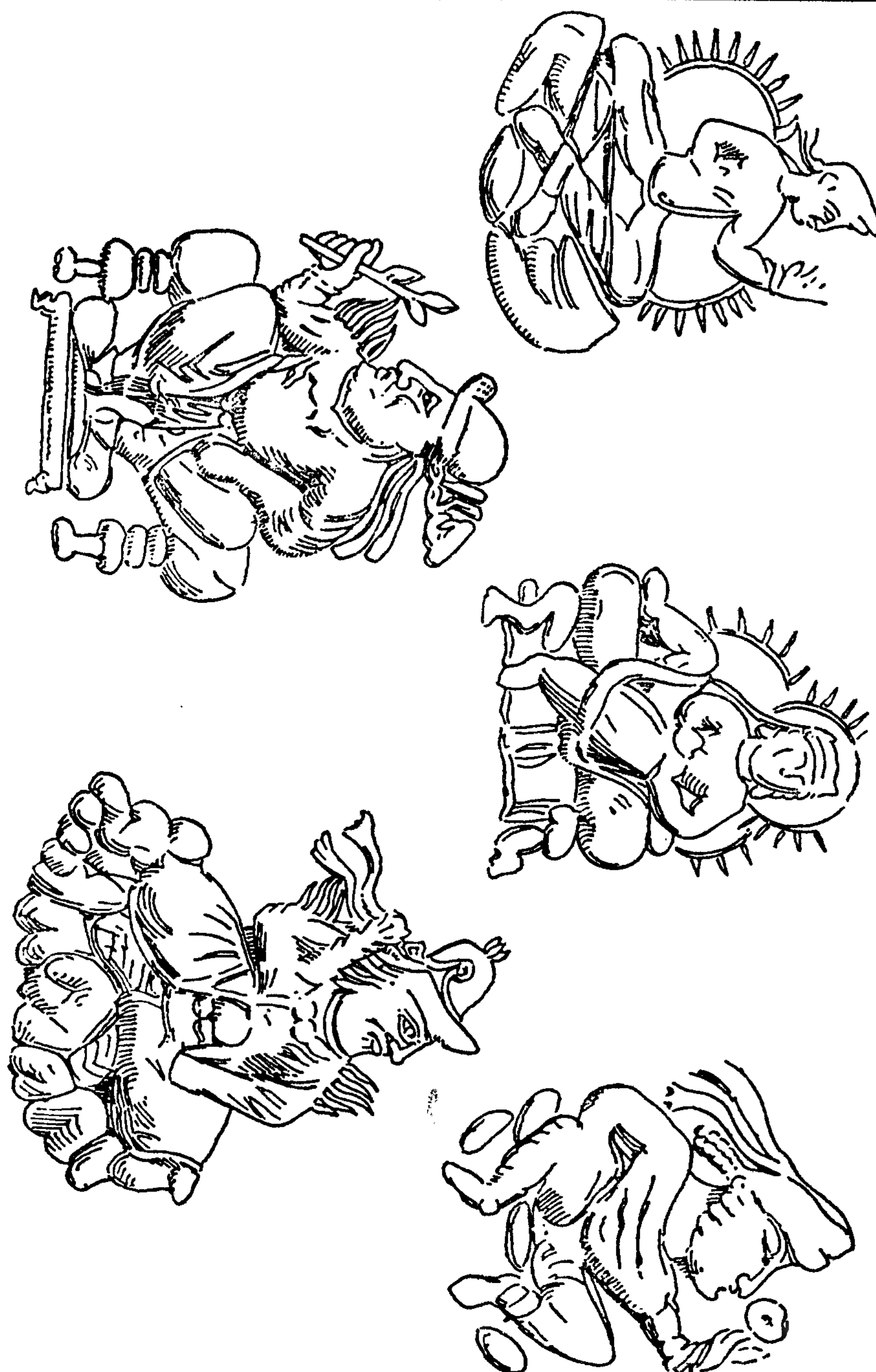
---

۱) هرمس: Hermes خدایی در میتولوژی یونان .

۲) ورتراگنا: Verthragna خدای‌جنگ (بهرام=ورثرغن پهلوی).

۳) پوزیدون: Posedon خدای دریا.

٤) شیوا: Shiva یکی از خدایان ثلاثهٔ بزرگ هند.



۹ ـ وضع جلوس سلاطین در نقش مسکوکات

از تطبیق تصاویر بعضی از این خدایان با سکه‌های عصر «کوشان»[۱] هویت آنها نیز معلوم‌میشود. زیرا که آنها عیناً همان صورت‌اند که با اسامی خود در روی سکه‌ها نیز حکّاکی‌شده‌اند.

با تدقیق‌دقیق، مشاهده میشود که تصویر خدایان از نوع شمایل‌نگاری «ایکونوگرافیک»[۲] از یونان قدیم باقی مانده و پس از آن در دوره‌های جدیدتری صور انسانی‌جای آنها را گرفته‌است . از این‌رو از تصاویر خدایان‌درنقاشی‌های «کوه‌خواجه» ما میتوانیم تصوری از نقاشی‌دورهٔ«یونان‌باختری» حاصل نماییم. یکی از سرهای آن خدایان، باوجود همهٔ خرابی‌ها که بآن‌روی‌داده ، باز قابل توّجه است و یک هنر نقاشی یونانی را نشان میدهد و معلوم میدارد که بعضی از استادان نقاشی نتوانسته‌اند در این اسلوب هنرنمایی نمایند. ولی در عین‌حال ناجوری‌واختلاف‌بایونان غربی را در نظرنمایان‌میسازد که‌نه‌تنهادرکیفّیت بلکه در اسلوب این نقاشی‌ها نیز موجود است. از این تباین معلوم میشود که آن سر خدا متعلق بهمان تاریخی که سایر سرها نقاشی شده‌اند نیست . واکنون میتوان نیزمشاهده‌نمود که آن نقش‌ها روی دو دیوار در یک اطاق همه یکسان نیستند. اختلاف‌اسلوب و سبک واضح مابین آنها درست منطبق با اختلافی است که در طرح‌های آن نقوش دیده‌میشود. صورتهای نیم‌رخ به‌سبک‌یونانی مربوط به طرح نقاشی «ناتورالیسم»است. درصورتیکه صورتهای‌کامل نیمرخ در بعضی دیگر ادامه یافته و یک سبک بومی و محلی بسیارکهن را نشان میدهد. این اختلافات در نقاشی‌های بومی در روی دو دیوار دهلیز ، دواسلوب متباین ولی معاصر بایکدیگر را ظاهر میسازد. این اختلاف زیادتر میشود وقتی آنها را با نقاشی‌های دیوار پنجره‌ها تطبیق نماییم.

در تصاویر «کوه‌خواجه»، جاییکه تصویر جشن‌را نشان میدهد. تماشاییان ایستاده‌اند و در آن‌میان چند سر از همان نوع نیز دیده میشود. این تصاویر

---

۱) کوشان Kushan سلسله سلاطین معاصر اشکانی در هند.

۲) ایکو نوگرافی Iconographie شمایل‌نگاری.

نزدیکترین نوع هنر قدیم یونانی است که تاکنون‌ماشناخته‌ایم. باین‌معنی که همهٔ آنها بصورت نیمرخ کشیده‌شده‌است و تمام آنها را میتوان مربوط به طرح و اسلوب ثالثی پنداشت که‌نه‌به‌استیل یونانی،مانندصورحیوانات ، و نه‌به‌اسلوب تکامل یافتهٔ «هنریونان باختری» است . حتی بعد از ۳۰۰ سال که از بنای آن‌عمارت میگذشته‌است و درست‌اندکی‌بعداز معدوم‌شدن‌سلطنت«یونان‌باختری» این آثار نقاشی «کوه‌خواجه» ظاهراً گلچینی است که‌از هنرهای‌گوناگون ترکیب یافته و فقط عناصر اصلیهٔ‌آن‌باقی‌مانده ، ولی درهیچیک آنهاعنصر جدید و ابداع تازه‌دیده‌نمیشود .

این ادعا که صورتهای موجود درپنجره‌هابه‌اسلوب و طرح‌حقیقی‌ایرانی قدیم‌است، بطریق دیگر نیز ثابت‌میشود: یک قطعهٔ کوچکی من در مجموعهٔ شخصی خود دارم‌که ظاهراً جزئی ازکفش یا پاپوش در یک حجاری در «پرسپولیس» بوده‌است،(نظرکنیدبه‌لوحهٔ‌دهم). روی‌سطح‌صیقلی این‌قطعه سنگ کوچک آثار نقاشی‌سرخ رنگی ظاهر است که‌ظاهراً حجّاران آن‌رابایک‌نوک‌قلم‌تیز دوسرانسانی و یک‌سرشیرخیلی‌کوچک، شبیه به‌مینیاتور ، نقاشی کرده‌اند و همهٔ آنهاشباهت بسیار به نقاشی‌های روی ظروف یونانی‌دارند و بنظرمن‌آن‌قطعه‌یکی از ظریف‌ترین آثار هنری عصر «هخامنشی»میباشد.ارزش‌خاص این‌صور در این است که درآنها یک فکر هنری‌آزادظاهر می‌شود و درست نشان میدهدکه فکر واقع بینی درعقب قواعد حجاری دورهٔ«هخامنشی» وجودداشته است و چگونه این اندیشه و تفکر در حجاری‌های بعد پدید آمده است.

هم معماری و هم نقاشی موجود در «کوه‌خواجه» هردو متساویاً تاریخ آن خرابه‌هارا درقرن‌اوّل میلادی‌مدلل‌میسازد. سومین دلیل اثبات‌این‌مدّعا همانا تزیینات معماری آن ابنیه است (نظرکنید به‌لوح‌دهم). مادهٔ‌اصلی‌این‌تزیینات اندودی از گچ است . جزئیات این تزیینات همچنین از ابنیهٔ عصر«اشکانی» و «بابل» و «آشور» هم دانسته میشود. لکن کارکردنمونه‌های «شرقی‌ایران» ظریف‌تر میباشد. دراینجاما به اصل و ریشهٔ آنها نزدیکتر میشویم و این مطلبی است که ابداً توضیح خاصی را ایجاب نمی‌کند.

بکاربردن‌سنگ‌گچ (gypsum) در آخرین دوره‌د رهنر«ایران» رواجی‌عظیم داشته‌است.شایدارزانی‌قیمت وعدم‌صلابت‌ونرمی‌آن مادّه‌باعث‌سهولت‌صنعت‌وهنر در آن‌گردیده است. زیرا البتّه هنرحقیقی‌بدون‌مقاومت‌مصالح ابداع نمیشود وباید آن‌هنر در مادهٔ مقاوم محکمی‌ظاهر گردد. سنگ‌گچ مصالحی است نرم که مقاومت ندارد و آثار مصنوعی را بدون هیچ زحمتی بوجود میاورد.

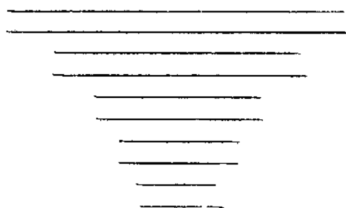
این ماده در عصر «ساسانیان» و در اوائل دورهٔ اسلام‌در«ایران» همچنان رواج داشته است.معماری قرون«اشکانی» درمصالح خمیری پلاستیک Plastic بیشتر ظاهر میگردد و امروز نیز جز آن‌مواد خمیری‌چیز دیگری‌باقی‌نمانده‌است. قدیمترین کارکردی که در این صنعت دیده‌میشود. خالی از جمال و زیبایی نیست و مسلّماًنتیجه و اثر مطلوب‌داشته‌است.ولیکن‌شیوع ورواج مادّهٔ خمیری و اندودآن‌سبب شده که در معماری انحطاط جبران‌ناپذیری پدید آید و همچنان در هنر عصر «صفویه» در قرن۱۶ میلادی‌این‌معنی‌بخوبی‌معلوم است که‌برسبک معماری قدیم غلبه یافته و در هنرهای تزیینی جای آن‌را گرفته است.

دیوارهای «کوه‌خواجه» همه از اندودگلی است وحتی خشت خام نیز در آنها بکارنرفته است. در آن اعصار قدیم در «بابل» آجر بکار میبرده‌اند. لیکن آجر نیز مصالحی نیست که هنر معماری عالی را پدید آورد. معماری عصر اشکانی تقریباً یک نوع رجعت باوضاع و احوال اعصار قبل از آن‌تاریخ میباشد. حقیقةً نمیتوان‌تصوّر کرد که چگونه تکنیک‌وشیوهٔ هنردورهٔ «هخامنشی» باین‌گونه از میان رفته و محل خود را به سطحی اینقدر پایین‌تر برده باشد. علت این پدیده را نمیتوان تنها در آن‌دانست که«شرق‌ایران» معمولاً عقب‌تر از غرب بوده است. بلکه‌علت و سبب آن همانا اوضاع خارجی و عوامل دور از محیط بوده است.

با امعان‌نظر، میتوانیم‌بگوییم که پس از دورهٔ طولانی عصر قبل از تاریخ «ایران» درحدود ۷۰۰ تا ۴۰۰ ق.م. ومتعاقب‌آن‌یک‌دورهٔ‌بااعتلا و باعظمت‌بوجود آورده است که بیشتر جنبهٔ اقتباس، نه‌ابداع، در آن بکار رفته است.

این تکامل وتحوّل چون باوج خودرسید، ناگهان تقریباً متوقف شد و

بسبب حملهٔ «اسکندر» قطع و نابود گردید. مدّت طولانی زمان از ۳۰۰ ق.م. تا ۲۰۰ میلادی هنر عبارت است از تسلیم و تفویض «ایران» بمسائل و فنون اروپایی. در این زمان هنر سنن خاص خود را از دست داده است و تنها بصورت اقتباس و تقلید باقی مانده. هنر دراین زمان حقیقةً روح «هلینیزم» را درک نکرده و هضم ننموده‌است؛ و این نکته در هنر نقاشی نمایان‌تر است، زیرا که پیکرنگاری و حجاری و همچنین هنر معماری را توجیه مینماید. «ایران» در این زمان «هلینیزم» را بدون مقاومت پذیرفته‌است. درحالی که دنیای غرب آیندهٔ بزرگی را بوجود آورد. در «ایران» اثر انهدام و نابودی را پدیدارساخت.



مقالهٔ سوم

عصر ساسانی

درست همانگونه که در ۸۵۰ سال قبل سلسلهٔ شاهان شمالی «ایران» بدست «سیروس» (کورش کبیر) جای خود را بپادشاهان جنوبی «ایران» داد ، همچنین در سال ۲۲۴م. سلالهٔ «اشکانیان» سرنگون شده جای آنها را شاهان جنوب (ساسانی) گرفتند. این دو واقعه در بسیاری از جزئیات حوادث با یکدیگر مشابه میباشد. «سیروس» ، «پاسارگاد» را به علامت مشهود استقلال خود بوجودآورد همچنین « اردشیراول » نیز شهر «فیروزآباد» را بنام (اردشیرخوره) بنیاد فرمود که نشانهٔ بزرگی اوست . از این سبب بود که پادشاه اشکانی باونامه نوشت که : « ای کرد فرومایه ! چگونه جسارت نموده چنین کاخ سلطنتی برای خود بنا کرده یی؟ ! ».

«ساسانیان» نسب خود را به شاهنشاهان قدیم «ایران» ، یعنی «هخامنشیان» میرسانند که ۵۰۰ سال قبل از آنها بوده اند. دراین فاصله مقداری سکه های ضرب «استخر» وجود دارد که آنها را «سرجرج هیل» [1] بخوبی تنظیم و مرتب کرده است که ما اکنون علاوهٔ برآن اطلاع دیگری نمیوانیم بیفزاییم ـ. این سلسلهٔ مسکوکات

---

۱) سر جرج هیل Sir George Hill سکه شناس معروف انگلیسی که سکه های ساسانی را تنظیم کرد .

گرچه کامل نیست، ولی یک‌سلسلهٔ منطقی را نشان میدهد و هیچگونه علامت جدایی و انقطاع و نقصان در آن دیده نمیشود. این رشته بلافاصله بعد از سکّه های‌شاهان «فراتادار»[1] ساسانیان‌متصل‌میگردد. وقتیکه در حدود ۲۵۰ ق.م ایالت «فارس»درتحت تسلّط «اشکانیان»درآمد، لقب‌حکمران آن ناحیه عنوان «ساتراپ» (شاه) حاصل کرد. در میان اسامی خاص آن پادشاهان نام «اوتو فراداتیس» یا «وتفرادات»[2] (که پس از «ارتاکزرسس»سکه هایی‌بنام‌سکهٔ «اردشیر» معروف است)، دیده میشود.

این اسامی هیچ‌جا خارج از اسامی خاندان «هخامنشی»ملاحظه‌نمیشود. بنابراین آنها خود را از اعقاب هخامنشیان میدانسته‌اند. یکی از عناوین و فرمولهای‌تشریفاتی«ساسانیان»، این‌لقب‌بوده «شاهی که نژادش به‌خدایان میرسد» و چون این عنوان یک‌لقب اشکانی‌است، معلوم میشود که آنها نیز همان لقب را برای خود اختیارکرده بودند و بتقلید از شاهان یونانی این نام خدایی را نیز برای خود اختصاص دادند. لکن باید متوجه بود که این لقب و عنوان در مورد شاهان ساسانی نیز تغییر کرده و بجای‌لغت‌باستانی «بگان»[3]، یعنی«خدا» در زمان«فراتادارها»، نام‌جدیدتری بکار برده اند و این فرمول خود اشاره بنژاد هخامنشی‌ایشان، مینماید.

آخرین‌سکهٔ‌شاهان‌استخر که‌در«استخر» درحوالی‌عهد«اردشیربابکان» قبل از شاهنشاهی او ضرب شده و نیز آخرین سکهٔ منحصر بفردی که از برادر بزرگترش «شاپور» باقی‌مانده است، و این هردو سکه در پشت صورت سر نام «پاپک Papak» رانقش کرده‌اند که امتداد مسکوکات‌قبل‌از او راثابت‌مینماید. در مرحلهٔ سوم مسکوکات‌زمان «اردشیر» همه‌جا او را «شاه‌بزرگ» نامیده‌اند که ظاهراً سکه های اخیر «میتراداتیس‌دوم» (مهرداد) درسیصد سال قبل از آن

---

۱) شاهان «فراتادار»: Fratadar نگهبان‌آتش(شاهان‌استخر).
۲) اوتوپاراداتیس یا وتفرادات: Vatfradat ، Autophradates.
۳) باگا Bagan: خدا بلفظ فرس قدیم.

همان را استعمال کرده است. «میتراداتیس دوم» این لقب شاهان «هخامنشی» را برخود نهاد. پس هیچ جای شک نیست که «اردشیر اول» (بابکان) عامداً سکهٔ «میتراداتیس» را تقلید کرده و همان معنی را درنظر داشته است. معلوم نیست که در زمان ضرب سکه، احیای شاهنشاهی قدیم «ایران» تحقق یافته و عملی گردیده یا آنکه این آرزو و داعیه در مخیّلهٔ او قبلاً وجود داشته است. معلوم است که «ساسانیان» اطلاعات تاریخی درستی داشته اند.

در داستان های ایرانی، «هخامنشیان» بکلی فراموش شده و از آنها تنها به صورتی در روایات تاریخی ایران باستان باقی مانده است. دراین روایات که از «بهمن» پدر «دارا» یاد شده است و آن متصل با اسطورهٔ افسانهٔ «سمیرامیس»[1] میشود در «ایران» نامی باقی مانده. همچنین در ترجمه های «اسکندرنامه ها» از «دارا» پسر «اردشیر» یاد کرده اند و بعداز او «بهمن» و «اردشیر»، هردوشخصیت درهم دیگر مخلوط شده و بصورت یک شخص واحد درآمده است که جدّاعلای «ساسانیان» شمرده میشود. براین قضیّهٔ اصل سلطنت «ساسانیان» هیچ دلیلی نداشته اند، جزآنکه همان نام داستانی، ظاهراً دلیل پیداآمدن نژادایشان است که بکلّی با تاریخ حقیقی ظاهراً منافات دارد، ولی درهمان حال نام «بهمن» تنها روشنایی ضعیفی است که در تاریخ از نام «داریوش» کبیر هخامنشی باقی مانده و بعد از او «دارا» را «وهومنه»[2] نامیده اند. ولی باحتمال قوی این قضّیه صورت دیگری گرفته است و نام شخصی «بهمن» و «دارا» که در داستانهای حماسه های قدیم ذکر شده در پی آن نژاد هخامنشی بودن ساسانیان را نشان داده و آن را سند صحّت مدّعای خود دانسته اند. البتّه روایات و اخبار صحیح ودرست است، ولی اسامی ولقب ها بکلّی داستانی و افسانه یی است و این داعیه مطلوب بوده است. چنانکه خاندانهای سلطنتی معاصر یعنی پادشاهان «اتروپاتن»[3] و «هیرکانیا»[4]، رانیز به زمان «هخامنشیان» متّصل

---

۱) سمیراسیس: Semiramis ملکهٔ اساطیری بابل.

۲) داراوهومنه: Dara-vahumaneh.

۳) اتروپاتن: Atropaten آذربایجان.

۴) هیرکانیا: Hyrcania (گرگان) ناحیهٔ جنوب شرقی بحرخزر.

سی کرده‌اند.

از دو نام «بهمن» و «دارا» که در داستانهای حماسی ذکر شده، نام «ساسان» بظهور رسیده است که بعد از آن لقب خاندان شده . زیرا که در کتیبه های « ساسانی » آنها خود را همه جا « ساسانیکان »[1] نامیده‌اند . در آن زمان نام «ساسان» در داستانها داخل شده و بجای «دارا» پسر «بهمن» قرار گرفته‌است. این نسب‌نامه از دو جهت چگونگی مصنوعی بودن‌آن‌را نشان‌میدهد. «دارا» در فرع ولی «ساسان» در اصل قرار دارد.

خود لفظ «ساسان» نام یک انسان نبوده‌است، بلکه علامت تشخّص یا یک لقب میباشد. همانطورکه «بیژن»[2] تنها لقب شاهزادهٔ «هیرکانی» است، نه اسم او. در «گاثاها» و «اوستا» ، لقب یک ساتراپ و سپهسالار بنام «ساستار»[3] ذکر شده که بمعنی «فرمانده‌لشکر است» ودرهمان‌متون و همچنین کتاب «الساساناران» کتابی است مانند «شاهنامه» ، همین لقب ذکر شده است . این کلمه در اصل از لغت «ماد» آمده‌است و «ساستار» همان کلمهٔ «سردار» میباشد. ازاین رو «ساسان» بمعنای «سپهسالاروفرمانده کل لشکر» است و از این‌قرار معلوم‌میشود که‌نام خاندان «ساسانیان» ادامهٔ همان لقب‌میباشد، شبیه به‌لقب «دیوسید»[4] «ماد» ونام پادشاهانی که در «شاهنامهٔ‌فردوسی»، به «کاویان»[5] یا «کیانیان» ذکر شده اند.

***

تصویر فیروزی «اردشیر» و شکست «اردوان» آخرین پادشاه اشکانی بروی صخره‌های‌نزدیک «فیروزآباد» نقش‌شده‌است. (نك‌لوح‌یازدهم) که‌از آن نقش عکسبرداری کامل بعمل نیامده‌بود. ولی‌ماجزئیّات‌آن‌را با‌نقش صخرهٔ «گوتارزس» تطبیق کردیم. این تصویر مشتمل است برسه‌جفت اسب باسوار. در طرف راست

---

۱) ساسانیکان Sasanikan ساسانیان .
۲) ویژن Wezan بیژن.
۳) استار Sastar سردارنامه.
٤) دیوسیدها Diocids سلسلهٔ سلاطین باستانی.
٥) کاوی - کاویان Kavi, Kavian .

صورت «اردشیر» است با «اردوان پنجم». در وسط صورت «شاپور» پسر «اردشیر» که بنا بقول «تاریخ طبری» وزیر «اردوان» را در آن جنگ کشته بود.

در طرف چپ صورت غلام پادشاه است که جسد مرد مبارزی را از روی زین بپایین میکشد. در تمام این نقوش و تصاویر سروبدن به زره پوشیده شده است، همچنین اسبها نیز زره پوشند.[۶] درقرن سوم میلادی اوضاع پهلوانی و «فئودالیزم» در «ایران» بطور کامل وجود داشته است. یعنی هزار سال زودتر از تکامل آن در اروپا واقع شده بوده است.

کلاه‌خود در این تصویر همواره همان هویت اشخاص و صورتهای گوناگون را نشان میدهد که در پیکره‌های سنگی دیگر نیز دیده میشود و همچنین تاج سلاطین هویت آنان را ظاهر میسازد که تصاویر آنها با نقش روی سکه‌ها مطابق است و تعلق هر پیکرهٔ سنگی را بشاه معلومی ثابت مینماید. حتی درمواردی که کتیبه ندارد، باز از روی همان تاج هویت آن شاه شناخته میشود.

در تصویر پیکرهٔ سنگی در «فیروزآباد» یک واقعهٔ تاریخی مصوّر شده و یک واقعهٔ «دراماتیک» تلخیص شده است. مثل نقش تصویر غلبهٔ «اسکندر»، بر «دارای سوم» که در موزائیک موزهٔ شهر «ناپل» هنوز موجود است و آن بکلّی برخلاف اصول هنر عصر «هلینیزم» است. این هر دو واقعهٔ تاریخی در علامت دوجنگ تن بتن مجسم شده است. این جنگ میان دومبارز بطور حقیقی هرگز روی نداده است، بلکه فکری را بطور کامل و غیرقابل اشتباه در ذهن بیننده و دربرابر نیروی اندیشهٔ اساطیری مردم آن زمان تصویر کرده است. همین اصل عیناً در نقش صخرهٔ «بیستون» نیز جلوه‌گر است که در آنجا «داریوش» (کبیر) پای خود را به سر «گوماتا»ی مغلوب گذارده است و ۹ تن شاهان دربرابر او بصورت اسیر نقش شده‌اند. این واقعه نیز صورت یک حقیقت تاریخی نیست و هرگز چنین امری اتفاق نیفتاده است، لکن خلاصهٔ کاملی از نقش ونگار است که آن واقعهٔ تاریخی را باتمام جزئیات آن که در «کتیبهٔ بیستون» مسطور است، نشان میدهد. این همانا قاعدهٔ باستانی مشرق زمین است که با جزئیات تصویری بطور علامات وصفی و حماسی برخلاف اصول

دراماتیک هنر یونانی نشان‌داده می‌شود. نقش‌فتح «انوبانی‌نی»[1] در«سرپل» که دوهزار سال قبل از «داریوش» ترسیم شده در اصول فنی‌مشابه با جزئیات نقش «بیستون»است. نقش«بیستون» هرگز تقلیداز هنرهای‌عمیق‌باستانی نیست. همچنین نقش «اردشیر»در«فیروزآباد» نیز تقلیدی از آثار باستانی‌نمیباشد. بلکه همهٔ آنها ادامه یا بازگشت به اصول فنی کهن شرقی میباشد. این استنباط نه‌تنها در عالم هنر معتبر است ، بلکه‌بربسیاری مظاهر دیگر نیز شامل میشود و عصر ساسانی یک واکنش تمدن‌شرقی است که علیه تمدن «هلینیزم» جلوه گر شده است.

هرچه دورهٔساسانی، جوانتراست، یعنی در اوائل آن‌عهد ، عدداین آثار موجوده‌زیادتر مشاهده‌میشود؛ لیکن این‌نقوش که از دورهٔ اوایل«ساسانیان»باقی مانده هیچکدام متساویاً نشان‌دهندهٔ اوضاع تمام آن عصر نیست و همچنین بر سراسر مملکت محروسهٔ«ساسانی»مشتمل نمیشود؛ بلکه آن تصاویر سنگی همگی محدود بیک زمان کوتاه و یا بیک چندمحل معیّن است. این وضع از آغاز یک امر مصنوعی را در این حرکت‌ظاهر میسازد. این واکنش یک ابداع کاملی‌نیست که خود بخودبوجود آمده‌باشد، بلکه هنر درتمدن«ساسانی»محصول روح عمومی مردم است.

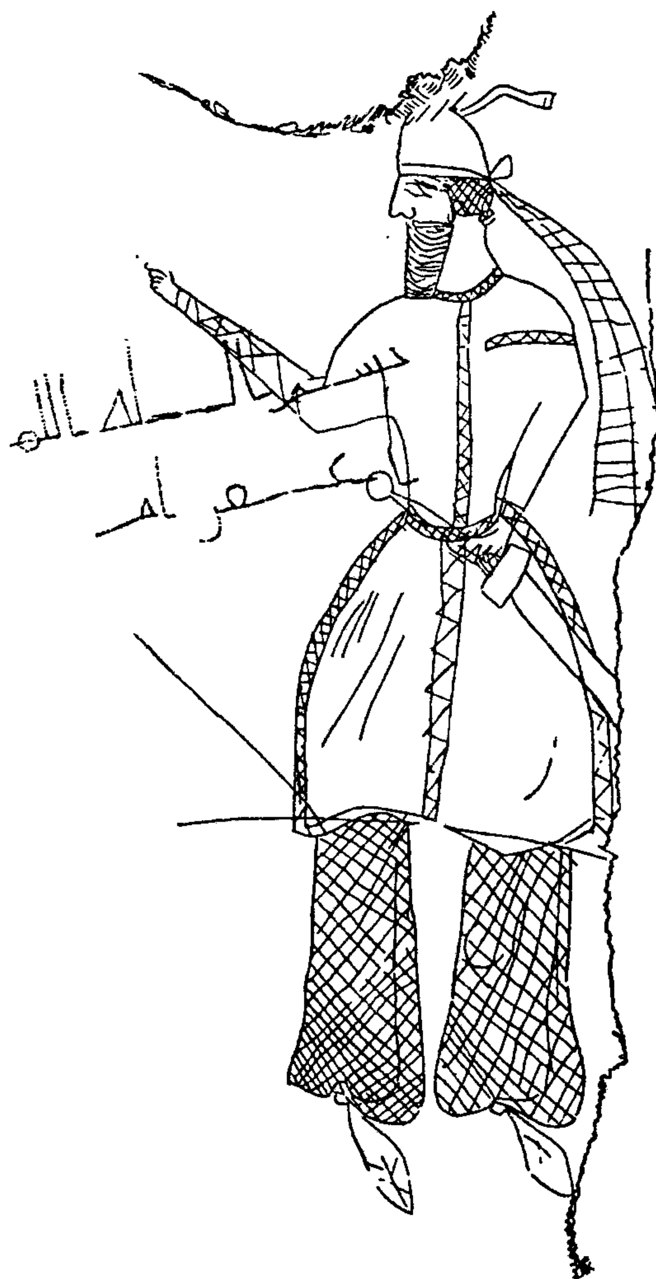
از دورهٔاوایل«ساسانی» درحدودبیست‌پیکرهٔسنگی وجوددارد که باستثنای دوصورت، یعنی اوّل نقش «اردشیر» در مغرب«دریاچهٔارومیه» و دوم نقش «طاق‌بستان»نزدیک«کرمانشاه»بقیهٔ آنها در ولایت«فارس» واقع شده‌اند. اگرهم باز نقشی دیگر پیداشود، آن‌نیز در حوالی‌جنوب«فیروزآباد»خواهد بود. که بازهم در ولایت«فارس»قرار دارد. تاریخ این‌تصاویر سنگی باستثنای یک صورت منحصر بفرد در«طاق‌بستان» که‌درحدود ۶۰۰ میلادی‌رسم‌شده‌است، باقی همه مربوط به چند سال از اوائل آن عصر یعنی از ۲۲۴ تا ۳۰۰ میلادی میباشد. این خود کاشف این نکته است که این هنر در یک محل وسیعی در طی چند سال محدود بوجود آمده بوده لیکن آن بازهم بواسطهٔ عدم ادامه وتکامل، دوطرح‌وسبک را را نمایان میسازد.

---

۱) انوبانی‌نی Annubanini رجوع شود به صفحهٔ ۱۸ این کتاب.

تا کنون قدیمترین نقشی که ازین‌گونه تصاویر موجوداست، همانا پیکره و صورت«اردشیر اوّل بابکان»است، یعنی‌درطول ۲۲۴-۲۴۱م. پیدا شده و بعد از آن بمرحلهٔ‌دوم، یعنی زمان سلطنت «شاپوراول» رسیده است و بوجود یک‌نقش «بهرام‌اول» (۲۷۴-۲۷۷) باوج خودرسیده است. بعد از آن گویا نیروی حیاتی آن دوره روبه نقصان گذاشته و در زمان «بهرام‌دوم» یعنی (۲۳۹م) در این هنر یک‌وقفه و سکون کامل نمایان‌میشود. لیکن حتی در اثنای دورهٔ کوتاه ارتقاء و تکامل در زمان «شاپور اوّل» یک‌صورت کامل و منطقی در هنر ساسانی ظاهر است.

اخیراً سه تصویر قلمی (Graffiti) در «پرسپولیس» کشف شده‌است که برای ما یک اندیشهٔ عمیقی از اوایل دورهٔ ساسانی را ظاهر میسازد. دوتای از این‌سه‌تصویرایستاده‌تمام قامت است (نقش. ۱۰). دیگری‌صورت سوار بر اسبی‌است. تطبیق این تصاویرسه‌گانه با مسکوکات آن عصر، معلوم‌می‌نماید‌که‌یکی‌ازآن دو تصویر ایستاده (گرچه کاملاً محقق نیست، زیرا سنگ آن ساییده شده است، ولی باملاحظهٔ تاج و تارك او صورت «شاپور»



۱۰ ــ تصویرقلمی‌شاپورــ برادرارشداردشیراول درپرسپولیس

برادر «اردشیراول» است که فقطسه‌ماه‌سلطنت کرده وآن‌شاهزاده در «پرسپولیس» در معرض‌سقوط سنگی واقع‌شده و بقتل‌رسیده‌است. طرح‌این تصویر تقریباً صورت «اردشیراول» (بابکان)میباشد. ولی در زمانیکه هنوز بمرتبهٔ «شاهان‌شاه» یا «شاه بزرگ» نرسیده بود. اما تصویر دوم ایستاده که خیلی خوب محفوظ مانده و بسیار ظریف‌طرح شده‌است، صورت‌پدرآن‌دو،یعنی«بابک»میباشد.اماتصویر سوم که سوار اسب است ، تصویری است باطرحی کامل که باسلوب حجاری پیکره‌های سنگی طراحی شده و آن صورت «منوچهر» شاه استخرمیباشد. این پادشاه بموجب ترتیب سکه‌ها که «سرجورج هیل» تنظیم کرده دونسل قبل از «اردشیراول» پادشاه پارس بوده و آن دونسل همان ایام سلطنت «پاپک» و «اردشیرچهارم» از پادشاهان«استخر» میباشد. و از این‌قرار طراحی این صورتها تقریباً از ۱۵۰ تا ۱۷۵ میلادی تخمین زده میشود.

طرح این تصاویر که قبل از ایجاد عوامل اساسی هنر عصر ساسانی بوجود آمده‌است ، بکلی‌متعلق به‌عالم‌نقاشی و صورت‌نگاری است . اگر تصور کنیم که حجاری مجسمه‌های سنگی شباهتی تمام به تصاویر آن‌ندارد، سبب میشود که بگوییم آنها در طرح مجسمه‌سازی روی سنگ‌های عظیم و ضخیم درآمده‌اند و اگر آنهارا با پیکرنگاری عصر اشکانی تطبیق کنیم و با نقاشی‌های موجود در «کوه‌خواجه»مقایسه‌نماییم، میتوانیم استنباط کنیم که نه‌تنها هنر اواخر عهد ساسانی در «طاق‌بستان» بلکه پیکره‌های سنگی در مراحل ابتدائی خود ارتباط کامل با هنر نقاشی داشته و این شعبه هنر و اسلوب خاص آن اول بصورت نقاشی طرح‌ریزی شده است و بعداً بصورت حجاری درآمده .

مهمترین کار هنری زمان «اردشیراول» همانا حجاری‌های موجود در «نقش‌رستم» است که‌مراسم تاجگذاری سلطنت خود را در آن زمان نشان میدهد که‌چگونه‌ازدست‌خدای«اهورامزدا»تاج گرفته است. واین‌اندیشهٔ‌ایرانی‌را درباب «حق‌من‌جانب‌اللّهی» پادشاهان را نشان میدهد و آن از اندیشه‌های‌بسیار کهن است و تقریباً بدورهٔ قبل از تاریخ میرسد . همین فکر و اندیشه در عصر ساسانی

لباس پهلوانی برخود پوشیده‌است. درست همانطور که «میترداتیس دوم» شاهان جزء و سلطنت «ساترابها» (فئودالها)ی خود را تاج بخشید. در عصر ساسانی خدای «اهورامزدا» ظاهر شده‌است که یک چوگان و یک انگشتری به پادشاه اعطا میکند و او را بسلطنت برمیگزیند. این مقام را که «اردشیر» نائل شده نه‌تنها بخودی خود ثابت است ، بلکه یک کتیبه‌یی که به سه زبان پهلوی اشکانی - پهلوی ساسانی و یونانی نقش شده است و این مطلب را نیز تأیید مینماید . دراین حجاری‌ها هیچ اثر یونانی دیده نمیشود که در آن پیکره ظاهر شده باشد. این اندیشه و اعطای سلطنت الهی بصورت دراماتیک نیست، بلکه یک معنای رمزی و سحری دارد. در آن نقش هردو پهلوان (خدا و شاه) روی یک دشمن که بزمین افتاده پای نهاده‌اند. خدابرروی دیو که کلاهی از مار برسر دارد و شاه برروی جسد «اردوان» که آخرین پادشاه اشکانی بوده و شکست خورده‌است، پای نهاده و از تاج او شناخته‌میشود. این نقش فقط نشان میدهد که «اردوان اشکانی» از «اردشیرساسانی» شکست خورده و مغلوب شده است و «اردشیر» از طرف خدای «اهورامزدا» بقدرت کاملهٔ سلطنت و شاهنشاهی برگزیده‌شده و برای این مقصود این پیکره نقش‌شده است که فتح او و سروری خاندان او را جاویدان نشان دهد.

در ترکیب این نقوش، تماماً قرینه‌سازی رعایت‌شده‌است. در هنر عصر هخامنشی فکر قرینه سازی همچنان قوی بوده‌است. برای مثال تکرار عجیب چند انسان که در حضور پادشاه کشیده شده او را به بزرگی و برتری ستوده‌اند در ارتفاع ۳۰۰ پا کاملاً نمودار است ؛ این نقش بر روی احجار در طرف دیوار «کاخ آپادانا» نقش شده‌است . این علاقهٔ به قرینه سازی در معماری و هنرهای معمولی همه جا مشهود است . پیکرهٔ برجستهٔ «اردشیر» نمونهٔ کلاسیک هنر یونانی است و وابسته به‌شیوهٔ «هرالدیک» است که آن‌شیوه از مشرق زمین از طریق «آسیای‌صغیر» به «یونان‌قدیم» سرایت کرده‌است . اینکه این هنر در عصر ساسانی بصورتی کامل رواج یافته ، وبعد از تعدیلی که از هنر عصر هخامنشی بعمل‌آمده، بمعنای آن است که در آن عصر بازگشتی

باصول‌طبیعی‌وغریزی میباشد. مانند اصلی که از «سمبولیزم»[۱] حکایت میکند.

پیکرهٔ سنگی «بهرام‌اول» در بیشاپور (شاپور- نزدیک کازرون) باز همان موضوع قرینه‌سازی با اندك تعدیل صورت گرفته‌است. در آنجا همه‌بیکدیگر متصل نیستند. طرّاحی اسبها در قالب‌ریزی[۱] کامل بنظرما ترقی محسوسی در «ناتورالیزم»[۲] یعنی صورت طبیعی را نشان میدهد. در این عصر هنر ساسانی باوج کمال‌رسیده بود. اما پیکره‌های قبلی یک‌صورت‌تکامل‌منظّم را نشان‌نمیدهد. مساعی گوناگون در تحقیق آنها بعمل آمده که گرچه هنوز ناقص مانده ولی دوباره برگشت به‌سنّت‌های بیگانه در آن نقش‌ها احساس‌میشود.

نقش « بهرام » به‌دلیل دیگری نیز قابل توجه است . و مینمایاند که سبک‌آن به‌نشانهٔ‌تاج پادشاه حتماً متعلق به « بهرام‌اول » است و آن را در کتیبه‌یی که در گوشهٔ‌فوقانی آن نگاشته شده‌شرح‌داده است. لیکن‌در این کتیبه اسم پادشاه را از روی سنگ محو کرده و نام برادرکهتر او یعنی «نرسی» را نقش کرده‌اند. این‌شاهزاده‌شانزده‌سال‌بعداز نوهٔ «بهرام» به‌سلطنت‌رسید و تفصیل جانشینی «نرسی»از«بهرام» که برخلاف قاعده‌بوده‌است ، در یک کتیبهٔ موجود در «پیکولی»[۳] ذکر شده‌است. این تغییر اسم پادشاه در روی سنگ یک نمونهٔ کامل از تقلب بیهوده است‌که بعمل آمده و نشان‌میدهد که‌آن‌دو، برادر و برادرزاده، عداوت و کینهٔ عمیقی بایکدیگر داشته‌اند[٤].

همان کینه‌توزی‌مابین«نرسی» با برادرزاده‌اش «بهرام‌دوم» باعث خراب کردن عمدی نقش پیکرهٔ سنگی «بهرام دوم» در آنجا شده است.

این نقش سنگی صورت غلبهٔ شاه را بربعضی طوایف عرب نشان میدهد.

---

۱) سمبولیزم=صورت‌رمزی.

۲) ناتورالیزم=صورت‌طبیعی.

۳) پیکولی Paikuli محلی است در کردستان شمال کرمانشاهان .

٤) این کار ناپسند مشابه عملی است‌که مأمون خلیفه در صخرهٔ اورشلیم کرده و نام عبدالملک بن مروان را محو کرده و نام خود را نقش نموده است.

این‌واقعه در تاریخ به‌تفصیل ذکر شده‌است. در این تمثال‌شاه سوار براسبی است و در طرف چپ او اعراب مغلوب در طرف راست نقش‌شده‌اند. این تاجگذاری و اطاعت اقوام‌بیگانه، عیناً بصورتی است که در «پرسپولیس» نیز دیده میشود. آنها را در تحت یک رشته افرادی نشان میدهد که باج و خراج خود را از قبیل اسب و شتر بحضور شاه میآورند. مجموعهٔ صور آدمیان و حیوانات در چهارسطح نقش شده اند.

صورتهای آنها برزیر یکدیگر قرار دارند و منظرهٔ یک ازدحام و جمعیتی را نمایان میسازد و کاملاً جنبهٔ‌نمای نقاشی‌دارد. اگر اختلاف‌طوائف‌باجگذاران در «پرسپولیس» باین صورت تطبیق‌شود، از فاصلهٔ‌مابین تصاویر و روشنی طرح آن معلوم میدارد که در صخره‌نگاری «بیشاپور»اصول پیکرنگاری‌بکارنرفته است.

***

«شاپوراول» پدر «بهرام»، بفتح بزرگی در سال ۲٦۰م. نائل شد که تصویر فیروزی‌آن‌پادشاه در پنج‌مقام تکرار شده : سه‌تای آنها در «بیشاپور» پایتخت او (نزدیک کازرون) میباشد. این فتح وفیروزی هماناشکستی‌است که به «والرین»[۱] واردساخت‌وقیصر«روم»را مغلوب واسیر نمود. اختلاف اسلوبی که‌مابین آن پنج صورت دیده میشود، نه‌تنهانفوذ صنعت‌بیگانه، بلکه کارکرددست کارگران بیگانه را در صخره‌نگاری واضح میسازد.

همین الگو و طرح در پیکرهٔ‌عظیمی که در «نقش‌رستم»طرح‌شده نیز نشان داده‌میشود. در آنجا شاه‌براسبی‌سوار است. در جلو او امپراطور«روم» زانو زده و التماس بخشایش میکند سر آن پادشاه درست همان است که در سکه‌های او وجود دارد و در عقب صحنه شخصی رومی ایستاده که‌شاه‌دست او را گرفته است. بارها کوشش بی‌فایده بعمل آمده که منظور از صورت این شخص«رومی»را معلوم‌نمایند. ولی بی‌حاصل مانده است در واقع فتح شاه امری مشکوك و بیدوام بوده‌است. لشکر «ایران» همینکه دربرابر خودمانع و مقاومی‌ندیدند، مگر در شهر «ادس»[۲] لاجرم لشکریان بآن ناحیه هجوم آورده و بقتل و غارت پرداختند.

۱) والرین: Valerian قیصرروم.

۲) ادس: Edaes در شمال بین‌النهرین.

همین که اندك مقاومت ضعیفی در آن محل بوجود آمد، نتیجهٔ بزرگی ببارآورد. یک رهبر محلی «روم» بخودی خود بنام «کالیس توس»[۱] برخاسته و به یک لشکر ایرانی در شهر «سیلیسیه»[۲] حمله آورد و حرم «شاپور» را باسیری برد و «شاپور» ناگزیر شد که با شتاب به‌شهر «طسیفون» مراجعت کند و این عبور از خاك «بین النهرین» بقیمت تمام اسیرانی که غنیمت گرفته بود تمام‌شد. در «روم» وضعیت را از نو سامان‌دادند. «گالینوس»[۳] قیصر غرب مقام قیصری شرق را به یک‌شاهزاده موسوم به «اودناتوس»[۴] پادشاه «پالمیر»[۵] اعطا کرد. اما شاهنشاه که امپراطور رااسیر کرد، مقام سلطنت قیصری را به مردی که خود انتخاب نموده بود، محول‌داشت که البته این برخلاف حقایق تاریخی‌است. لکن او میخواست که این‌امر را بقوت نقش و نگار تحقق بخشد.

در صخره‌نگاری‌های «بیشاپور»، همین‌موضوع بصورت بزرگتری نمودار است. در طرف‌راست در بالای‌سر دو گروه پیاده نقش شده که هرگروه مرکب از سه نفراست. این گروهها ازآن‌جهت که نسبت هنرساسانی را به ریشهٔ شرقی معلوم میدارد، جالب نظر میباشد. زیرا که آنها نه تنهامشابهت زیادی بگروههای بودایی دارند، بلکه عین گروههای بودایی هستند که در نقاشی‌های «آسیای‌مرکزی» هم عیناً وجود دارد و این روشن میکند که این تصاویر به‌سبک یونانی‌شرقی‌ست. گرچه دربسیاری از جزئیات از اصل آسیایی اقتباس شده ولی البته تأثیر هنر «یونان‌باختری» را نیز در بر دارد. در دو قالب بزرگتر سوارها نموده‌میشوند. سوارها تنها بطوری درجه‌بندی شده‌اند که تمام نقش صورتها و اسبها ظاهر است.

از سوارهای دیگر فقط قسمت جلوی آنهانمودار است. غرض از این تصویر آن است که عدد زیادی را نشان‌بدهد. اینکه تمام آنها عین یکدیگر هستند

---

۱) کالیس توس: Kalistos.

۲) سیلیسیه: Cilicia .

۳) گالینوس: Gallienus.

۴) اودناتوس: Odenathus.

۵) پالمیر: Palmyra (پایتخت‌شاهان) نزدیک فرات و حمص .

یک رسم کهن هنری است که برخلاف اسلوب یونانی میباشد.

در پیکرنگاری‌دوم در «بیشاپور»(لوح دوازدهم) سوارها بهترنمودار شده‌اند و واقعاً عدهٔ خیلی زیادی نمایان میشوند که تقریباً شصت‌نفر را در چهارصف نشان‌میدهد. صورت ظاهر آنها اختلاف‌چندانی با یکدیگر ندارند. فقط کلاه‌خودهای آنها نشان میدهد که صورتهای جلو سواران عالیرتبه هستند. اندازهٔ این نقش‌ها برخلاف‌صورتهای «نقش‌رستم» دوسه‌برابر اندازهٔ یک آدم عادی‌است. نقش‌های صورکوچکتر که در رژه‌های طولانی در وسط صحنه نقش‌شده‌اند، بیاد میآورد که چگونه‌فن پیکرنگاری رومی درآن‌نفوذداشته‌است؛ مخصوصاً در نقش‌ستونها این نفوذ بیشتر دیده‌میشود. اسرای رومی برای «شاپور» کارهای زیادی‌انجام‌داده‌اند. شبکهٔ شاه راهها ساخته و پلها و حجاری‌هابنا کرده‌اند. در «خوزستان» سدهایی چندساختند که‌یکی از آن جمله در«شوشتر»واقع‌شده‌است‌وهنوز «بندقیصر»نام‌دارد و بخوبی معلوم میشود که در میان اسرای روم عدّهٔ زیادی معمار و بنا ومجسمه ساز وجود داشته‌اند که باهمکاری یکدیگر «عصر شاپور» را بوجود آوردند.

ملاحظهٔ این نکته که چگونه یک گروه انبوه از آدمیان در نقش «پرسپولیس» نموده شده‌است، میتوان در رژهٔعظیم باج‌گذاران‌نقش« پرسپولیس» بررسی نمود. تقسیم نمای آن نقش دومنطقهٔ متوازی را که بدرستی می‌نماید افواج پیاده را از گروه سوار جدا میکند که هردو یک نوع است. در نظم چهار چوب نقش که از «بیشاپور» ناتمام مانده در « پرسپولیس » همان نقش به«گل های کوچک» زینت‌داده‌شده‌است. اختلاف‌عمدهٔ‌این نقش«بیشاپور» بانقش «پرسپولیس» در آن است که در هنر عصر هخامنشی رعایت اصول و قواعد پیکرنگاری غلبهٔ‌بیشتری داشته‌است. دراینجا صورتها بطور وضوح در جای خود قرارگرفته هیچ تزاحمی بین آنها با یکدیگر وجود ندارد و قسمت زیادی از زمین را نشان میدهد. همه‌چیز واضح و روشن است و هیچگونه تأثیر فن نقاشی در آن دیده‌نمیشود. لشکریان «شاپور» همه‌به‌فرم مردم ایران‌قدیم کشیده‌شده‌اند که لباس‌مردم «یونان باختری» دربر دارند.

صورت سواران که جزئی از آن پیکرنگاری وسیع است و در نظر لشکر سوار را نشان‌میدهد، عیناً شبیه به نقش «پرسپولیس» است. یک‌طرف را افواج

لشکریان گرفته‌اند که همه بدون حرکت مانندتماشاچی ایستاده‌اند. در طرف صف مقابل باج‌گذاران نقش‌شده‌اند (نك.لوح‌دوازدهم). ظاهراً در این‌صورتها رومیان و ایرانیان مخلوط بایکدیگر نشان داده میشوند. کیفیت وضع جسمانی و لباس و اسلحه کمتر بصحت و درستی مقرون است و در این وضع نیم‌تمام که بسیاری از جزئیات حجاری وجود دارد، مشکل‌است که معلوم نماییم لشکریان در دست خود چه مقدار اشیاء مختلف را حمل مینمایند بیشتر وضع آنها شبیه بغارت است نه‌به‌تقدیم باج‌وخراج. صورت «شاپور»و «والرین» (نك. لوح‌یازدهم) در وسط قرار داده‌شده‌است که‌در زیر منطقۀدوم‌قرار دارد . بااین وضع در محور عمودی نقش خلائی ایجاد شده‌که تمام آن‌را بدوقسمت قطع میکند و بطورنامنظّم جلوه‌گر است . این‌چنین وضعی در هنر یونانی (هلنیستیک) موجود نیست . چه در آن هنر فقط در صورتی چنین وضع ممکن است‌که در آن نقش بخواهند صورت یک حکایت یعنی یک واقعۀ مشخّصی‌را نشان دهند ، نه‌اینکه یک واحد هنری و صنعتی را جلوه‌گر سازند. این نیز یک بازگشت دیگری است به شیوۀ هنر شرقی قدیم. و خیلی جالب است‌که اسلوب یونانی در نگارش‌جزئیات همواره یک وحدت بیشتری را در تمام نقش‌ها نمایان میسازد و یک تضاد مطلق با تمام ترکیب در نقش پدید میآورد.

باتطبیق دوقطعه در وسط این نقوش وضع اختلاف سبک روشن می‌شود و معلوم میکند‌که در تمام آنها یک حالت مصنوعی‌وجود دارد. همین الگو و نمونه که‌در«نقش‌رستم» نیزنموده‌شده‌است، صورت‌دونفر از بزرگان ایرانی را در نقش«بیشاپور» نیز باردیگر نشان‌میدهد. نقش‌طرف راست نمایندۀ آن است که شاه در پیروزی خود یک رسم یونانی را بخود گرفته است و آن در حجاری «گوتارزس» (گودرز) در «بیستون»باز صورت جسدیک‌دشمنی را در زیر پاهای اسب شاه نشان میدهد.

این جسد دشمن گویا همان «والرین» باشد‌که دربرابر شاه‌زانو زده‌است. ولی در واقع این نقش میخواهد علامت شکست«روم»را بطورکلی نمایان‌سازد. همین مقصود نیز در نقش تاج‌گذاری«اردشیر» و سلطنت‌من‌جانب‌اللهی‌او نیز

موجود است. دراینجا میخواهد فتح او را دائمی و جاوید جلوه‌گر سازد.

اما آن مرد رومی تحت‌الحمایهٔ «شاپور» کسی است که شاه او را روی جسد «والرین» کشیده‌است. اصولاً هردو نقش عین یکدیگر هستند. اماطرح نقش دوم خیلی بیشتر تحرك و آزادی دارد. این نقش آن‌درجه برنقش اوّل تفوّق دارد که اگر آنها متعلق به یک واقعهٔ تاریخی نبودند و هردو تفصیل یک حادثهٔ تاریخی را نشان‌میدادند، مشکل بود که بتوان آن هردو را مربوط به یک زمان دانست. اختلاف سبک اثر کار هنروران و کارگران ونتیجهٔ اقتباس از ریشه های مختلف و کارگران گوناگون است که در آنجا مأموربودند که همه یک نقش واحدرا رسم نمایند.

جزئیات این دونقش نیز یک تغییر اسلوب را ظاهر میسازد. ولی یک مفاد و معنای ثابت را نشان‌نمیدهد. مثلاً درصف‌دوم (نك. لوح سیزدهم) سپاهیان بر خلاف ظاهر و سیمای مغولی آنها ، بظنّ قوی نشان دهندهٔ لشکریان رومی میباشند و لژیونهای رومی‌را نمایان میسازند که در عین حال یک‌جفت شیر در آن ردیف در یک قفس قرار دارد که همان تصویر باج گذاران یا تصویر غارتگران‌را دارد. درردیف‌زیر یک‌فیل ویک‌اسب نقش‌شده‌است. در «پرسپولیس» افراد «ارمنی» اسب را در دست گرفته‌اندو «خوزیان» یک‌شیر مادهٔ غضبناك را که بسوی تولهٔ خود سرگردانیده حمل‌مینمایند.

اندیشه و فکر در هردو نقش «هخامنشی» و «ساسانی» مشابه بایکدیگر و نمایندهٔ اندیشهٔ قدیم باستانی است. ولی‌در نقش ساسانی هنر بیگانه را تازه‌تر دارا میباشد.

اکنون به تصویر گردونه (ارّابه) نظرکنیم . این‌باید گردونهٔ خاص شاهنشاه باشد و یک تخت‌روان (Sella Curulis) را یادآور میشود.ولی‌بطور وضوح نقش نشده است.اسب طرف راست خیلی جلوتر و اسب طرف چپ عقب‌تر است.مثل این‌است که‌گردونه رانمیکشد.هردو نقش‌درزمینهٔ آن طرح‌صورت‌حامل هدیّه کشیده‌شده‌است،ولی کار او مربوط‌به‌گردونه‌نیست. درحالتیکه‌درطرح‌نقاشی اصلی محل آن هردو را بایستی در جای راننده قرار بدهد. همین‌طرح در «پرسپولیس» نیز بعمل آمده که در آنجا قسمتی ازباج‌گذاران «شام» را نشان‌میدهد

این نقش کهنه در چندین سطح رسم شده ولی تصویر برجستگی دو اسب و یک مرد با کمال استادی رسم گردیده است ویک مشکل فنی را بدینطریق بطور کامل حل مینماید که بحکم جبرفضای محدود در نقش و موارد صورت‌درچنین پیکر-نگاری رامیتواند بخوبی حل نماید. در نقش «بیشاپور»، برخلاف نقش «پرسپولیس» از همان موضوع مثل این است که زمینهٔ یک طرح نقاشی میباشد که خواسته‌اند روی سنگ مجسم کنند. مقایسهٔ ترکیب این دونقش در همان حال اختلاف سبک آنها خیلی قابل توجه است.

تصویر و کنده کاری دیگری در «بیشاپور»، پیروزی پادشاه را بریک قوم هندی نشان میدهد. چگونگی تاریخی این واقعه در هیچ جا نه در افسانه‌ها و نه در منابع شرقی ذکر نشده است. ولی معلوم است که «اردشیر» نیزفتوحاتی در شرق «ایران» داشته است و «شاپور» که به لقب «شاهنشاه ایران» ملقّب بود، آن فتوحات را توسعه داده است. در این نقش جلوداری اسب یدک شاه را رهبری میکند (نك. لوح دوازدهم). همین موضوع در میان کنده کاریهای سنگی «پرسپولیس» نیز وجود دارد و مقابله و تطبیق آنها بایکدیگر این نکته را نشان میدهد که اسلوب طرح ساسانی ساده وناقص است و خیلی نکات آن نامعلوم میباشد. اما درنقش «پرسپولیس» هنر حجاری و درستی نقش محل اعجاب است. زیرا همه چیز در آنجا واضح و روشن میباشد.

در این کنده کاری صورت «شاپور» در میان هندیها روی تخت قرارگرفته ولی این حجاری ناقص و نیمه تمام است. تاج شاه بایک برجستگی پهن نشان داده شده که برفراز آن یک کره نصب گردیده است. تاج با برجستگی خود نشان داده میشود، درحالتی که در واقع چهرهٔ شاه درمیان گیسوان انبوهی قراردارد. ما به موضوع این تصویر برجسته در ضمن سخنانی که راجع به نقش «کوه خواجه» گفتیم، اشاره کردیم. هنر «هخامنشی» در آنجا بامنظرهٔ نیم رخ دورنمای یک صحنه تشریفاتی مجللی است. در نقوش مسکوکات زمان «یونان باختری» هم باز همان منظره دیده میشود که چگونه از تصویر نیم رخ تحول یافته به نقش تمام رخ رسیده است وبالاخره در اینجا تمام رخ رانمودار میسازد. این هنر «ساسانی» را که آخرین درجهٔ آن تحوّل میباشد، درجای دیگر بازمی بینیم؛ وآن روی یک کنده کاری است

که «شاپوراول» را در «نقش رستم» و تصویر «بهرام دوم» را هم در نقش کشیده‌اند ولی این صخرهٔ سنگی خیلی ضایع شده و بالاخره همین تصویر در هنرهای صنعتی دورهٔ اواخر «ساسانی» و اوائل عصر اسلامی خیلی معمول بوده‌است که در هنر «یونان باختری» بدرستی باقیمانده و منبع اصلی آن‌را نشان میدهد.

تصویر تمام‌رخ، بازانوهای جدا از یکدیگر، گرچه اصل و ریشهٔ هنر بیگانه دارد، ولی پیکرنگار عمداً آن‌را ترسیم کرده است. در قدیمترین تصویر تمام‌رخ، همه بلااستثنا برای نشان دادن سرهای شیاطین و ارواح پلید یا صور و عناصر شریربکار رفته‌است. وهمین تصویر تمام‌رخ را برای نقش شیرهاو همیشه صورت شیر غضبناکی است که در بیننده حسّ رعب و هراس‌را ایجاد میکند. آنها را نیز تمام‌رخ کشیده‌اند و بنظر میآید که یک‌واقعه و حکایتی را نشان میدهد که بحالت حمله به‌طرف بیننده‌جلوه‌گراست. اما اینکه مخصوصاً دراین نقش صورت شاه را تمام‌رخ کشیده‌اند، شایدبدودلیل باشد: یکی آنکه شاه مرکز طبیعی صحنهٔ نقش است و قرینه‌سازی مستلزم آن بوده که آن نقش مرکزی بطور کامل در وسط قرینه های اطراف او قرار داشته باشد. دوم آنکه میخواسته‌اند که از صورت پادشاه شرقی یک حالت رعب‌انگیز و ترسناك را در بیننده ایجاد کنند واینگونه‌صورتهای تمام‌رخ هرچنداز هنر یونانی‌اقتباس‌شده‌است، ولی کاملاً اصل آسیایی دارد.

اگر این قضّیه ثابت باشد که هنر «ساسانی» یک واکنش‌فکر شرقی برضد «هلینیزم»است، ما باید قبول کنیم که دربارهٔ هنر معماری هم همین قضیه حقیقت دارد. همه‌جا در اطراف آن نقش‌ها ویرانه‌های چندیده‌شده‌است که بسیاری از آنهابکلی ضایع‌شده و حفاری‌در آنهابعمل نیامده‌است و تمام آنها حتی در بعضی که همین صورت نامطلوب را دارد، همهٔ آنها قصور و عمارات سلطنتی می‌باشد؛ و در هیچیک‌از آنها معبد وجودندارد؛ واین خود یک قضیّهٔ غیرممکن است.

مدتی قبل که نخستین‌بار به «قصرشیرین» رفتم، بنظرم‌رسید که ویرانهٔ موجود در آنجا موسوم به «چارقاپو» یعنی «چهاردروازه» شاید خرابهٔ معبدی باشد. زیراقصر عظیم «خسرودوم» که بصورت‌دیگر در کنار آن‌واقع‌شده‌است، میتواند

ویرانهٔ قصری بوده‌باشد. این بنائی‌است گنبدی بطوریکه‌مورّخان«عرب» نوشته‌اند روی گنبدهای «ساسانی» علائم آتشکده نقش‌شده‌است. در آنجا گنبد درمیان یک محوطه‌یی قرار دارد. مثل آنکه خواسته‌اند آن محل مذهبی‌را از عوالم دنیوی جدا کرده باشند.

تنها بنای آن معبدی است که برای « خدای‌خورشید » در «هاترا»[۱] ساخته‌شده‌است که گرچه ایرانی‌نیست و معماری عربی است ونمیتواند آتشکده باشد، ولی‌همچنان یک اطاق مربعی است که طاق را روی آن‌زده‌اند. درسردر آن بنا علامتهای «خدای‌آفتاب» نقش شده و این یقیناً علامت آن است که آن بنا معبد بوده و در اطراف آن بنای مرکزی یک دهلیز تنگ و تاریک مسقف احاطه دارد که به معبد « نماتوسوس»[۲] و « پلوتینا »[۳] درشهر « نیمس »[٤] شباهت دارد.

مورخان‌رومی، در آنجا که از محاصرهٔ شهر «هاترا» بدست «تراژان»[۵] و «سپتیموس‌سوروس»[٦] حکایت‌میکنند،از این معبد نام‌برده‌اند و آن از نوع بعضی معابد اعراب نبطی قبل ازاعراب دورهٔاسلامی‌است و رابطهٔ آنهابا«ایران»خیلی محتمل است.

این استدلال صحیح بود. درسال ۱۹۲۳ «سرپرسی‌لورن»[۷] مکانی را در ناحیهٔ «شهریار» (حومهٔ‌تهران) بمن‌نشان داد که به «تخت‌رستم» موسوم‌است. (ن‌ك. لوح‌پانزدهم) و آن‌یک‌هرم طبیعی است ازسنگ مرمرسیاه (**Basalt**) که برروی آن یک‌صفّه بقدریک ثلث‌ارتفاع آن ساخته شده و نیز یک صفّهٔ دیگر

---

۱) هاترا: Hatra (مدینةالحجر) پایتخت‌یک سلطنت کوچک‌در شمال‌بین‌النهرین نزدیک موصل .

۲) نماتوسوس : Nematusus .

۳) پلوتینا : Plotina.

٤) نیمس : Nimes شهری درجنوب‌فرانسه.

۵) تراژان: Trajan قیصر روم .

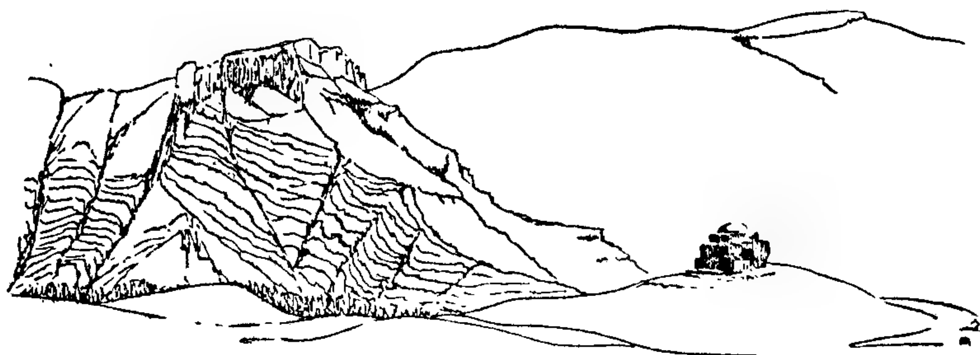
٦)سپتیموس‌سوروس : Septinius Severus لقب‌قیصرروم.

۷) سر پرسی لورن: Sir Percy Lorane سفیر انگلیس‌در تهران در سال ۱۹۲۳.

در قلّهٔ آن بنا موجود است . این صفّه شصت پای مربع مساحت و تقریباً ۱۲ تا ۱۸ پا ارتفاع دارد. ظاهراً آن‌را بدون ساروج از یک نوع سنگی که بطور مسطح بشکل قطعات آجری شکسته میشود ، و بعضی از آنها اندازهٔ قابل ملاحظه‌یی دارد، بنا شده‌است. این اسلوب ساختمانی در آثار «ساسانی» دیده نمیشود. ولی‌در خرابه‌های‌عصر «اشکانی» یافت میشود که شاید باوضاع واحوال محل مربوط باشد.

این خرابه‌هامحل‌عبادت«مزدیسنان» بوده‌است که‌در مواقع رسوم‌تشریفاتی معین بایستی در محلی‌مرتفع انجام‌گیرد. «هرودوتوس»(مورخ یونانی) نیز از آن معابدمرتفع یاد میکند وبه‌نشانهٔ تقدّس‌آن اماکن می‌بینیم که یک امامزادهٔ کوچک جدید در سطح‌صفّهٔ آن بنا شده و آن نمونهٔ مثالی است برای اثبات قضیه‌یی که«سرویلیام‌رامسی»[1] وضع کرده (ومیتوان‌آن‌راقانون«ادامهٔ‌اماکن‌مقدسهٔ مذهبی»بدانیم و عبارت است از قانون ادامهٔ عبادت در اماکن معین و برای اثبات‌این‌قانون دلایل بسیار موجود است.

همین ترکیب اماکن مرتفع برای معابد ، همچنان در خرابه‌های «قلعهٔ دختر»در«خراسان» نیزوجود دارد (نقش‌یازده) در آنجا یک معبد ساسانی



۱۱ــ مکان مرتفع ومعبد پایین‌آن درقلعهٔ دختر،خراسان

عادی بنظر میرسد. یعنی بنائیست با دیوارهای‌ناموزون و باساروج کاری کلفت با یک دهنهٔ وسیع طاق نما و یک گنبد شلجمی‌مرتفع که بر روی یک اطاق مربع با چهار دروازهٔ‌پهن‌طاق‌دار ، و سکوهایی با زاویه‌های متصل‌بیکدیگر که

۱) سرویلیام رامسی: Sir William Ramsay محقق و مورخ انگلیسی.

دهلیز تنگی گرداگرد اطاق مرکزی ساخته‌شده‌است. تمام اکتشافاتی که بعداً بعمل‌آمده این نتیجه را ثابت میکند که همهٔ این‌گونه‌بناها‌آتشکده بوده‌است.

دلیل اخیر در تأیید این قضیه در معبد«کوه‌خواجه» موجود است که از قرن اوّل میلادی باقی مانده است و ما اطاق‌مرکزی‌آن‌را از گل و خاك پاك کردیم و پایهٔ محراب‌سنگی‌آن‌را یافتیم که در گوشهٔ اطاق واژگون افتاده است.

آن‌محراب، طرح اشکانی‌دارد که‌در «بابل»و«آشور»نیز معمول بوده‌است. یعنی یک بنای مسقف‌مخروطی با استوانه‌های چند روی پلکان که آن‌را شالودهٔ محراب قرار داده‌اند و در بالای پله‌ها کانون و مخزن‌آتش‌ساخته‌شده‌است. محراب‌های«ساسانی» که از روی‌نقاشی‌هامعلوم‌شده است به‌محرابهای «اشکانی» شباهت دارد. اکثر آنها که از سنگ ساخته شده تناسب بالاتر را دارا میباشد. و اگر از فلزساخته‌شده‌باشد،عبارت‌است‌از یک‌آتشدان‌مفصّل بر روی سه‌پایه که در مرکز آن بوده است.

***

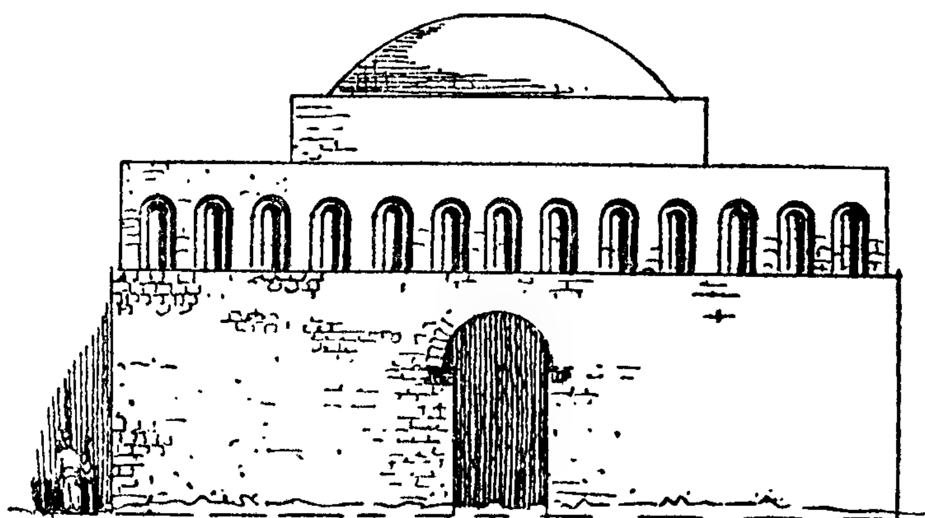
خرابهٔ «قصر شیرین» به «چارقاپو» موسوم است و آن لغت کردی است بمعنی «چهاردروازه» با یک‌دروازهٔ مرّبع. در «فارس» نام‌معمولی اینگونه بناها «چارطاق» است . یعنی چهار طاق دروازه دارد. این‌تسمیه کاملاً طبیعی‌است. زیرا که آن خرابه دارای چهارطاق میباشد.

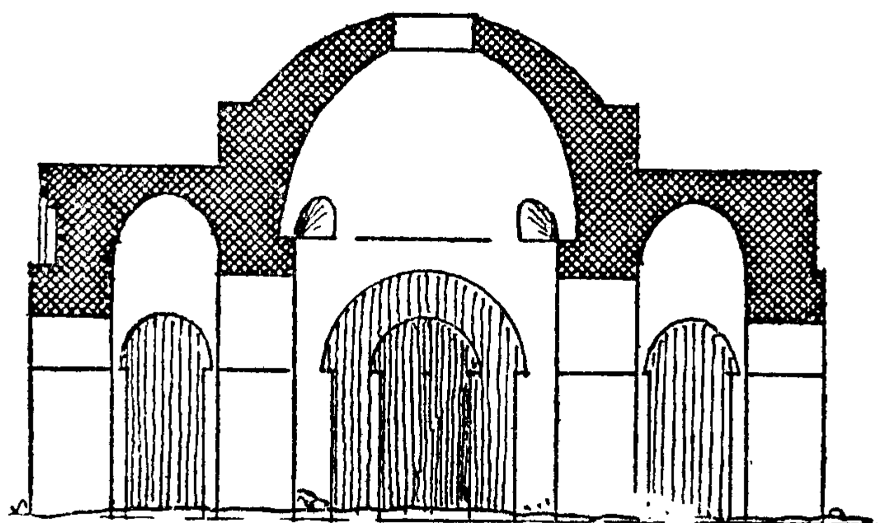
ولی این کلمه یک معنای بهتری دارد که آن یک اصطلاح فن معماری است. این‌لغت شبیه است به لغت «سوق» که‌اصلاً یک کلمهٔ پهلوی قدیم بوده‌است. ومعرّب‌شده وچهاربازار معنی‌میدهد. اصلاً بنای‌مربعی که‌چهار زاویه دارد و در همان حال محل یک بازار میباشد ، همچنین کلمهٔ « چارجوی » یعنی چهار کانال که آن‌را « چهار حوض » یعنی آب انبار میگویند و معمولاً «چهارجوی» در محلی که دو کانال بیکدیگر تقاطع میکنند بوجود آمده است. همین‌لغت«سوق»درزبان‌نبطی‌خودبرای معبد استعمال شده است و شبیه است به لغت «سوك» فارسی و همین اصطلاح است که همه چهارطاق معنی میدهد .

در «فیروزآباد»، بنائی‌ازهمین‌نوع موجود است و آن یک بنای مرتفع‌است که ازچهار ضلع ازسنگ تراشیده شده‌است. (این‌سبک‌در معماری «ساسانی» خیلی

نادر است) و در هرضلع چهار درجه، یعنی «پلکان»، بآن وصل شده است که وقتی برفراز آن گنبدی برروی چهارضلع باچهارزاویه برپا کرده بودند. این بنا در کتاب «کارنامک ارتاخشیر» به پهلوی نیز یاد شده و یک شرح مختصری از آن در «تاریخ طبری» (کتاب سیرالملوك) نیز آمده است و شرح مفصلتری جغرافی نویسان قدیم از آن بنا داده اند همهٔ آنها متّفقاً این «چارطاق فیروزآباد» را از آثار « اردشیر اول » (پاپکان) میدانند . ولی دو موضوع مختلف را بیکدیگر مخلوط کرده اند . اوّل آنکه آن کاخ بزرگ را «اردشیر» در فاصلهٔ چندمیلی خارج شهر «فیروزآباد» بنا کرده بود که هنوز یک چشمهٔ آب گرم در جلوخان آن جریان دارد. دوم آن که آتشکدهٔ محدود درداخل شهر روی یک صفّه بنا شده است. بعضی ازنویسندگان قدیم جغرافیا هردو را باهم مخلوط کرده اند. «طبری» این کاخ راسربال (Terbal) مینامد. دراشتقاق همین کلمه بمعنی معبد است . کلمهٔ سربال درعربی شایدبرای منتهای میدان اسب دوانی استعمال شده باشد، ولی در اینجا از برای این بنا بکار رفته است. این واژه باوجود آنکه ظاهراً عربی بنظر میرسد، ممکن است از کلمهٔ مفرد پهلوی «تارابیل Tarabil» یعنی دروازهٔ چهارگوش گرفته شده باشد و در عربی به کلمهٔ سرابیل بصورت جمع عربی استعمال شده است. و آن خود هم از کلمهٔ « تراپیلون Trapylon » یونانی گرفته شده که بمعنای دروازهٔ چهار ضلعی است . پس کلمهٔ کردی «چارقاپو» یا «چهارطاق» در حدود ۲۲٤م. اخذ شده است. بنابراین آن معبد (آتشکده) بوده است که در مسافتی خارج از شهر «فیروزآباد» قرار دارد و معلوم میشود که ریشهٔ اصلی آن کلمه یونانی است.

دربارهٔ این ابنیه و همچنین تاریخ این آتشکده ها از آثار ادبی اطلاعات زیادی بعدازتحقیق و مطالعهٔ صحیح بدست میآید. بعضی ازآن «چارطاق» ها در وادی «گره» (جره) که بلوکی است میان «فیروزآباد» و «کازرون» وجود دارد و بعضی ازاینگونه چارطاق ها موجود است که از آن جمله خرابهٔ دوآتشکدهٔ بزرگ و دوآتشکدهٔ کوچکتر مورد ملاحظهٔ من واقع شد که از لحاظ جزئیات نقشه و طرح ساختمان قابل استناد است و منسوب باواسط دورهٔ «ساسانیان» میباشد (ن ك. نقش ۱۲ و ۱۳). و زمان آن ابنیه در «تاریخ طبری» و همچنین در «شاهنامهٔ منثور» قسمت «ساسانیان»





۱۲ــ آتشکدهٔ چهارطاق نزدیك جره

بدست میآید . دربارهٔ آن آثار میگویند که « بهرام‌پنجم » (بهرام گور) فرزند «ملکهٔ‌سوزان»[۱] «سوسن» وزیری داشت بنام «مهرنارشاه»[۲] پسر «بورازا»[۳]. این وزیر نزد مورّخان (بیزانطین)[٤] شناخته شده‌اند. این‌مورّخان‌بنام«سوکراتیس»[٥]

---

۱) سوزان: Suzan سوسن ملکهٔ ایران.

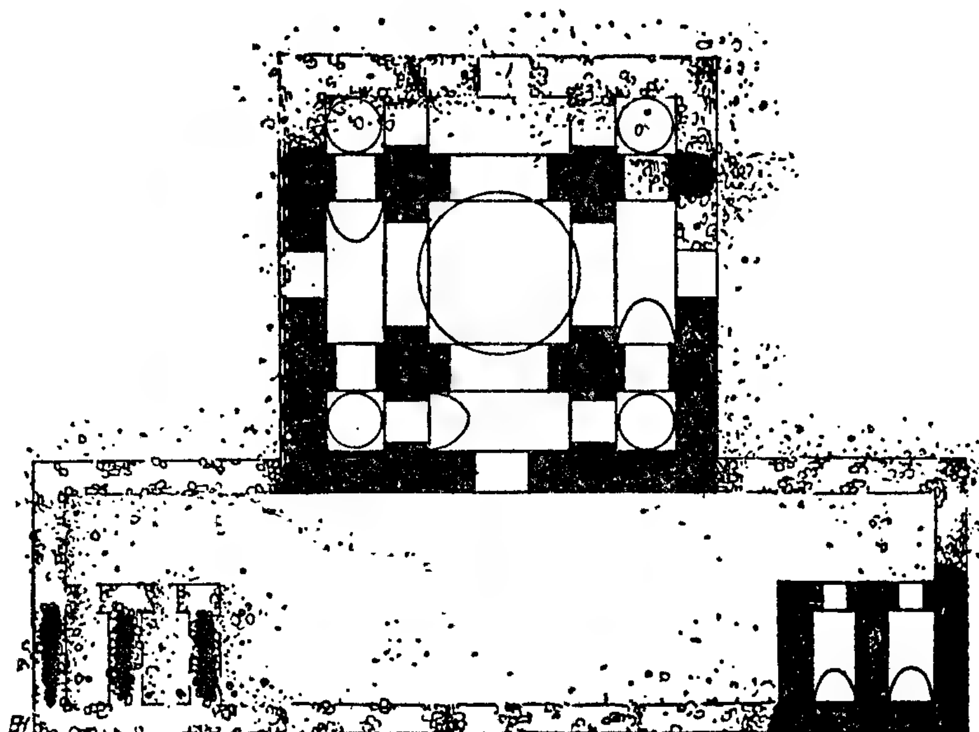
۲) مهرنارشاه: Mihrnarshah وزیر بهرام‌گور.

۳) بورازا: Buraza.

٤) بیزانطین: Byzantines .

٥) سوکراتیس: Sokraties.

و «تئوفانیس»[1] وزیررا«نرسیوس»[2] نامیده‌اند. دهی‌بنام «برازگون»[3]و رودخانه‌یی بنام«بورازا»[4] هنوز درآن ناحیه موجود میباشد. پدر و پسرهنوزبلقب‌اعقل‌عقلا (مانند بعضی دیگر از وزیران ایران) ملقّب اند و هیچوقت او پادشاه نبوده است. این وزیرکه در حکایات‌اواخر بکلی صورت افسانه‌یی بخودگرفته است، پسر «وفاگان»[5] یا«گیوپور»[6] از خاندان «اشکانی» ناحیهٔ «هیرکانی» است که «گوتارزس» (گودرزیان) نام دارند.



۱۳ــ طرح آتشکدهٔ چهارطاق ــ نزدیك جره

رسم ملوك‌الطوایفی‌راکه «اردشیر» ازمیان برداشت، شاهزادگان موروثی

---

۱) تئوفانیس: Theophanes. مورخ بیزانسی

۲) نرسیوس: Narsaios.

۳) برازگون: Burazgun.

٤) بورازا: Buraza.

٥) وفاگان: Vefagan.

٦) گیوپور: Gewpuhr.

خاندانهای ساتراپها از آن ببعد عنوان وزیر پیدا کرده‌بودند. «مهرنارشاه» سه پسر داشت بنام «زروان‌داد»[۱] و «مه‌گوشنسپ»[۲]. «گودرز» و «طبری» «دینوری»[۳] هردو، اسم این اخیر را «گودرز» ثبت کرده‌اند و او سپهسالار پادشاه‌بود. بعداز آن تاریخ «طبری» نقل میکند که «مهرنارشاه» چهار روستا درکنار وادی «گره» (جره) بنا کرد که بنام ناحیهٔ «شاپور» موسوم است. دراین روستا ها هریک آتشکده‌ای وجود داشته‌است که اولی را «فرازمردآخدا»[٤] نامیده‌اند. یعنی «نزد من آی ای خداوند». ظاهراً این ناحیه همان بلوکی است که اکنون باسم « فراشبند» درنزدیکی «جره» باقیمانده و در آنجا محل یکی از خرابه های آتشکده هاست. سه روستای دیگر باسم سه پسر همان وزیر نامیده شده است و ملک آنها بوده . دربارهٔ آنها میگویند که: وزیر سه‌باغ در آنجا بنا نمود.

در اولی دوازده هزار نخل (درخت خرما) و در دومی ۱۲ هزار زیتون ودر سومی ۱۲ هزارسرو غرس کرد. و «طبری» بنقل ازدیگر نویسندگان، مثل «ابن المقفع» در حدود ۸۰۰ میلادی گفته است که: این سه قریه در آن‌وقت وجود داشته‌است و در تصرّف خاندان آنها بوده‌است. بنابراین بدون شک این چهار ویرانه در ناحیهٔ «جره» همان چهارآتشکده‌یی است که «مهرنارشاه» بنا نهاد .

***

آتش مقدس که بایستی کاملاً دراطاقهای دربسته افروخته باشد، با منتهای دقّت آن را فروزان نگاه میداشته‌اند. لیکن در آن میان چند آتشکده باستانی وجود داشته که آنها را «اخواریش نیک»[٥] یعنی (شعلهٔ بدون هیزم) مینامیده و برای آنها کرامات و معجزاتی قائل بوده‌اند. مانند آتشگاه‌های

---

۱) زروان‌داد: Zervandad.

۲) مه‌گوشنسپ: Mahgushnasp.

۳) دینوری: (ابوحنیفهٔ دینوری مورخ اسلامی).

٤) فرازمرد: Faraz-Mard.

٥) اخواریش نیک: Axvarishnik.

چشمه های قدیم نفت در«باکو»و«دامغان» که آن هردو بدورهٔ«ساسانیان» و همچنین عصر اشکانیان منسوب میباشند . یکی دیگر از آتشکده های فروزان که از عهد «اسکندر» از آنها نام برده‌اند، نیز همان آتشکدهٔ«مسجدسلیمان» کنونی است که بمناسبت معروفیت آن در حوزهٔنفت کمپانی«ایران»و«انگلیس»(شرکت ملی نفت) اخیراً معروفیت جهانی پیدا کرده است.

نوع معماری این آتشکده‌ها که از آن وقت تاعصر «ساسانیان»باقیمانده متعلق به زمان«اشکانیان»است و هیچ رابطه و نسبت نمایانی بانوع آتشکده های کهن عصر«هخامنشی»ندارند. بلکه احتمالاً منسوب به معماری عصر«نبطی» و «بین النهرین»میباشند. اصل و ریشهٔ آنها هنوزدرست معلوم نشده است. لیکن اقتباس یک اسلوب تازه و اساسی که ظاهراً متصل به زمان ایجاد طاق بوده است ، در اوایل عصر یونانی (هلنیستیک) معمول گردیده‌است. دراین اسلوب معماری گنبد برروی چهار پایه های چهار طاق مربع که بطور کلی سبک معماری خاص ایرانی است قراردارد. زیرا که عین آن هنوز در ابنیهٔ روستایی معمول در«ایران» مشهوداست و بکلی از سیستم طاقهای روسی جدا میباشد . و روی گنبدرا بر طاق مدوّر وسطی قرار داده بودند.

سبک آتشکده‌های دورهٔ ساسانی نشان میدهد که برای مقاصد دیگر نیز بکاربرده‌می‌شده‌است. درمقابربزرگ ائمّهٔ«شیعیان»در «عراق»و«ایران»این سبک باکمال وضوح ظاهر میشود. گرچه آنها هم شکل جدیدتری از سبکهای معماری «ساسانی» بخود گرفته‌است. این سبک یعنی بنای گنبد برروی چهار طاق مربع پایه برای مقابر ساخته شده است و مقبره بجای محراب آتش قرار داده شده و یک دهلیز طاقی گرداگرد آن بقصد طواف زائران (که سه‌مرتبه دور مقبره طواف میکنند) ساخته شده و دروازه های ورودی مجللی دارد . اما طرز بناهای خصوصی‌منسوب بافراد هنوز بخوبی کشف نشده‌است. بغیر از یک‌بنا که درنتیجهٔ حفّاری‌موزهٔ«متروپلیتن»[۱] در نزدیکی‌شیرازقدیم بعمل آمده‌وموجوداست (این بنای

۱) متروپلیتن: Metropolitan Musium.

موجود در تپه مرتفعی جنب قریهٔ قصر «ابونصر شیراز» میباشد.) تمام خرابه‌های آتشکده‌ها همه متصل به منازل و قصرهای سلطنتی است، و همانطورکه «هخامنشیان» در «پرسپولیس» منزل نداشته‌اند، بلکه پایتخت آنها در «شوش» و «بابل» بوده‌است، همچنین «ساسانیان» معمولاً در شهر «طسیفون» (مدائن) در نزدیکی «بغداد» اقامت میکرده‌اند و خرابه های «طاق کسری» هم اکنون بخوبی معلوم است.

***

طاق یک واژهٔ فارسی است که آن‌را نیز ایوان میگویند و همان معنی را دارد. مثل «آپادانا» که بمعنی بارگاه یادربار است. «کسری» کلمهٔ عربی است که عربها پادشاهان «ساسانی» را بآن لقب میخوانده‌اند وآن کلمه معرّب اسم «خسرواول» و «خسرودوم» است که بآهنگ و لهجهٔ عربی درآمده و از آن همانطوریکه جمع نام «قیصر» معرّب «قیاصره» است نام «کسری» هم‌نام لقب «اکاسره» در مشرق بوده‌است. و این خود طبیعی است. زیراکه اعراب‌اخیر معتقدبوده‌اند که یکی‌از آن دو «خسرو» کاخ یا «ایوان‌مدائن» رابنا کرده‌است. ولی این تصور باحقیقت تاریخی وفق‌نمیدهد، زیراکه بنای «طاق کسری» در فاصلهٔ ۵۵۰ تا ۶۰۰ میلادی صورت گرفته است. اطلاع حقیقی از این امر درکتاب «حمزهٔ‌اصفهانی» بدست‌میاید که در نیمهٔ اوّل قرن دهم‌میلادی تألیف‌شده‌است. «حمزه» میگوید: من در کتابهایی که «ابن‌المقفع» بعربی درآورده‌بود، خوانده‌ام. که ایوانی‌در «تسیفون»[۱] موجود است که بامر «شاپور اول» پسر «اردشیربابکان» ساخته شده.

«ابن‌المقفع» که کتاب «خدای‌نامک»[۲] را بعربی ترجمه کرده حقیقةً منبع معتبرروایات «ساسانیان» است. «طبری» ودیگران وهمچنین «فردوسی» کتابهای خود را بعد از «ابن‌المقفع» بقلم‌آورده‌اند و گفتهٔ او سند بسیار معتبری‌است. ولی «حمزهٔ‌اصفهانی» میگوید: این قول درست نیست. زیراکه «مؤبدان موبد» خود بمن‌گفت واقعه‌یی که در زمان خلیفه «المنصور» واقع شده واو میخواسته است

۱) تسیفون Ctesiphon

۲) خدای‌نامک: Xutay-namak پهلوی.

آن قصر را که اکنون ایوان لقب دارد، خراب کند. این قصر بامر «خسرو دوم» (پرویز) انجام گرفته و ظاهراً «مؤبدان‌موبد» که تألیف کتاب «دین کرت» نیز باو منسوب‌است، در اشتباه بوده‌است. این خود یک نمونه و مثالی برای نشان دادن مقایسهٔ منابع مختلف بهمدیگر میباشد. داستان کوشش «المنصور» خلیفهٔ عباسی در تخریب کاخ «ساسانیان» معروف‌است که او نخست شروع کرد وچون دید که آن عمل خرج گزاف دارد و کاری‌دشوار است، از آن نیت منصرف شد. سخنان «مؤبدان‌موبد» راهم نمیتوان چندان منبع قابل‌اعتمادی برای این‌قضیهٔ تاریخی قرار داد.

«طاق کسری» بنای‌باشکوهی است و اضلاع بسیار آن خیلی جالب‌میباشد. ایوان‌بزرگ و عظیم از ۷۰پا عرض و تقریباً ۱۰۰ پا طول یایک‌عمق‌درونی‌است و ارتفاع طاق تقریباً به ۹۰ ۱ پا میرسد.

لکن وقتیکه بدقت بیشتر و نزدیکتر آن بنا را بررسی میکنیم، ناگهان برمیخوریم که هیچ مقصود خاصی در بنای آن بعمل نیامده است که بخواهند طاق‌نماهای جبهه را با سوراخ بسیار بزرگ دهنهٔ طاق و با دیوارهای جبهه منطبق سازند و متوجه میشویم که آن دیوار فقط یک نمایی بیش نیست. و طاق‌نماهای کوری است که هیچ ساختمانی درعقب ندارد. جزئیات آنها هم مانند مجموع آن معیوب است. این طاق‌نماهای کور جنب آن دهانهٔ بزرگ یک‌دفعه محو میشود و آن واحدها بخودی خود نیز کامل نمیباشد؛ بلکه بطور ناقص آنهارا بعمل آورده‌اند. در انتهای خارجی آن‌ها دیوار در محلی که طاق نماهای طبقهٔ پایین‌تر بطور ناقص مانده است. در سه طبقه ساخته شده و مابین آنهایک محور عمودی مشترك وجودندارد که البته فقط در معماری‌های تزیینی امری لازم‌میباشد. هرگونه تحقیق وبررسی که بعمل‌آمده‌است، معلوم میسازد که بنای یک جبهه بسبک یونانی منظور معمار بوده است و میخواسته است بنای یک تآتر رومی یا یک « سپتی زونیوم **Septizonium** » را تقلید نماید. خلاصه آن یک بنای ایرانی است که بتقلید از ابنیهٔ اروپایی ساخته شده و مانند لباسی است که خیاط ناشی بدوزد یا اینکه جامهٔ دست‌دوم شمرده میشود و آن

بنا بالاخره یک بنای یادگاری عظیمی است با خطاهای فن معماری.

نزدیک بیست‌سال قبل از تاریخ بنای «طاق کسری» ابنیه و قصر «فیروزآباد» بدست «اردشیراول» (بابکان) ساخته‌شده‌است. یعنی قبل از شکست «اردوان‌اشکانی» و فتح «اردشیر» در سال ۲۲۴ م.ـ قصر «فیروزآباد» در گوشهٔ دورافتاده‌یی ازولایت «فارس» بنا شده‌است. و قبل از زمانی است که رابطهٔ نزدیکی بین آنها و سرزمین «عراق» در غرب «ایران» بوجودآمد. نسبت‌بین «پازارگاد» یعنی شهر «سیروس» با «پرسپولیس»، یعنی تختگاه «داریوش» شبیه‌باین دوبنای «ساسانی» است و همانطور که قصر «پازارگاد» یک‌ساختمان کاملاً ایرانی‌است، قصر «فیروزآباد» نیز یک‌هنر ایرانی‌محض‌است که بنائی زیبابوده وآن را «شاپور» پسر «اردشیر» بابنای «ایوان کسری» بطور ناقص تقلید کرده است.

قصر «اردشیر» (نك لوح چهاردهم) برقلهٔ کوه‌مرتفعی درنزدیکی «فیروزآباد» کنونی بر روی یک فلات‌مسطح واقع‌است که دراطراف آن پرتگاههای عمودی وجود دارد. این فلات صحن عمدهٔ قصر را بوجودمیاورد که وقتی در اطراف آن دیوارها را ساخته بودند و در پهلوی آن پلکان‌سنگی‌بناشده‌بود که‌بدوبرج مربع عظیم‌منتهی میشود و بسطح بالاتری میرود که درآنجاغرفه‌های طاقی‌دورادور یک حیاط کوچک بناشده بوده است و از آنجا نیز به سطح بالاتری میرود که در آنجا قلعهٔ اصلی (ارگ) قرار داشته است و آن قلعه عبارت است از یک طاق ضربی‌که دهنهٔ آن ۴۵ پا عرض دارد و پهنای آن بقدر پهنای صحن بزرگترین «کاتدرال» های‌ما میباشد و در عقب آن‌طالار تخت‌قرار داشته که عبارت بوده از یک‌اطاق‌مربع، و برفراز آن گنبدی‌رفیع‌ساخته‌شده‌بوده‌است وبالاخره مجموع آن‌بنا یک برج مدوّری است که یکصدپا قطر آن میباشد و در جلو ایوان گشادهٔ آن بقایای یک فضای روبازی وجود دارد که در آنجانشیمنگاه یا تخت قرار داشته است و از آنجابخوبی میتوانسته‌اند بتمام‌عرصهٔ اطراف نظراندازند. وقتی که‌من باینجارسیدم، فصل بهار بود و در فراز تنگنای عمیق رودخانه «بورازا»[1] ابرهای

---

۱) بورازا Buraza رودخانه‌یی در درهٔ فیروزآباد.

نازك غبارآلودی بنظر میرسید. ولی«طاق کسری» در«تسیفون» درجنب آن یک نمای ساختگی بیش نیست.

در بیرون آن برج مدوّر برجستگی ها و فرورفتگی ها بنوبت تکرار شده است و از آن برج پیش آمده جلوقلعه بیرون واقع گشته. سبک معماری «هخامنشی» است که در اینجا فقط بصورت تزیین دیواری درآمده است، باین طریق یک اصل معماری صحیح رعایت شده است؛ در حقیقت یک نوع عملی است که به طول زمان و عادت عمومیت حاصل کرده. این برجستگی ها در سبک قدیم خود دارای یک کنگره (قرنیز) نبوده است، بلکه مستقیماً با کنگره های چهار گوش متصل است و آن را نشان میدهد(ن ك. به لوح پانزدهم) ودرقصر «فیروزآباد» بصورتی بهتر از «ایوان کسری» حفظ شده است. هنر ایرانی که در سطح خارجی دیوارهای وسیع نمایان شده درست برابر است با فکر یونانی که بصورت ستون سازی یا طاق سازی بصورت منظم تر و کاملتری وجود داشته. خوشبختانه این اسلوب که در «تسیفون» انحراف، پیدا کرده ریشهٔ اسلوب اصلی خود را دو باره پدیدآورده و در کشور «ایران» تا عصر معماری اسلامی ادامه یافته است.

مکان کاخ «اردشیر» در بیرون شهر از آن جهت انتخاب شده است تاصحن جلو عمارت و چشمهٔ حیرت انگیز آب گرم درکنار آن را شامل باشد. این چشمه هنوز باهمان قدرت و با همان میزان حرارت قدیم جریان دارد و بیشه یی از درخت مورد[۱] بارتفاع ۱۰ پا در اطراف«استخر» بوجودآمده که در فصل بهار رایحهٔ دل آویزی از آن بمشام می رسد.

طاق بزرگ شلجمی «قصرفیروزآباد»، در میان دوبرج بجلو پیش آمده است. البته این امر منطقی است. زیرا که دیوارهای ضربی را که بایستی در اطاق اصلی بطور عمودی قرار گرفته باشد، حفظ میکند و از فشار دائمی روی آنها جلوگیری مینماید. در پایین این دیوارها یک ردیف طاقچه هایی کوچکتر تزیین یافته که هرچه بالاتر میرود سطح طاقچه ها بزرگتر میشود. اگر این فرورفتگی ها و

---

۱) درخت مورد: Myrtle tree.

طاقچه ها بیک‌مسافت در دروازهٔشلجمی، پایان می یافت، هرآینه طرح معماری آن کاملاً صحیح بود. دوطرف قصر که هیچ روزنه و دریچه ندارد، همین فرورفتگی ها و برجستگی های مرتفع که در روی‌قلعه در قلّهٔ کوه بعمل آورده‌اند، در آنجا نیز بیکدیگر ارتباط دارد.

طرح نقشهٔ قصر (ن‌ك. لوح‌شانزدهم)، مشتمل است بیک دروازه یامدخل مرتفع که برروی آن یک گنبد مرتفعی قرار دارد با حشو و زواید فراوان که در طرف چپ و راست تکرارشده‌است برای آنکه قرینه را رعایت‌نمایند. و این حس قرینه سازی در آنجا آنچنان قوی است که منجر بآن شده که محور مقطع باطرف محور اصلی عمارت باهم تقاطع نمایند. در عقب جبههٔ جنوبی قصر، جایگاه «سرای» یا اندرونی (حرم‌خانه) است و نیز منزلگاه دیگر که تمام طاقهای قصر در اطراف و در داخل صحن مربع قرار گرفته. این دروازه به تالار اصلی محل تخت منتهی میشود بیک ایوان گشاده که در مقابل آن همان قرینه‌سازی نیز بعمل آمده است. بعلت تغییر یافتن مصالح ساختمانی از سنگ بساروج و درنتیجهٔ هنر طاق زدن ابنیهٔ «ساسانی» با ساختمانهای عصر «هخامنشی» تغییر کلی یافته است. لیکن وضع اطاقها تا آنجا که مربوط به طرز زندگانی روزمرّه است، تغییر مهمی نیافته. رواقهای وسیع «پرسپولیس» که باآن ستونها بصورت یک طاق عمیق درآمده و تالار مسقّف‌مستطیل که در «پازارگاد» و در «پرسپولیس» مربع ساخته شده‌است، همه‌بصورت یک سقف‌گنبدی‌برروی اطاق مربع درآمده‌است. احتیاج بقرینه‌سازی که در معماری‌عصر «هخامنشی» وجود داشته سبب شد که اطاقهای مستطیل به‌طرح مربع‌ساخته‌شود. همین امروزدر «قصرفیروزآباد» بسبب تکرار اطاقهای مشابه یکدیگر و ردیف‌هم، نمایان‌میشود. قواعد اصلی تغییر نیافته بلکه همان قصر باستانی قدیم در اینجا بلباسی نوین درآمده است.

طرح تمام نقشه از اصل ایرانی ابتدائی آغاز گردیده است. بطوریکه مقبره‌های‌سنگی‌نشان‌میدهد، همه دردورهٔ «ماد» قبل از «هخامنشی» هامعمول بوده است و هنوز هم در خانه های‌روستایی و دهقانی همان طرح باقیمانده‌است. هرجا که جنگل دردسترس‌نبوده‌است، مانندنواحی‌شرقی «ایران»، استعمال دیرك های

چوبی به‌ستونهای طاقی تبدیل شده و از دورهٔ «هخامنشی» تاعصر «ساسانی» اشکال و صورگوناگون حاصل کرده است. طاقهای گلی که حتّی بدون خشت خام بناشده ناچار مستلزم آن بوده است که اطاقهای تاریک و طولانی و بدون هنرهای قابل توجه بظهور برسد. لیکن هر کجا که بیک جنگل کوچکی دسترسی پیدا میکرده‌اند، مثلاً درناحیهٔ «نشتافون»[1] یا «روی‌خواف» یعنی نواحی که به‌سرحد «افغانستان» متصل میشود که در آنجادرخت کاج زیادمیروید و همه‌جا ساختمانهای چوبی بوجود آمده است ودر هرحال استعمال چوب را بجای طاق ترجیح داده‌اند.

این خانه‌های روستایی عبارت‌است‌ازیک اطاق کوچک سرگشاده در میان چندین اطاق سربسته در ضلع یک صحن با دیوارهای‌آن. تالارهای بزرگان یا توانگران برای خانهٔ روبرو که در همان مکان بناشده شکل دیگری بآنها داده است. همین‌طرح عیناً در نقشهٔ «قصرفیروزآباد» بکار رفته. در روستاهای بزرگ که در آنجا جاده‌ها و شاهراهها قرار داشته‌ونیز کاروانسراهای بزرگ و کوچک روی همین طرح بناشده‌است که در همهٔ آنها یک رشته اطاقهای ردیف یکدیگر در چهار ضلع صحن بناشده‌است. نتیجهٔ این همانا طبعاً ساختمانی صلیبی شکل را بوجود آورده که روی چهار ایوان در چهارضلع یک بناست که در طرح ساختمانهای مسجدها و مدرسه‌های «ایران» عصر اسلامی موجود است.

همین نقشه که هنوز در خانهٔ یک دهقان فقیر نیز دیده‌میشود. با حجم بزرگتر بقصر عظیم‌جانشینان «هارون‌الرشید» در شهر «سامره» بکاررفته‌است. این قصر ۳۰۰ درجه بزرگتر از قصر «اردشیر» در «فیروزآباد» است. مسافت مابین طاق دروازه و انتهای‌حیاط واقع در «فیروزآباد» سیصدپاست، درحالیکه‌قصر «سامره» بطول یک‌میل می‌رسد.

در این قصر باآنکه هرچیز بطور تصاعدی پیروی‌شده است، در وضع اساسی طرح هیچگونه تغییری روی نداده و درست در محل خود همان تالارهای شاه‌نشین بنظر میرسد که بواسطهٔ التزام به‌قرینه‌سازی در ضلع راست و چپ چهار بار تکرار

---

۱) نشتافون: Nashtafun = درشرق خراسان.

شده و عمارت شکل صلیب حاصل کرده است.

همین طرح کهنه در مراحل، وادوار بعد، یعنی در معماری دورهٔ اسلامی نیز وجود دارد؛ ولی نه در قصور سلاطین، بلکه درعمارات مدارس. ـ مدرسهٔ «خرگرد» (نظر کنید به لوح هفدهم) که در اواسط قرن پانزدهم بدست معماری بنام «قوام الدین» که معمار بزرگ «شاهرخ تیموری» سازندهٔ مسجد «گوهرشاد مشهد» بوده است، ساخته شده هنوز وجود دارد. همهٔ آنها عیناً بهمان طرح «قصرفیروزآباد» است، باین معنی که طاق دروازهٔ تالار دربار عام شاهنشاه بوده وصورت یک هشتی سرپوشیده داشته است. همه جا همین طاق شاه نشین است، ولی بدون شاه. این طرح کاملاً درعمارات ساختمان ها نیز بکار رفته که در دوضلع راست وچپ آن اطاق های ردیف یکدیگر بنا شده است. بعبارت دیگر خانه هایی که منزلگاه شاهان و حرم آنها بوده است، همه مدارس طلاب جای آنها را گرفته است. دو ایوانی که در محور اصلی صحن قرار گرفته است، در دو ضلع دیگر نیز تکرار شده و مجموعهٔ این چهار بصورت صلیب یکدیگر را قطع میکنند.

برای مطالعهٔ معماری دورهٔ اسلامی دانستن تاریخ این تحوّلات و تغییرات شرط اساسی است.

در «ایران» تفاوتی بدون اختلاف فاحش در ساختمانهای مساجد و مدارس و کاروانسراها و رباط ها هیچ جا وجود ندارد. همهٔ اینها مستقیماً به همان اسلوب خانه های ایرانی قدیم است که ادامه یافته است. فقط در بعضی جزئیات فرعی و اضافی که از لحاظ مقصود ساختمان لازم بوده است، مختصر تفاوتی بنظر میرسد.

بعد از اواسط عصر «سلجوقیان» بازهم اسلوب معماری مدارس که «خواجه نظام الملک» وزیر «آلب ارسلان» و «ملکشاه» بقصد مؤسسات سیاسی بنا کرد، به ممالک غربی «ایران» نفوذ نمود. ـ از بناهای متعدّد مدارس «خواجه نظام الملک» تنها یکی در «خرگرد» باقی مانده است. درحالی که مدرسهٔ «نظامیهٔ بغداد» بکلی از میان رفته و نابود شده. از بررسی کتب ادبی، معلوم میشود که چند مدرسه بهمان اسلوب در «شام» نیز وجود داشته است که نمونهٔ موجود یکی از قدیمترین آنها بنام «مارستان» است که «نورالدین» در «دمشق» بنا کرده و هنوز موجود است.

همین طرح بنای صلیبی از «شام» به «مصر» نیز نفوذ کرده است. بعضی در اصل و مبدأ و منشأ این نوع البته تردید کرده‌اند و غالباً موردبحث است، ولی بدون شک موضوع اصل ایرانیت آنها بخوبی مشهود است.

این جریان که در امر معماری بیان کردیم، از همان اوائل نشان میدهد که آن تغییرات موقتی و یک‌روزه نبوده بلکه تغییرات اساسی و دائمی بوده‌است و همین معنی نیز در بررسی مجسمه سازی و حجاری دیده میشود. این واکنش بقدری بوده است که اسلوب و سبک یونانی را طرد کرده‌اند.

در سراسر دورهٔ «ساسانیان» یک واکنش علیه اسلوب «هلینیزم» مشاهده میشود. این واکنش در افکار و آداب همان عصر نیز ظاهر شده است. اصول سبک «هلینیزم» یک امری در حقیقت متجاوز و متعدّی شمرده میشود که عکس العمل آن عبارت است از رجوع باصول و قواعد دیرین ایرانی که هیچوقت از میان نرفته و همیشه زنده بوده است.

***

در زمانی قریب به‌سال ۲۰۰ م. یک شعبه از شاهان «ایران» که از طرف مادر به «اشکانیان» متصل میشدند، بر تخت شاهی «ایران» نشستند و در محیطی مذهبی نیز در همان موقع یک واکنش بظهور رسید که میتوان گفت درنتیجهٔ تبلیغات مذهبی مسیحی و افکار عرفانی genostic بوجود آمده بود ؛ این واکنش بعد از سیصد سال به نتیجه رسید و آن وقتی بود که عصر «ساسانیان» تشکیل یافت و مذهب «ایران» را صورت قطعی داد. یعنی بدین قدیم «مغ» در «آذربایجان» (Magism of Atropatene) رجوع کردند. در این تأسیسات نوین کمتر اثری از آیین زردشتی کشف شده‌است. یکی از جمله وقایع که در این جنبش مذهبی روی‌داد، همانا تحریر و تدوین کتاب «اوستا» Avesta بود.

کتاب «دین کرت»[1] خود باقیمانده از یک کتاب دائرة‌المعارف بزرگی است که تاآن‌عصر باقیمانده و نیزنخستین قدمی است که در این راه برداشته‌شده؛

---

۱) دین کرت: Denkart.

بسعی «ولگاسیس اول»[۱] کتب دینی «اشکانی» بعنوان یک مبدأ اصلی در جزو تعالیم شفاهی درروایات زردشتی تحریرشده بود که درزمان «اردشیراول» (بابکان) نخستین متن عصر اشکانی را گرفته و به خط و زبان دورهٔ ساسانی درآوردند[۲] و مضامین آن را مجدداً تحریرنمودند. «شاپوراول» ترجمه هایی از یونانی و سریانی و هندی باین متن اضافه کرد. باین ترتیب یک نوع دائرة المعارف شامل معلومات عمومی دینی بوجود آورد. کمتر از صدسال بعداز او در زمان «شاپوردوم» ظاهراً هنوز روایات شفاهی بصورت ناقصی وجودداشته وضرورت داشت که بصورت کتابت درآید، سپس آن رابارروایات دیگر نوشته و بنام «اوستا» نامیدند که دارای کتابت وخط اختراعی مخصوص بخود است . زیرا که کتابهای سلف که به لهجه های مردهٔ باستانی نوشته شده بود، لازم بود بصورت یک کتاب اصلی قانونی نوبن درآید. و هرچه باآن مخالف است، رد و طرد کند. هرچند این عمل هرتحوّلی را متوّقف ساخت، باین ترتیب از زمان «شاپوردوم» مدتی حرکت عقلانی در «ایران» متوقف گردید. تنها در زمان «خسرواول» (انوشیروان) در قرن ششم میلادی یک شرح و تفسیر تازه برآن کتاب نوشته شد.

بعبارت دیگر، در زمان «شاپوردوم»، مدتی حرکت عقلانی در «ایران» فلج گردید. و از این رو ادبیات عصر ساسانی یک وقفه و سکون فکری غیر قابل فهمی را بظهور آورد که درجای دیگر نظیر آن کمتر دیده میشود .

مؤلف متن «اوستا» در زمان «اردشیربابکان» کسی است که خود او نیز مجدد مذهب و آیین نوین «ایران» بوده است که بعبارت «دین کرت» ، «تن سر» نامیده می‌شده[۳] و او مقام اعلای ریاست روحانی «موبد موبدان» را داشته است. در کتاب «تاریخ طبرستان» تألیف «ابن اسفندیار» نامه‌یی دیده میشود که آن را « ابن المقّفع » از پهلوی بعربی درآورده است . مضامین این نامه کاملاً

---

۱) ولگاسیس اول: (بلاش) پادشاه اشکانی.

۲) دوتغییریکی درآخر کتاب چهارم اوستادر زمان خسرو اول و دیگر درآخر کتاب سوم اوستا که در قرن نهم میلادی نوشته شده است.

۳) تنسر: Tansar موبد موبدان عصر اردشیر اول .

ثابت میکند که کتاب «اوستا» در حقیقت یک ترجمه از متن دیگر است و ابداع مستقلی نیست ، ولی‌محیط مذهبی آن کتاب بدورهٔاواخر «ساسانیان»مربوط است. این مکتوب «تن‌سر» عبارت است‌از تبرئهٔ نفس و معذرت که‌در دفاع از آیین خود « اردشیر » نگاشته شده و از مذهب اصلاح شدهٔ « تنسر » دفاع مینماید . زیرا شاه «طبرستان» ، «اردشیر» را براین عمل ملامت کرده بوده است و عبارات مغلوطومشوّش آن‌بر روی مواد اصلی مذهب وکیش قرار دارد. کتاب دیگری که از عهد ساسانی باقی مانده‌است، همانا«ارداویراف‌نامه»[۱] است که‌درآن باز از اصلاح دینی که «تن‌سر» بعمل‌آورده‌بود، سخن میگوید. این مصلح قدسی‌مبادی مذهب خود را بوسیلهٔ یک‌سفرروحانی که‌بآسمان رفته وازآن پس بدوزخ آمده در حال رؤیا مکاشفاتی داشته است، این مسافرت و سیر روحانی را بتفصیل بیان کرده و در اثر سکرونشأهٔ حشیش سخنانی طولانی گفته و در آن‌از سفر خود حکایت کرده است . تناسب کتاب موبد روحانی با کتاب «دانتهٔ» ایتالیایی[۲] موسوم به «کومدی‌الهی»[۳] مدتها جلب‌نظر میکرده است و آن تنها لطف آن کتاب است،اگرچه در این کتاب‌مؤلف بنام «ارداویراف»نام‌برده شده و اسمی از «تن‌سر» در آن نیست،ولی این را بمعنای اختلاف با اصطلاحات مذهبی «تن‌سر» نباید دانست.زیرا که «تن‌سر» نام‌شخصی مؤلف‌است‌و«ارداویراف»نام مستعار اوست که تقریباً بمعنی «مصلح قدسی» ترجمه میشود.

***

در«فارس»سه کتیبه موجود است که کاملاً مربوط بهمین مسائل میباشد و باحتمال قوی به‌شخص «تن‌سر» اشاره میکند. اوّل آنها که هشتاد سطر طول دارد،ولی متأسفانه ضایع شده است،در طرف راست مجسمهٔ «شاپور» که پای او بر تن «والرین» قرار دارد کتیبه شده است.

---

۱) ارداویراف‌نامک: Ardaviraf – Namak.

۲) دانته: Dante شاعر ایتالیایی مؤلف کمدی آلهی.

۳) کمدی آلهی : Devine Comedy شامل سیر آن شاعر است در بهشت و دوزخ .

در دومین کتیبه که در «نقش رستم» موجوداست، پیکرهٔ نیم‌تنهٔ (bust) یک شخص عالیمقام، یعنی یک‌مرد روحانی (مؤبدموبدان)، نیزقرار دارد که برروی آن کتیبه‌یی نقر شده است. ده سال‌پیش من بکشف یک نسخهٔ دیگر از متن همان کتیبه موفق شدم که تا حدی بهتر محفوظ مانده است و آن‌درجنب مجسمهٔ «بهرام‌دوم» در «سرمشهد» میباشد که همان کتیبه عیناً در اینجا هم یک دفعهٔ دیگر تکرار شده است و در آخر آن کتیبه صورت «اردشیراوّل» در «نقش رجب» نزد یک «پرسپولیس» نیزموجوداست. آن کتیبه ها همه‌رویهمرفته‌یک متن را نشان میدهد که در اصل بشکل دوهزار کلمه بوده است. ولی بواسطهٔ ضایع شدن خطوط آن‌ها کشف‌معانی رموزآن‌میسرنشده‌است. مؤلف کتاب «ارداویراف‌نامه» در اینجا بلقب «عالیمقام» ذکر شده ولی نویسندهٔ آن مجهول است و آن عجیب نیست. زیرا که مؤلف کتاب بیزانطی «تئوفیلاکت»[1] در کتاب خود درصفحات (۱ و ۹ و ٦) از شخصی بنام «کرداریکان»[2] نام میبرد که سردار ایرانی بوده است و این کلمه لقب او بوده نه اسم خاص او. زیرا که ایرانیان بیشتر دوست میدارند که آنها را بلقب بخوانند و همین‌میل‌در مردم «ایران» تاکنون موجوداست. باآنکه اخیراً، بموجب‌قانون، القاب‌در «ایران» لغو شده است، هنوز افرادمتعین کاملاً بلقب‌معروف‌هستند. باری‌مؤلف‌این کتیبه ها که‌خودرابعناوین و القاب مختلف نامیده است، مانند «موبدموبدان» و «داور داوران» و چون در هرسه کتیبه که در ولایت «فارس» قراردارد، ظاهراً خود این شخص حکمران آن ولایت بوده است، لقب محدودی که برای او گفته‌شده کلمهٔ «کارتاراهورامزدا»[3] یعنی‌سردار پادشاه «هرمزاول» بوده‌است و کلمهٔ «کرتار» بایدظاهراً همان کلمه باشد که «تئوفیلاکت» مذکور در کتاب‌خودیاد کرده، واودر قرون‌مختلف‌بالقاب

---

۱) تئوفیلاکت: Theophylact مؤلف یونانی اهل بیزانطیه.
۲) کرداریکان: Kardarigan.
۳) کارتراهورمزد: Karter-Ohormazda.

مشابه آن نامیده می‌شده است و محل استعمال بوده [1] همهٔ آنها لقب نایب سپهسالار(major domo) بوده‌است.«کرتار» در کتیبهٔ موجود«پیکولی» [2] باز ذکر شده که تاریخ آن سال ۲۹۳م. بوده است.در این تاریخ سرنوشت پیروزی «نرسی» شاهزاده یا شاه‌ساسانی است که چگونگی غلبهٔ او را بر برادرزاده‌اش بیان میکند.این سردار در کتیبه‌یی که ظاهراً قبل از کتیبهٔ «پیکولی» نقش‌شده از «نرسی» و « بهرام‌سوم » سخن نگفته است . فقط میگوید که وی چند پادشاه را خدمت کرده که آن‌ها عبارتند از : « هرمز اوّل » و « بهرام‌اوّل » و « بهرام‌دوم » همه او را شخصی معتبر و مهمی نامیده‌اند. بنا بر این کتیبه‌ها، آن شخص در واقع بلقب سرداری ملقب شده ودرحدود ۲۳۰ تا ۲۹۳م بوده که در این تاریخ او لااقل ۸۰ سال داشته است . وقتیکه کتیبه را نقش کرده‌اند ، به ۹۰سالگی رسیده بوده و او بطرفداری « نرسی » و علیه «بهرام» برخاسته است.

کتیبهٔ قابل توجه دیگری که باذکری ازمسائل مذهبی کرده‌است،عبارت است ازیک کتیبه که متأسفانه فقط نقش جداگانه‌یی که باقیمانده‌است، دیده‌میشود که اوّلاً از«زندیک»ها یعنی پیروان(«مانی» Manichaeans)وبعداز«یهود»و«شمنی» [3] ها و«برهمن»ها و«نصاری»و«مسیحیان»وسایرمذاهب دیگرسخن میگوید.دراین کتیبه حکایتی را که در سالنامهٔ ارمنی موسوم به «الیش‌وارداپت» [4] مذکور است، روشن میسازد؛و آن حکایت این است که بعداز شورش«ارامنه» در زمان «یزدگرد دوم» (۴۳۸-۴۵۰م.) مؤبدبزرگ در ضمن حکایتی که ایراد کرده یک فتح

---

۱) مانندکردوپاتو: Quardupatu لقب یکی از بزرگان‌مغ میباشدکه بعداًبصورت کلمهٔ کاراپاتز درآمد ودلاور و قهرمان معنی میدهد.

۲) پیکولی: Paikuli ناحیه‌یی درکردستان که نقش و حجاری و کتیبه‌یی از نرسی پادشاه ساسانی است .

۳)شمنی‌ها: Shamans پیروان بودا.

۴) الیش‌وارداپت: Elishe Vardapet سالنامهٔ تاریخ ارامنه.

تاریخی را نیز ذکرنموده‌است‌وعبارت‌فرمان‌شاهنشاه «شاپوراول» را نقل نموده که در آن فرمان شاهنشاه‌را که تقریباً مطالب و فحوای آن شبیه است به سخن «فردریک کبیر» ذکر کرده‌است. «فردریک» گفته‌است: «همه کس میتواندبهرکیش و آیینی که بخواهد بآسمان صعود نماید» و از این قرار آن پادشاه هرگونه جفا و ستم برای پیروان مذاهب مختلفه را منع فرموده و بعبارت دیگر او گفته است که «مجوسان» (پیروان مغ ها) و پیروان «مانی» و «یهودیان» و«مسیحیان» و هرکس دیگر که پیروهرکیش و آیینی باشد، بایدبآسودگی و سلام‌درزندگانی برحسب روش دینی خود رفتار کنند.

مسلّماً این‌عبارت را که عیناً مطابق نص فرمان‌است ، مؤلف ارمنی نقل نموده و نیز مسلم است که «شاپوردوم» نمیتواند پادشاه مذکور در این کتیبه باشد. زیرا که اوّلاً «شاپوردوم» با مفاد فرمان سختی که برخلاف پیروان ارباب مذاهب صادر نموده با آنچه که این شاهنشاه در کتیبه ذکر میکند مخالف‌است. او معتقدان‌ادیان و مذاهب دیگر را بشدّت‌محکوم ساخته و آن وقتی بود که متن کتاب «اوستا» مجدداً تحریر شده بود و او هرگونه دین و آیینی را که برخلاف مذهب زردشتی باشد قدغن کرد. در کتاب «دین کرت» این نکته نیز اضافه شده که آن‌پادشاه (شاپور دوم) برحسب همین فرمان خود سخت عمل نمود و حکایت قتل‌عام و ستم معروف او که در بارهٔ مسیحیان روا داشت، درتاریخ ذکر شده است . بنا براین کلماتی که در فرمان اوّل ذکرشده‌است، مطابق است بزمان «شاپوراول» که فرمان او مطابق نقش آن کتیبه میباشد . این‌شخص، «کارتر»، همان کسی است که احتمال داردخود منشی آن فرمان بوده است و باین ترتیب ملاحظه میکنیم که مفاد کتیبه با حکایت ارمنی هردو یکدیگر را اثبات‌و تأیید می کند.

علاوه برآن، «کرتار» در کتیبهٔ خود میگوید: او از درگاه خداوندمسألت کرد که علامتی را برای اثبات و حقانیت عمل وی باو بنماید و وی آن علامت را دید. ظاهراً مقصود مکاشفه‌یی‌است که کیفر و پاداش آدمیان‌را دربهشت و دوزخ مشاهده کرده.

این مکاشفه بیاد ما میآورد که آن کتیبه یک نقش برلوح سنگ‌قبری بوده‌است که از نوع همان کتیبهٔ «آرامی» بر روی قبر کشیشی از مذهب «ماه‌پرستان‌نراب»[۱] نقش‌شده و بدست ما آمده و آن قدیمترین نمونه از این نوع الواح سنگهای قبر است. در این سنگ‌قبر آن کشیش مشرف بمرگ از مکاشفهٔ خود سخن میگوید و گفته است:من با چشمهای خود دیدم، وفرزندان فرزندان با اعقاب طبقهٔ چهارم از اولادخود و نبیرگان خود را مشاهده کردم . «کارتار» هم در مکاشفهٔ خود ایمان ثابتی نشان داده و برطبق آن آیین دینی را او بعمل آورده بود و در تمام ممالک شاهنشاهی«ایران»ده‌ها هزار تن آن دین نوین را پذیرفته‌اند و قبول کرده . این مطلب که تمام نزدیک بزمان کشیش مذکور است، همچنین مطابق کتاب«ارداویراف»میباشد. ولی من امیدوارم که روزی کتیبه‌یی کشف شود و رموز لاینحل این‌ها را روشن‌تر کند، تابخوبی نگارندهٔ هرسه کتیبه را بشناسیم که ظاهراً آن شخص همان «تن‌سر» مصلح مذهبی زمان «اردشیر» و «شاپوراول» بوده است.

***

مدارا و مماشات مذهبی در اوایل عصر«ساسانیان»از رفتاری که با «مانی» کرده‌اند،معلوم و روشن میشود.زیرا که«شاپوراوّل» برحسب خواهش برادرش «فیروز»،«مانی» را در روز جلوس خود بتخت سلطنت به‌حضور پذیرفت و کتاب او را که بنام «شاپورگان‌نامک»[۲] نوشته بود، قبول نمود.

همچنین «فیروز» حاکم کشور «باکتریا» (باختر) «مانی»را درظل‌حمایت خود قرار داد و نقش خود را دربرابر «خدای‌بودا» روی مسکوکات رایج مملکت خویش‌ضرب کرد.بایددانست که همین‌حسن رفتار و مدارا بودکه در توسعه و انتشار دین«مسیحی» در «ایران» مؤثر افتاد.

---

۱) نراب: Norab خدای ماه .

۲) شاهپورگان‌نامک: Shahpurakan-Namak یک کتاب مذهبی مانی .

در سالنامهٔ منسوب به «آربلا»[1] ذکر شده است که «مذهب مسیح» از خیلی قدیم در نواحی «خلیج فارس» ریشه دوانیده بود. در «کاشکر»[2] یعنی در جنوب «عراق» و در نواحی «بصره» و «محمره» و «شوش» و «ریواردشیر»[3] همچنین در ضلع غربی «خلیج فارس» در «قطر»[4] و «بحرین» درحدودسال ۲۲۵م یک اسقف نشین عیسوی تأسیس شده بود و در «جزیرهٔ خارك» هنوز بعضی آثار موجود است که بتاریخ آن زمان مربوط میباشد. این جزیره نزدیک «بوشهر» و در مقابل جزایر «بحرین» قرار دارد و یک ساحل مرجانی است (Coral bank) که آبی قابل شرب دارد و همچنین اندك نباتاتی نیز در آنجا میروید.

در این جزیره تعداد قلیلی که غالباً از نژاد زنگی هستند، سکونت دارند؛ و بصید مروارید و سنگ تراشی زندگی میکنند[5]. «بطلمیوس»[6] در کتاب جغرافیای خود از «آرهکیا»[7] یا «جزیرهٔ اسکندر» نام میبرد و این اسمی مبهم است و شاید همان «آراکا»[8] باشد که «پلی نی»[9] در کتاب تاریخ خود (جلد هفت صفحهٔ ۱۱۱) از آن یاد کرده است ومیگوید کوهی بلند در آنجاست که محرابی از خدای «نپتون» در آن بنا کرده اند وامروزه در همان جزیره مزار ظریفی از امامزاده یی از اولاد «حسین» (ع) جانشین آن معبد است.

خرابه های این جزیره را اوّل همه «کارستن نیبوهر»[10] در حدود سال

---

۱) آربلا: Chronicle-of-Arbela.
۲) کاشکر: Kashkar.
۳) ریواردشیر: Rewardachir نام قدیم بوشهر.
۴) قطر: Qatar شیخ نشین معروف در مغرب خلیج فارس.
۵) مؤلف در هنگام تألیف این کتاب از تحولاتی که در سنوات اخیر در این جزیره واقع شده و از تصفیه خانهٔ جدید نفت اطلاع نداشته است. (مترجم)
۶) بطلمیوس: Ptolemy منجم و جغرافیادان یونانی معروف.
۷) آرهکیا: Arrhakia.
۸) آراکا: Aracha.
۹) پلی نی: Pliny.
۱۰) کارستن نیبوهر: Karsten Niebuhr عالم آلمانی.

۱۷۶۰ م وصف نموده بود، ولی چندان محل توجه واقع نشد. وی آنجا میگوید که: در ساحل آن جزیره در حدود شصت مقبره ساخته‌اند که ظاهراً بسیاری از آنها اکنون محو و نابود شده‌است. از این قبوربسیاری‌ساده و بی نقش میباشد و احتمال میرود که قدیماً همه آنها دارای نقش صلیب بوده اند.

در چند قبر از آن جمله آثاری از یک کتیبه محو شدهٔ سریانی در ستونهای عمودی دیده میشود و مسلم میدارد که اینجا قبرهای مسیحیان بوده است.[1]

از آنهمه سردابهای قبور ازنظر معماری دوتا برجستگی مخصوصی دارد (نگاه کنید به لوح هجدهم‌ولوح نوزدهم). درجبههٔ آنها ستونهای چهارگوش و طاقچه های ساختمانی همه باسلوب عصر یونانی (هلنیستیک) موجود میباشد. ولی جزئیات هنر آنها یونانی نیست و این یک تمایل بسبک قصر «اردشیر» در «فیروزآباد» را نشان‌می‌دهد که میتوان تاریخ بنای آنها را باین قیاس بقرن سوم‌میلادی منسوب داشت. در بررسی آن سردابهای قبور نیزهمین تاریخ را تأیید مینماید. این‌مقبره‌ها، سردابهایی هستند که محل دفن لااقل پنجاه‌میّت بوده‌است. از این قبیل سردابهای مشابه در سایر ساختمانها که با همان وضع داخلی در اماکن دیگر مشاهده میشود فراوان است. مثلاً در ویرانه های «مدينة‌الحجر»[2] و «مدينة‌الصالح» در «عربستان» ودر حوالی «اورشلیم» ودرخرابهٔ «پالمیر» همانگونه قبور عیناً مشاهده میشود که تاریخ آخرین‌آنها به‌اواسط‌قرن‌سوم‌میلادی‌متعلق است. این‌سردابها (Catacombs) عبارتست‌از یک کفش کن (Anti-Room) و سه‌طاقچه (Niches) که در هرکدام سه‌حفره بااندازه‌های کوتاه در دوطرف قرار داده‌شده است. این کفش کن‌ها یک مدخلی دارد که بطرف اطاقهای اصلی راه پیدا میکند و سه طاق روی آنها زده‌اند و اطاق اصلی پنج طاقچه از هرطرف دارد.

---

۱) امامزادهٔ‌موجود درجزیرهٔ‌خارک را به‌محمدبن‌حنفیه ولدعلی(ع) منسوب‌میدانند. مترجم.
۲) مدينة‌الحجر: پترا Petra.

تابوت اصلی در محل غرفهٔ عقبی‌قرار داشته و در سرداب دومی در مدخل آن هردو طرف فضائی موجود است و درآنجا نیز در وسط دیوار عقبی یک‌حجاری وجود داشته که در اطراف آن راهرویی قرارداده‌شده‌است‌و روی‌آنها صورت زنی دیده میشود که چند خادم کوچک در دور او ایستاده‌اند.این وضعیت وهمین نقش ها در خرابه های «پالمیر» نیز وجود دارد.

از این آثار با هنرمحدودی که‌در آنهابکار رفته است ، بنائی باقی نمانده. وقتیکه آنها را با سردابهای‌روسی مقایسه نماییم،قابل توجه است که چگونه در یک گوشهٔ دورافتاده این سردابها بوجود آمده است. این نکته از لحاظ‌تاریخی نیز قابل توجه‌است که وسعت تبلیغات«دین‌مسیح »را درسر راه‌خود به«هندوستان» در آن زمان بسیار کهن ظاهر میسازد.مردمانی که این مقابر را ساخته‌اند،مانند تمام ساکنان‌اطراف«خلیج فارس»ظاهراً‌بتجارت با«هندوستان»سرو کارداشته‌اند. که درسال ۵۰۰ میلادی یک‌نویسندهٔ‌نامعلوم‌آنها را درکتاب‌خودبنام«پاری فلوس اری تی‌راسی»[1] Pariphlaus Maris Erytherasi وصف کرده‌است.آنهاتا زمان‌قیصر « ژوستینیان »[1] زندگانی کرده‌اند ، که در کتابی‌بنام« کوسماس اندیکوپلاست» Kosmas - Indikopleustes آن ها ذکرشده است.

***

مذهب«یهود» نیز از همین‌مداراوحسن سلوک‌شاهان اوایل‌عصر«ساسانی» استفاده کرده بود و از خود چند اثر کهنه باقی گذاشته که از همه معروفتر مقبره‌یی‌است‌در« همدان» که‌عموماً‌آن‌رامزار«استر»[2]مینامند.(نظر کنیدبه‌لوح بیستم) این بناعبارت‌است‌از یک‌عمارت‌ساده که‌اگرمحیط‌عادی‌آن‌نبود،وضع‌عمومی‌آن‌بسیار جالب و مؤثرمی‌بود. این بنا راتا کنون‌چندباردرا ّیام‌اخیر مرمت‌وتعمیر کرده‌اند. قدیمترین‌آن‌تعمیرات دریک مقبرهٔ‌زیرزمینی‌است که‌درمدخل روبروی‌قبّهٔ‌طاق‌وجود

---

۱) ژوستینیان: Justinian قیصرروم شرقی ۵۶۵-۴۸۳ م.

۲) استر: Esther ملکهٔ‌یهودی پادشاه هخامنشی.

دارد و دوضریح خالی چوبی نیز دارد که یکی از آنها خیلی قدیمی و بدورهٔ سلطنت«مغول» در«ایران» مربوط میباشد. ضریح دومی را میگویند که تقلیدی نوین است از اصل کهنهٔ آن که آن ضریح کهنه را فروخته و بجای آن این چهارچوب جدید را کارگذارده‌اند. مادر و دوبرادر که هردو ملقّب به«جمال‌الدوله» بوده‌اند، یکی از آنها وزیر مالیهٔ سلطان «مغول» «ارغون‌خان» بوده که این ضریح ها را از نوساخته‌است و گویدآن را در سال ۱۶۰۲ اسکندری برابر با ۱۲۹۱ میلادی بنا کرده است. صدسال قبل از آن تاریخ همین گور را سیاح بزرگ یهودی موسوم به «بنیامین‌تودلانی»[۱] در سیاحت نامهٔ خود ذکر میکند و از آنجا معلوم میشود که ۱۵۰۰ سال بعد از «استر» مردم معتقد بوده‌اند که آن ملکه را در همین نقطه دفن کرده‌اند. حال برای «استر» تاریخی باید قایل شویم که یک«استر»افسانه‌ئی نیزوجود داشته‌است. زیرا که‌قبری بهمین گونه نزدیک همین گور وجود دارد. محل قبر «استر» که در«کتاب‌استر» (عهدعتیق) ذکر شده«شوش» بوده است نه «اکباتان». بااین همه ما میتوانیم دلیلی قوی براثبات حقیقت تاریخی‌صاحب آن قبر بدست آوریم:

یک کتابچهٔ پهلوی‌اکنون وجود دارد و بنام «شاهارها Shaharha» مشهور است. یعنی «شهرهای‌ایران» از آن‌قبر نام میبرد. این رساله جنبهٔ جغرافیایی دارد و درکتاب «بندهشن»[۲] در فصلی که راجع به وضع و چگونگی کوههای «ایران» آمده بنقل از همان کتابچه ذکر میکند که آن را از اصل قدیمی اقتباس کرده است. و آن‌دربارهٔ شهرهای «ایران»است. در فصول‌دیگر راجع است به رودخانه‌ها - دریاچه‌ها - کوهها و آنچه در این فصل«شهرهای ایران» ذکر شده جزئی است که بدون تغییر از همان متن اصلی نقل شده و بعضی نکات تاریخی راجع به بلاد و شهرهای ایران آورده‌است. احتمال میرود این کتابچه در زمان سلطنت«قباد» در حدود ۵۰۰ م. نگاشته شده باشد. علاوه

---

۱) بنیامین اهل‌تودلا: Benyamin-Tudela.

۲) بندهشن: Bundahishn کتاب پهلوی زردشتیان.

برآن یک نسخهٔ خطی منحصر بفرد، تألیف جغرافیادان عرب بنام «ابن الفقیه» در «کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد» موجود است. این نسخهٔ عربی از بهترین ونخستین کتاب های معتبری است که «هشام بن الکلبی» نقل کرده. در آنجا میگوید: وقتی شاهزاده خانمی بنام «بهافرید» باسیری افتاد . چون اشیاء او را بازجوبی کردند، یک کتاب در گوشهٔ لباس او بدست آمد که آن را ضبط کرده برای «الحجاج» امیر «عراق» ترجمه کردند. تمام مقدمهٔ آن کتاب را «هشام» نقل و استنساخ کرده است و بخوبی معلوم است، که همان کتاب متعلق به همان شاهزاده خانم بوده که در زمان سلطنت «قباد» حیات داشته است.

دراینجا بدون تردید همان فصولی است که درمقدمهٔ آن کتابچهٔ پهلوی در وصف کوهها و غیره آمده است، وآن کتاب متعلق به شاهزاده خانم بوده وبمجموعهٔ غریبی است در ذکر مطالب جغرافیایی و دیگر مسائل مربوط بکشور «ایران». درآنجا ممالک و بلاد به انواع مختلف تقسیم شده است و از آن با توصیفات مفصلی مانند «سردسیر» و «گرمسیر» و «سالم و ناسالم» بعضی پرآب و بعضی خشک ذکرشده است. اراضی را باوضاع آنها ازکم آبی و غیره عیناً همه راوصف کرده و سکنهٔ آن بلاد را نیز باوصافی چندنام برده است. مانند «مردم کودن» یا «مردم باهوش» و یا «حسود» ویا «دروغگو» و بعضی «هوشیار» وبعضی «لاابالی» ویا «فرومایه» وصف کرده است.

در قسمت ۲۶ آن فصل که موجود است، میگوید که: «همدان» را «یزدگرد اوّل» (۴۲۷-۳۹۹ م.) بنا کرده است. ولی البته وجود «همدان» یا «اکباتان» خیلی قدیم تر از این تاریخ است. در فصل ۴۷ میگوید: «شوش» و «شوشتر» را ملکهٔ «ایران» بنام «شاهان دخت» همسر «یزدگرد» مادر «بهرام پنجم» بنا کرده است. و ظاهراً وجه تسمیه واشتقاقی که برای «شوش» و «شوشتر» ذکر کرده است غلط است و می نویسد ملکهٔ آن شاهدخت دختر پادشاه یهود بوده که «رس گالاتاک»[1] نامیده میشده است.

---

۱) ویس گالاتاک: res – galatak.

همین موضوع در آن کتابچهٔ پهلوی نیز ذکر شده که فصلی از آن بعربی ترجمه گردیده و این خود یک سند مهم تاریخی است . بعد ازآن در فصل ۵۳ میگوید:شهر «جیGay » که بعداً بنام«الیهودیه»[1] موسوم‌شده‌است «یزدگرد» برحسب خواهش ملکهٔ یهودی همسر خود بنا نموده و در آنجا قبایل یهود سکنی کرده‌اند و«جی»[1] همان «الیهودیه» است که محله‌یی است از « اصفهان » که بازار بزرگی داشته و تمام امامزاده های اسلامی آنجا در اصل ضریح های مقدس شهر «جی» (یهودیه) بوده‌است. دراین‌فصل تاریخی را که آن واقعه اتفاق افتاده‌در۸۰۰سال بعد ذکر میکند و آن‌نیز مانندشرحی است که دربارهٔ «همدان» گفته است.

بالاخره محله های یهود Ghetto در «همدان» و «اصفهان» چندان قدیمی وکهن‌نیست وبه‌عصر«آشور» وعصر «ماد» مربوط نمیباشد . بلکه این محلات در آن بلاد در ابتدای قرن چهارم میلادی بوجود آمده و ترکیب اوضاع و ارتباط مطالب بیکدیگر واضح است و بالاخره نتیجه گرفته میشودکه محل مشهور به قبر «استر» گور ملکهٔ «سوسن Suzan » است که محلهٔ یهودنشین رادر«همدان»تأسیس کرده‌و«شاهان‌دخت» که‌بعداًاسیرشده‌است،یک‌واقعهٔ‌تاریخی است‌که بعد از ۸۰۰سال نام او فراموش شده . ولی حکایت این واقعه درا‌ذهان‌باقی‌مانده‌است.من‌خود‌یک‌اثر دیگر از آن‌ملکه«سوسن» درسال۱۹۳۳ در قصبهٔ«لنجان»نزدیک«اصفهان» کشف کردم (نك. لوح بیستم). که آن امروز باسم‌جدید «پیربکران»در«اصفهان»معروف‌است. مقبرهٔ دیگر ازیک‌شیخ‌صوفی‌است که در آنجا زندگی میکرده ودرسال۱۳۰۷م. همانجا وفات یافته. معذلك آن را هنوز مقبرهٔ «اشترخاتون» میگویند و عیناً این همان شخصی است که قبر موجود در«همدان»نیز بنام اوست.این بنای مقبرهٔ شیخ صوفی تقلید کوچکی از بنای «طاق کسری» است و در کف بنا صخره‌یی قرار داردکه نقش سم اسبی در آن کنده‌اندو آن بنا به‌یک پیغمبر اسرائیلی بنام «ایلیا Eliyah» متّصل‌شده است. و میگویند که «ایلیا» در روی این صخره بآسمان صعود کرده و محتمل است که

---

۱) جی و الیهودیه: نام‌قدیم‌اصفهان‌است .

این صخره در ابتدا باین قصد ساخته شده که آن‌را بجای صخرهٔ معبد «اورشلیم» بکار ببرند.

ازقرار معلوم ، آن شیخ صوفی آن ضریح اسرائیلی‌را تصرّف کرده است. در قرب آن ضریح یک بنای غریبی قرار دارد که دراصل جزئی‌از آن مقبره‌است و آن را صفهٔ «سیدموسی» میگویند. این صفّه‌مشتمل برچند جزء مختلف‌میباشد. اوّلاً یک‌غرفهٔ یهودی‌است که تقریباً منحصر بفرد است و یک گنبد شلجمی که از آن بنا راهروی درآن‌داخل‌شده‌است و آن‌سه‌پا ارتفاع دارد و یک درسنگی آن‌رامسدود کرده‌است و از آن‌راهرو به‌سه‌غرفهٔ کوچک‌میروند که‌آنهارا «زیارتگاه» مینامند وسی‌گویندمحلی‌است که«شراح»دختر«استر» (سفر پیدایش باب۴۶ /۱۷) دختر زادهٔ «یعقوب» پیغمبر آنجا را زیارت کرده، در صورتیکه مسلماً آن پیغمبر هیچوقت باین مکان نیامده بوده است.

تنها حدسی که میتوان زد ، این‌است که در آنجا یهودیان که به قوم و قبیله «استر» متعلق بوده‌اند، زندگانی میکرده‌اند.

در آن غرفه اثاثیه‌یی که موجود است، عبارت است از یک سنگ مخروطی سربریده و یک شمعدان بزرگ و ۲۱ شمعدان کوچک. در غرفهٔ دیگر یک‌ستون که به‌چهار نیم ستون بریده شده در گوشه‌یی قرار دارد و این را در قرن نهم حجاری کرده‌اند و روی آن رحلی بوده که برای‌قراءت کتاب‌مقدس (تورات) بکار میرفته‌است. این‌ضریح را رویهمرفته میتوان متعلق به همان زمان دانست . طرف بیرون آن بنا صورت یک عمارت و بنائی ندارد. بلکه یک‌تپهٔ آهکی‌بنظر میآید. البته یک‌هنر معماری‌مشخص «یهودی» یا «مسیحی» در این ولایات‌هرگز وجود نداشته است، بلکه اسلوب عمومی دوره‌های مختلف را معمول میداشته اند.

***

اگربه‌تحول کلی دورهٔ«ساسانی» در«ایران» نظر کنیم، بازهم‌قطعاً‌بایدبگوییم که فن معماری در یک تحول مستدام که ناشی از قوهٔ خلاقهٔ ابداعی باشد وجود ندارد و یک هنر کامل که اختراع قوانین خاص بخود داشته باشد از آن ظاهر نمیشود. آن عصر یک دورهٔ ۴۰۰ساله رادر«ایران» طی کرده که در آن

تسلیم محض به فرهنگ « هلینیزم » ادامه داشته است . ولی در عقب آن امپراطوری سامانیان دورهٔ جدیدی بظهور آورده که در آن نفوذ و تأثیر عوامل بیگانه را ترک کرده و بطرف مراحل فن در ادوار سابق بازگشت کرده‌اند. ولی با یک حرکت بسیار بطیء زیرا وضعیت سیاسی قبل از آنکه بآخر برسد، دستخوش تحوّل و تغییر کامل شده است.

درنتیجهٔ فتوحات اسلام اوضاع سیاسی تغییر کرده‌است،ولی باآنهمه جنبش وتحرّك معنوی قطع و متوقف نگشته ، بلکه‌عیناً ادامه‌داشته‌است. «ایران» در دورهٔ اسلام یک عامل قویتر از ادوار قبل به واکنشی بزرگتر برضد تمدن غرب (اروپا) پیش میرفته و در این واکنش اسلام نمونهٔ کامل حرکت رجعی است که مابین‌شرق‌وغرب‌شکاف عمیقی«اروپا» و«آسیا»را ازهم‌جداساخته‌است و این شکاف در قرون‌وسطی‌عمیق‌تر گردیده‌است. بطوریکه هنوز مابین آن هردوپلی بوجود نیامده است که این دو تمدّن را بیکدیگر وصل نماید.

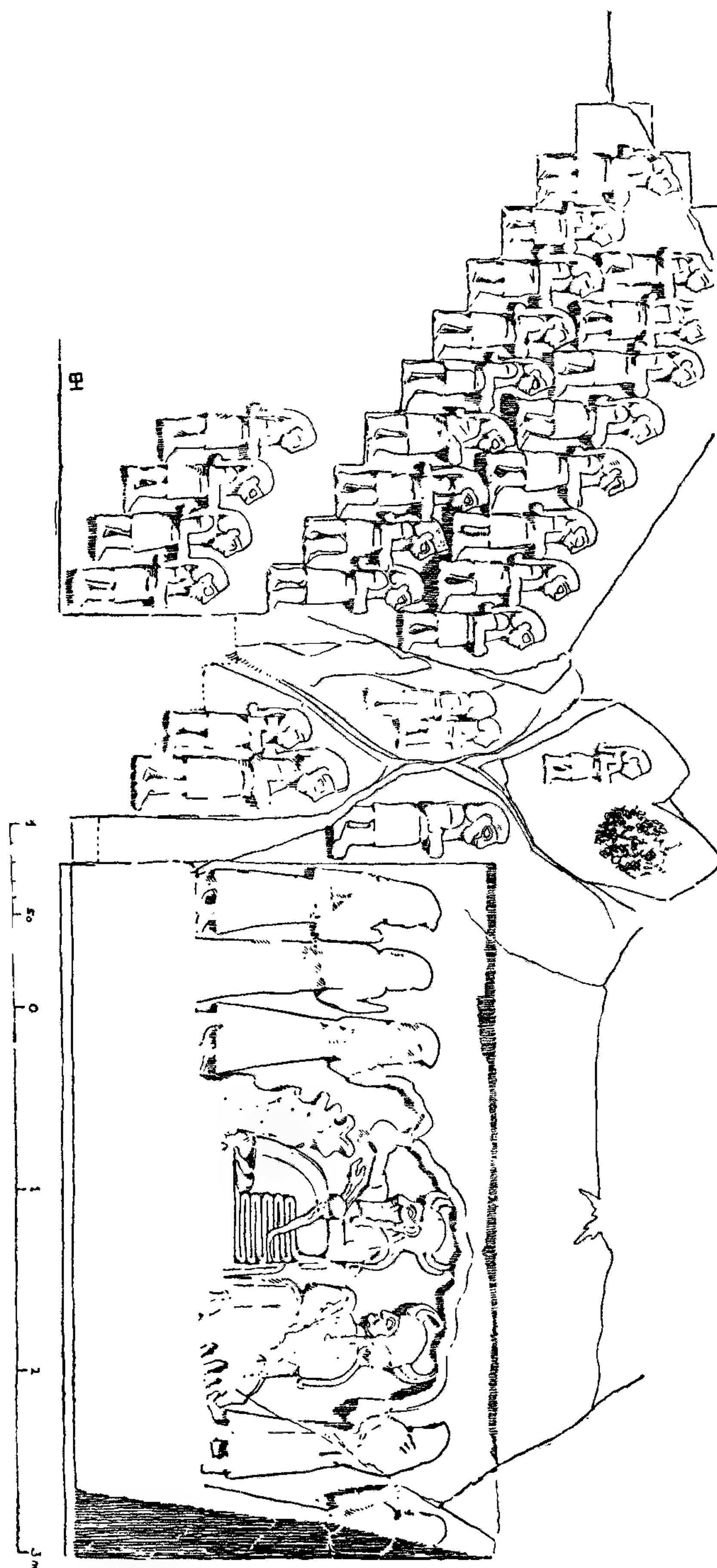
پایان



نقشهٔ کشور شاهنشاهی هخامنشی

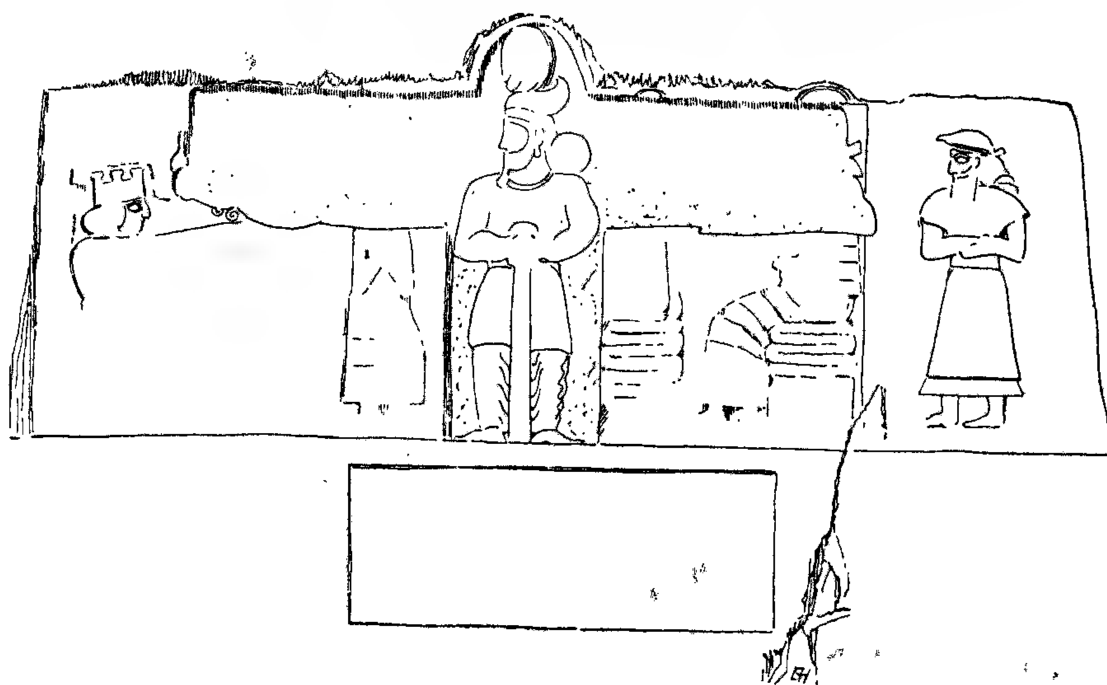


کنده‌کاری صخرهٔ کورنگون

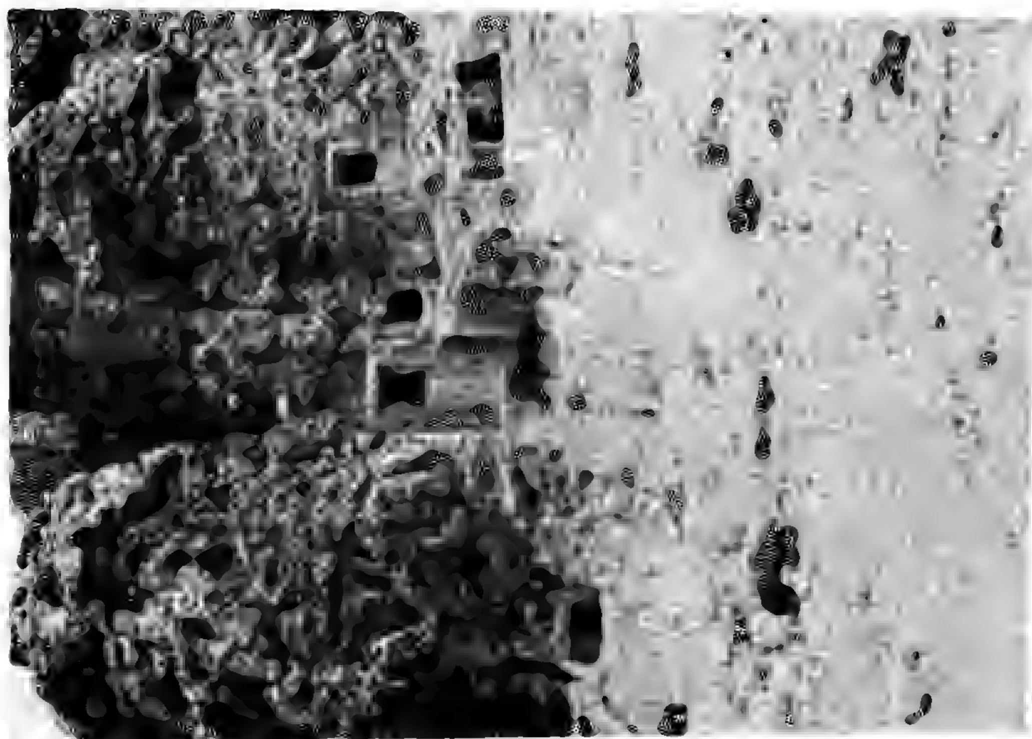


کنده‌کاری صخرهٔ کورنگون





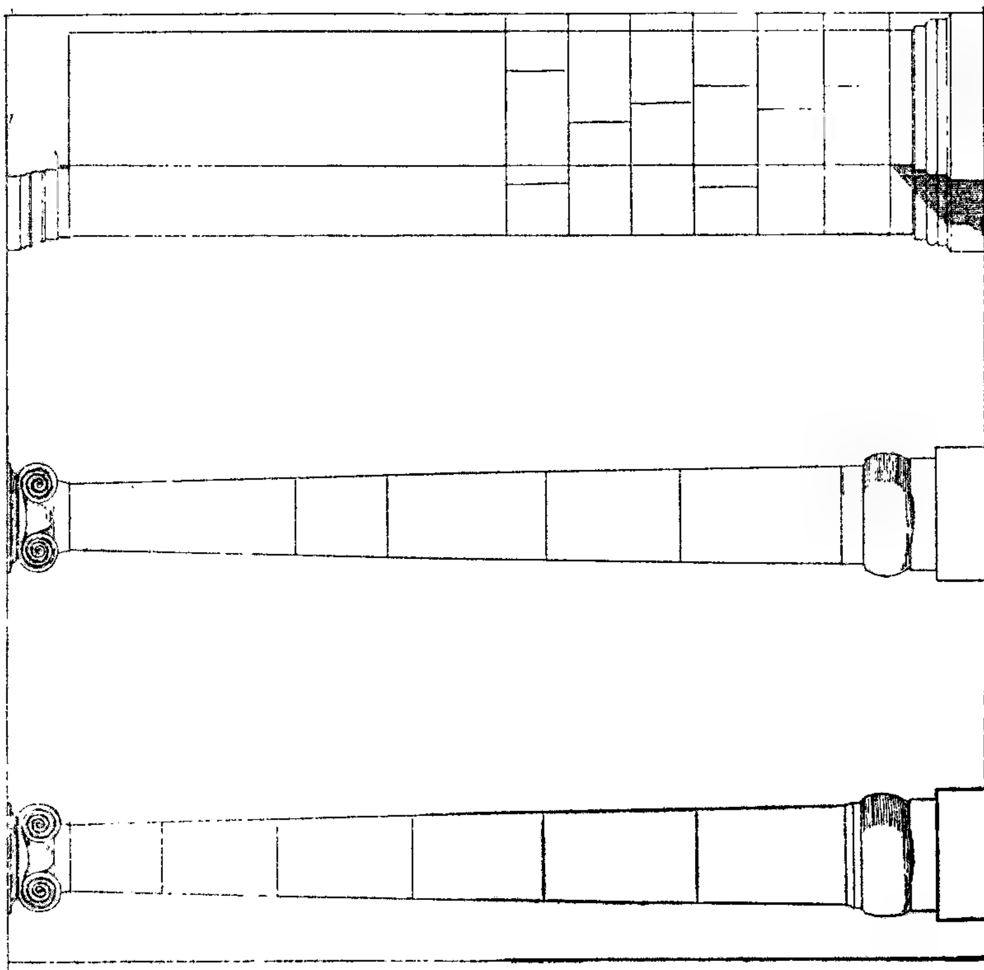
کنده‌کاری صخرهٔ بهرام دوم در نقش‌رستم



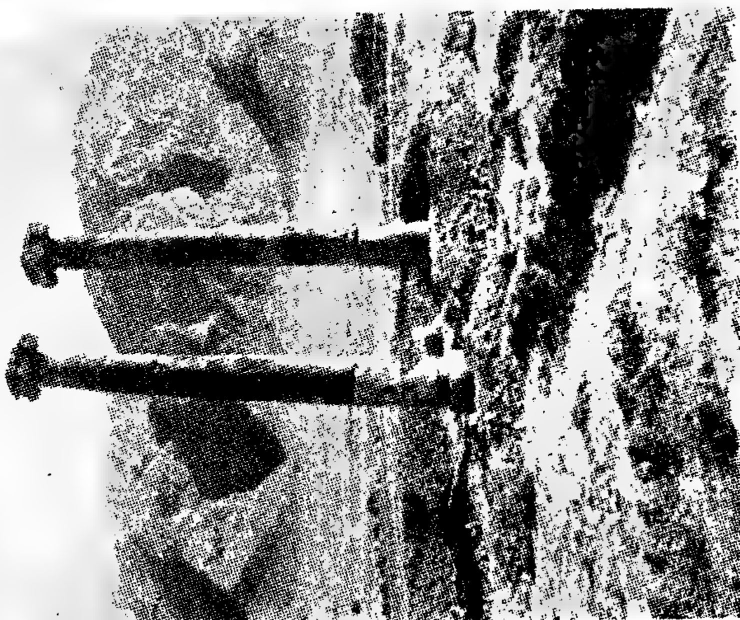
دخمه‌های هخامنشی در آخور رستم



دخمهٔ سنگی در دایه و دختر



معبد خورهه





کوه خواجه



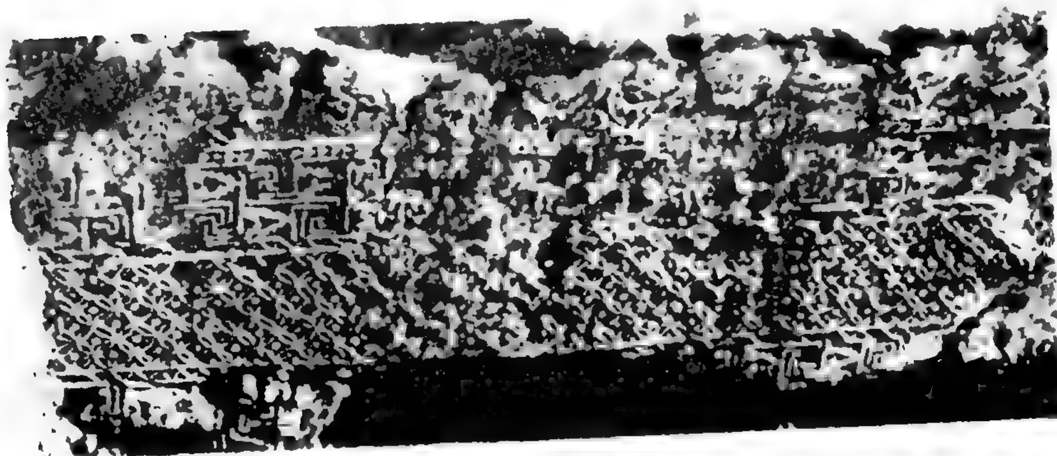
کنده‌کاریهای صخره ازمیترادآتس دوم (مهرداد دوم اشکانی) و
گوتارزس دوم (گودرز دوم) در بیستون



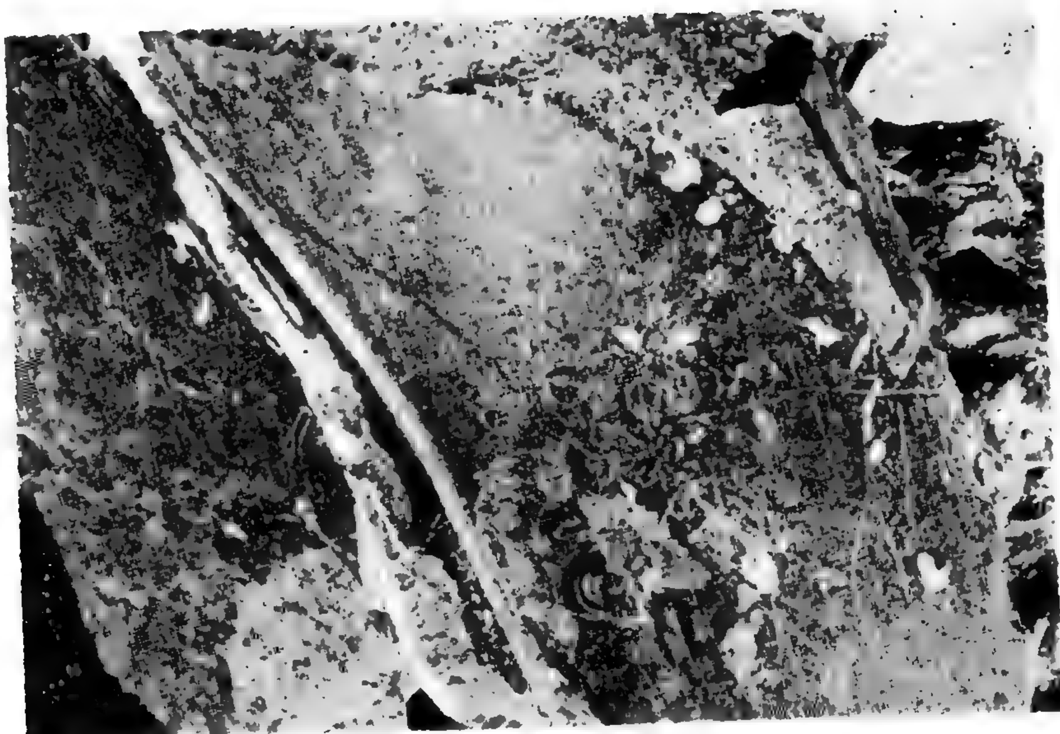
کوه خواجه گالری با نقاشیها



کوه خواجه جبهه گالری و معبد



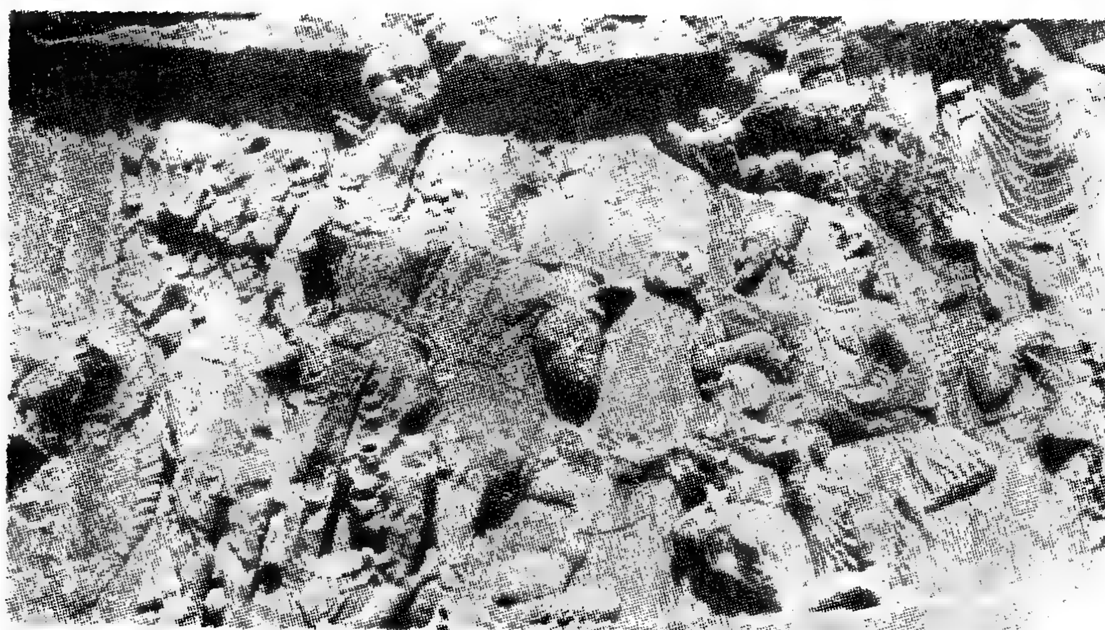
کوه خواجه گچبری تزیینی



صورت روی قطعهٔ مجسمهٔ داریوش در پرسپولیس



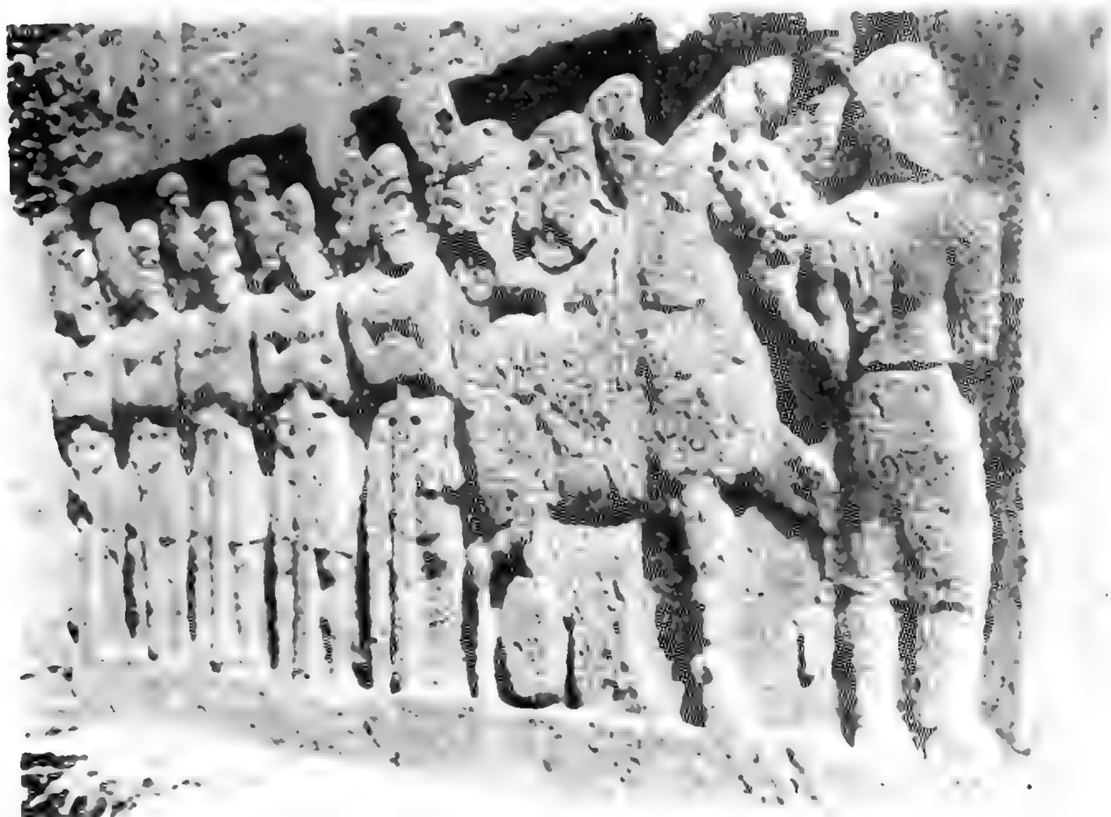
اردشیر اول و اردوان پنجم در فیروز آباد



شاپور اول و والرین در شهرشاپور



شهر شاپور ، لشکر شاپور اول



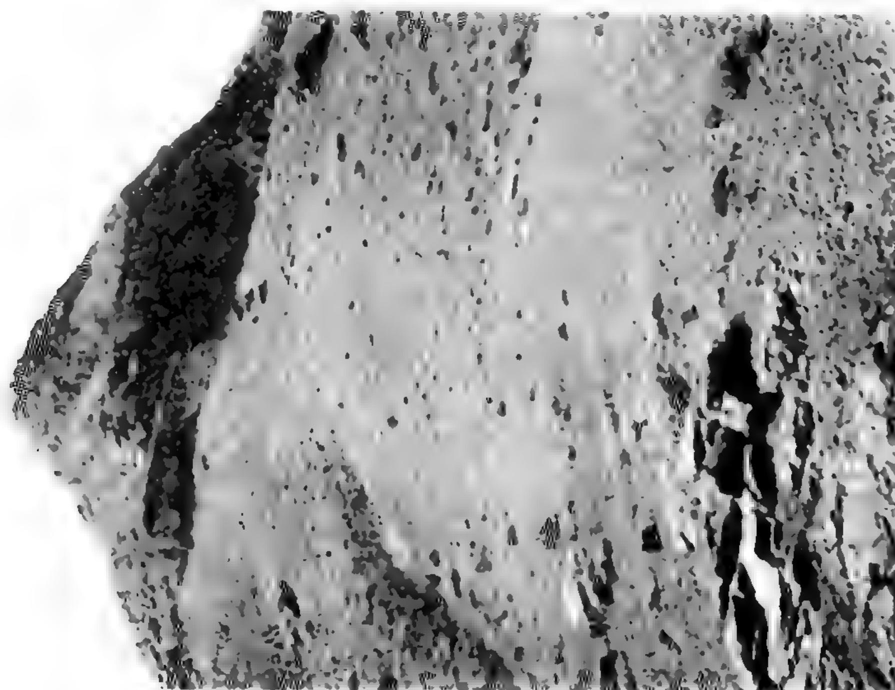
شاپور اول و اسب یدک



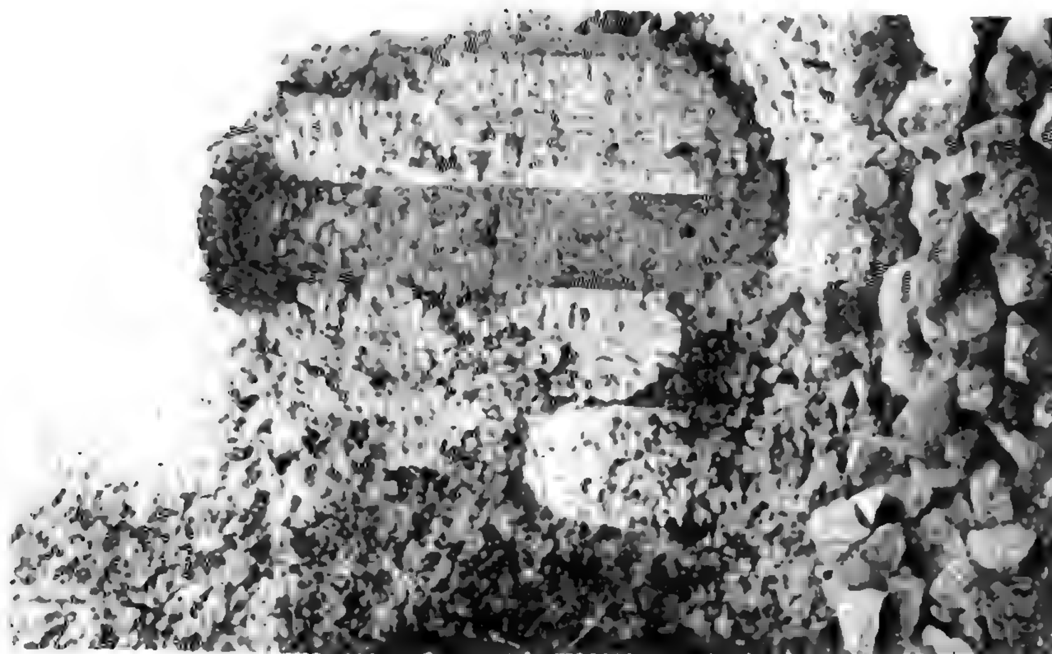
شاپور و باج‌گذاران



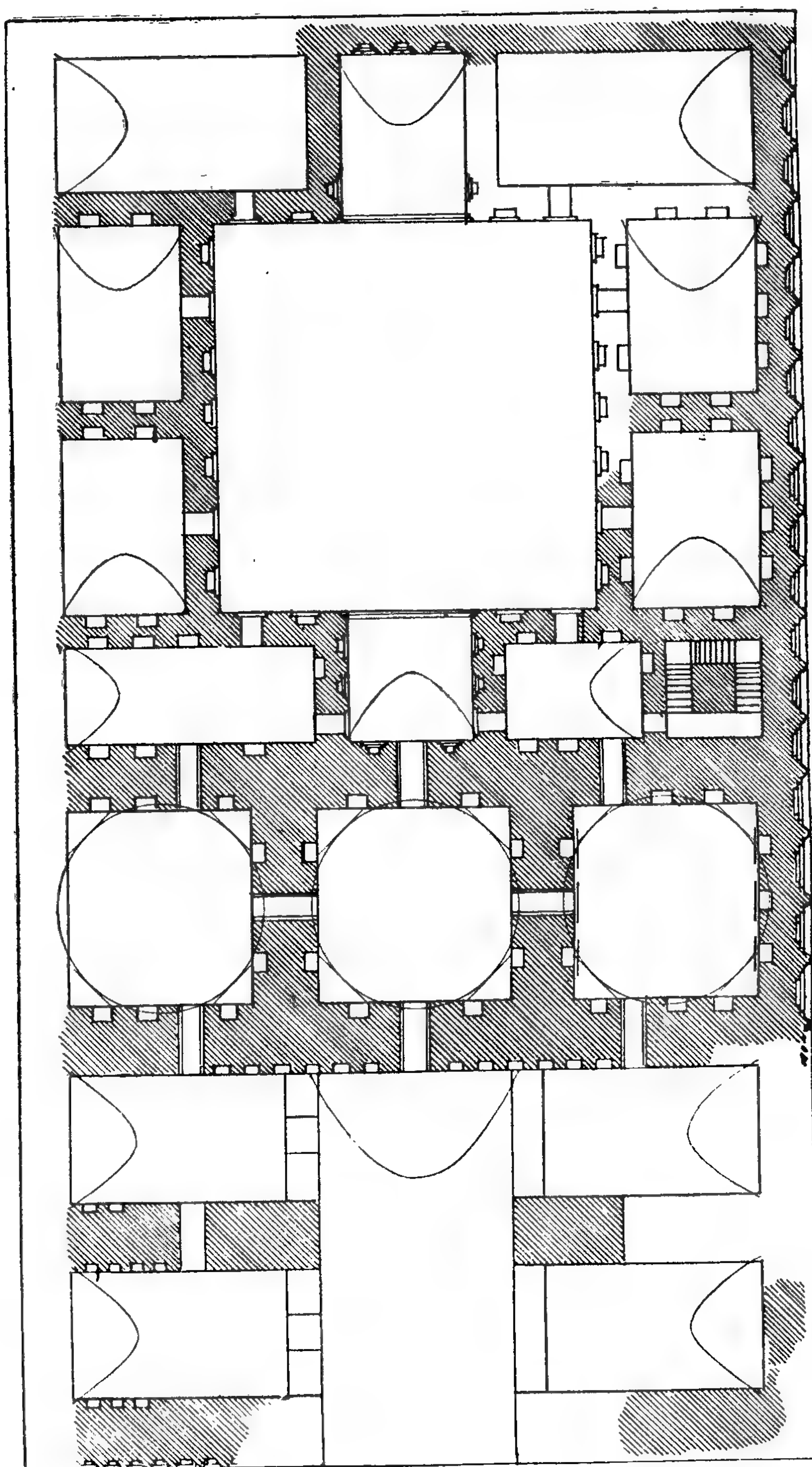
قلعه دختر نزدیك فیروز آباد



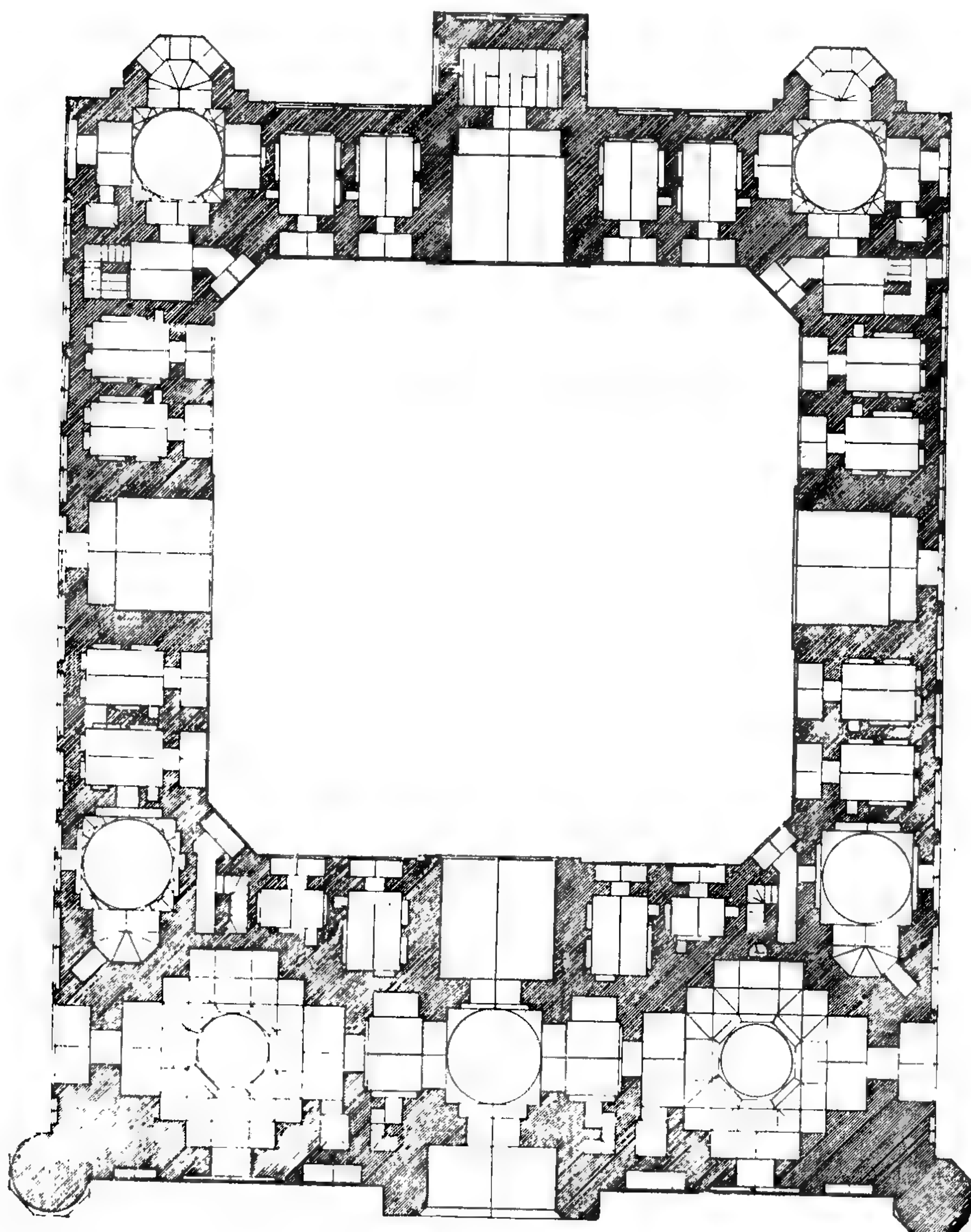
حیاط قصر اردشیر در فیروزآباد



تخت‌رستم نزدیک تهران

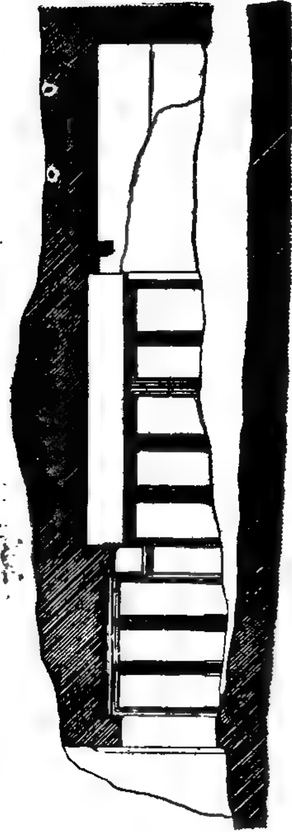


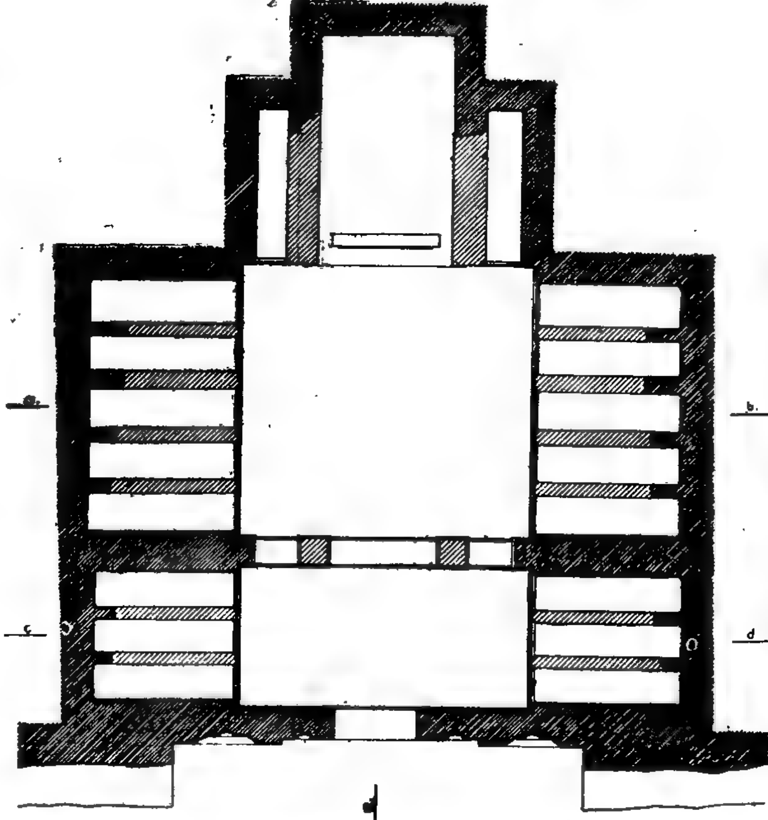
فیروزآباد قصر اردشیر اول

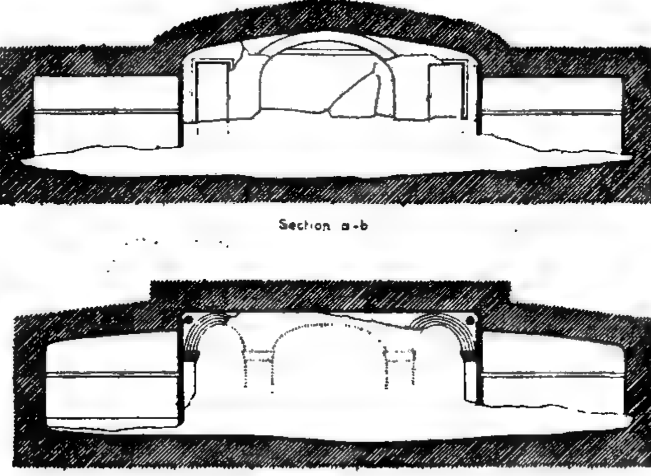


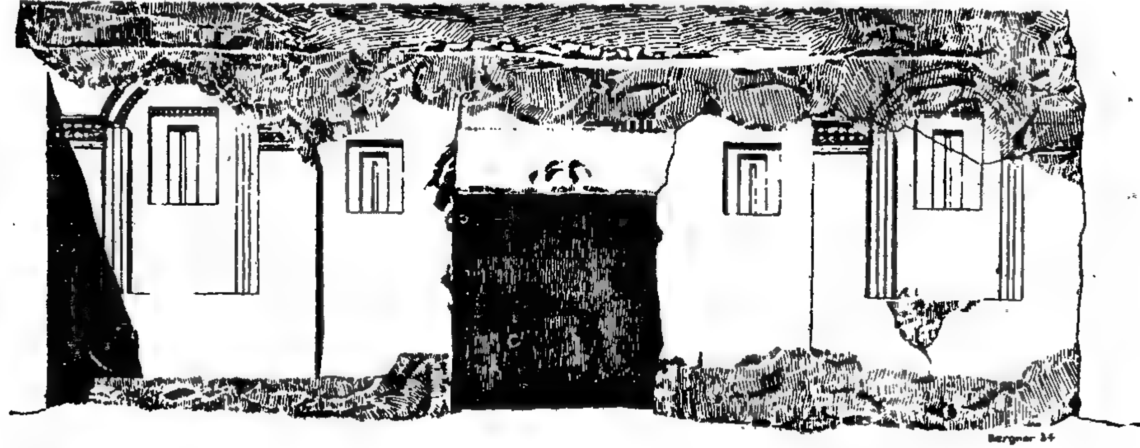
مدرسهٔ غیاثیه در خرگرد

لوح هجدهم









سردابه مسیحیان در جزیره خارک



جبهه سردابهٔ جزیره خارك



داخل سردابهٔ جزیرهٔ خارك

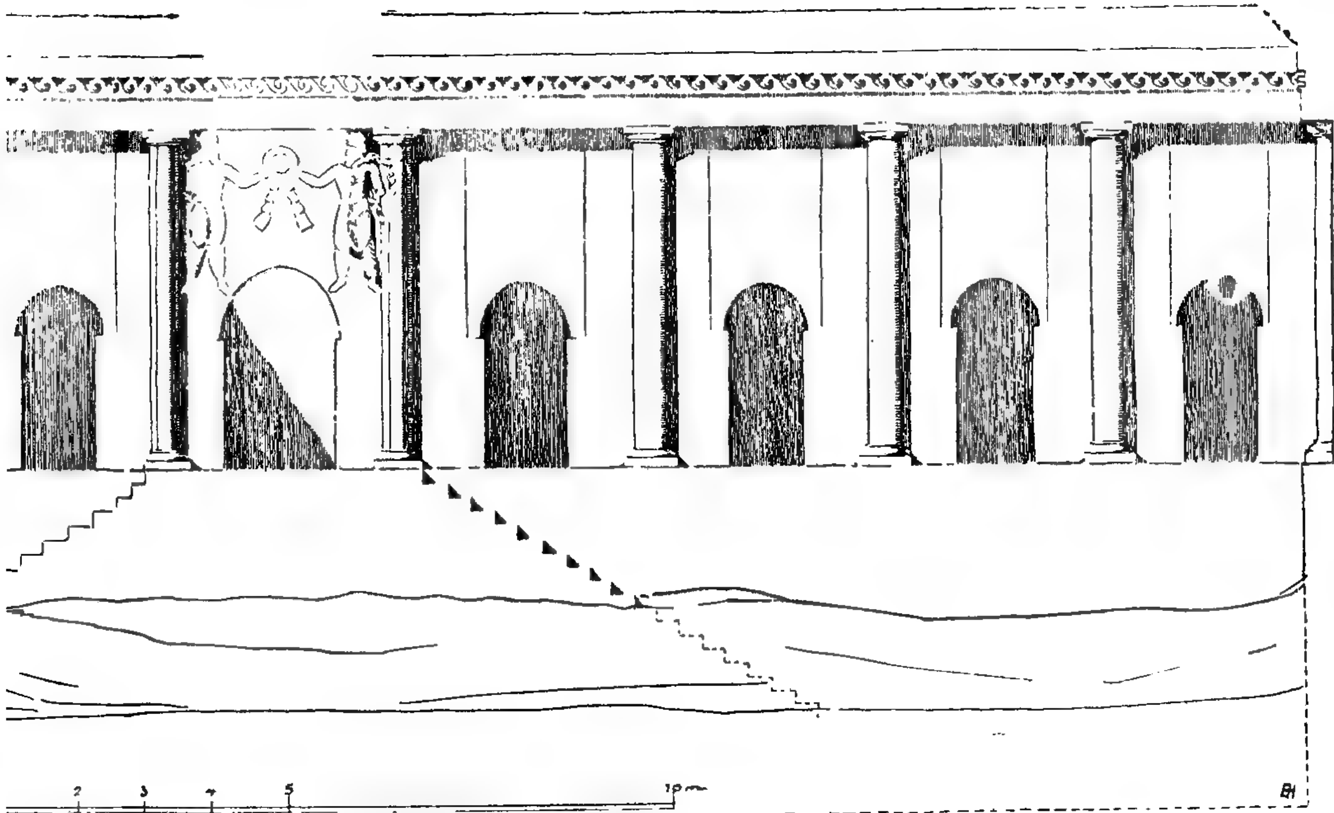


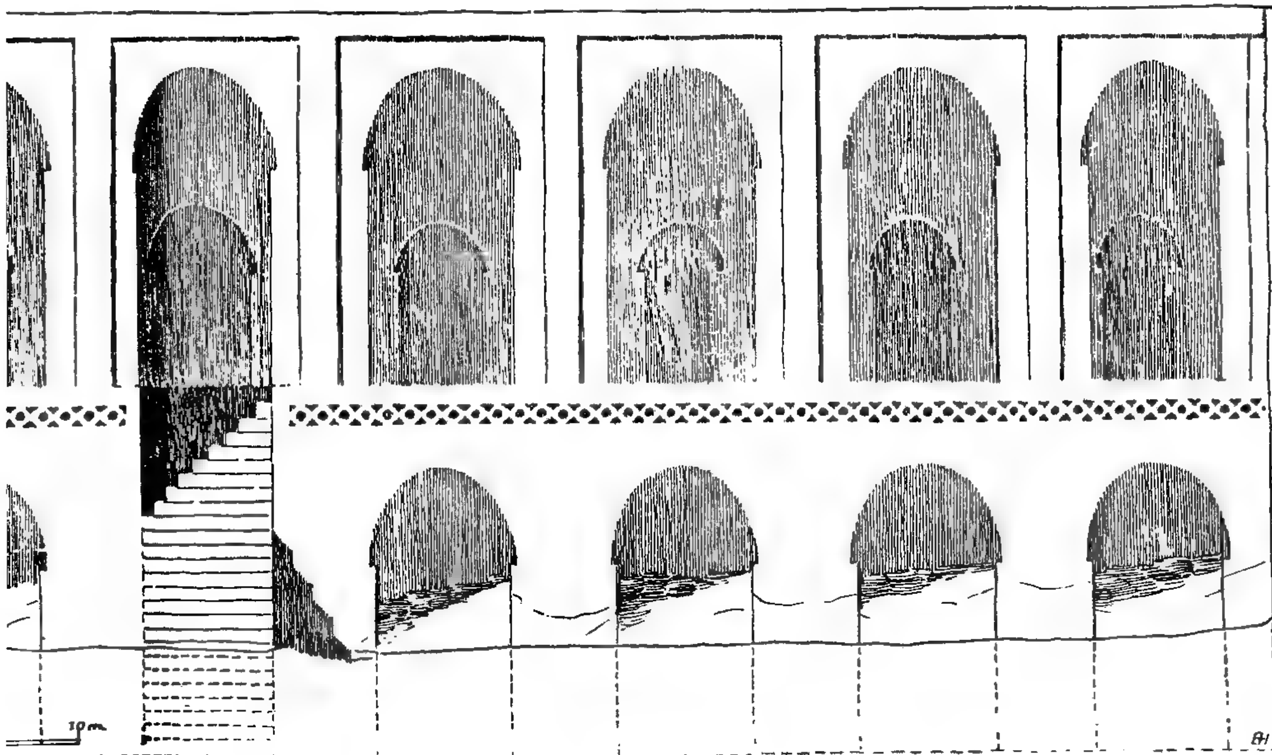
همدان ــ قبر استر



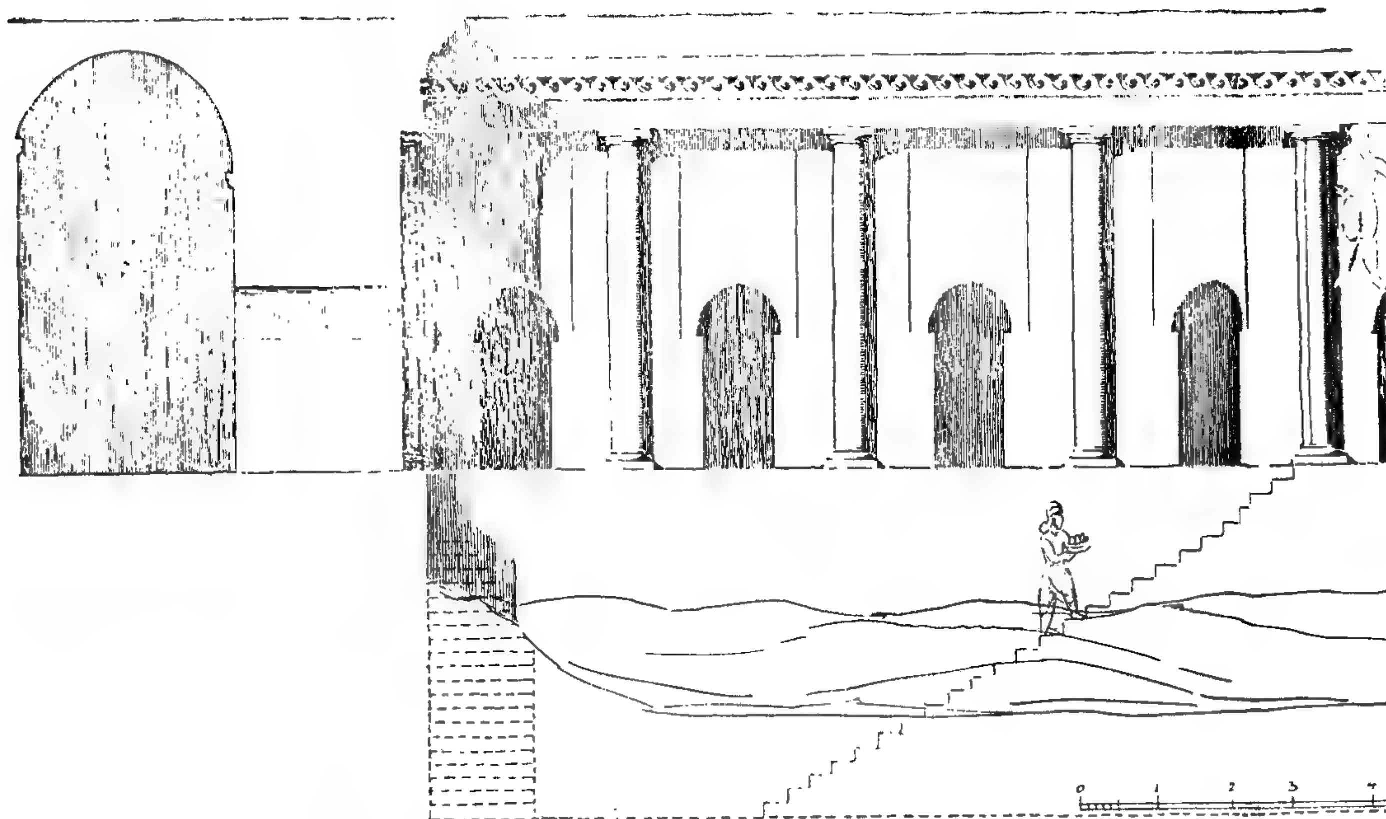
لنجان نزدیک اصفهان کنیسهٔ یهودی

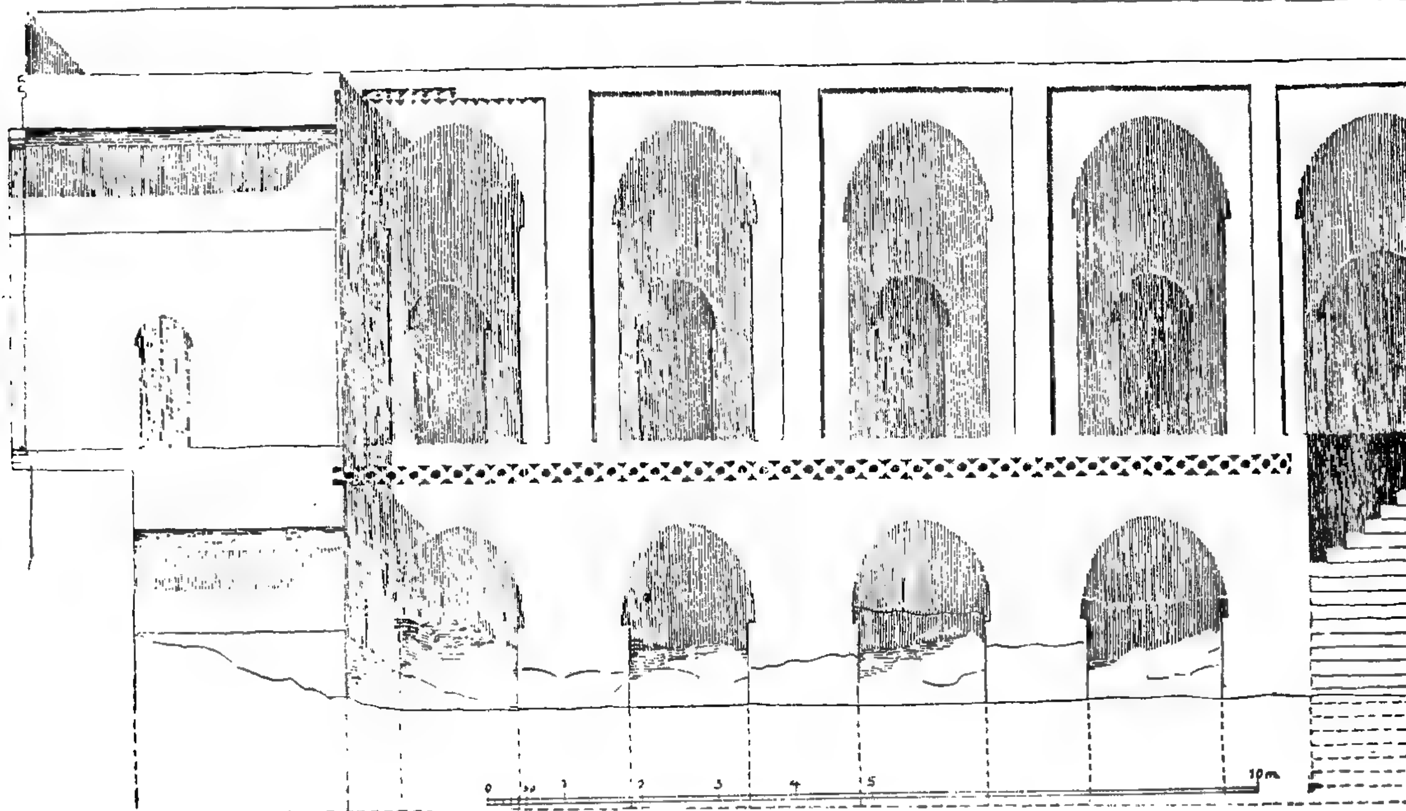
لوح نهم





کوه خواجه در دو دوره در جبههٔ





دو دوره در جبهة صحن اصلی

فهرست‌ها

اشخاص و اقوام

آرتاگنس (پادشاه اشکانی) ۱۱۶
آرامی (زبان) ۱۷۱/۶۱
آرتاگزرسس (پادشاه هخامنشی) ۸۶/ ۱۰۲
آرتاگزرسس دوم (پادشاه هخامنشی) ۵۸ / ۵۹ / ۷۶
آرشاما (جد اعلای داریوش) ۷۷/۵۵
آریا (قوم ـ نژاد) ۲۹/۲۸/۲۵
آریانامنا (پادشاه پارسوا ـ جدداریوش) ۵۶/۵۲
آسارهادون (پادشاه آشور) ۳۷/۳۰/ ۴۹/۴۸/۴۷
آستیاگس (آخرین پادشاه ماد) ۷۷/۵۶
آسکل‌پیردروس (ساتراب ولایت‌پارس) ۸۸
آشوربانی پال (پادشاه بابل) ۵۵/۵٤
آق‌اولی (سپهبد فرج‌الله) ۵
آلب ارسلان (پادشاه سلجوقی) ۱٦٤
آناهیتا (خدای پارسیان الههٔ ایرانی) ۷۶/۵۹/۵۰
آنتی گونوس (سردار یونانی) ۸۷
آنتی لاکیداس (یونانی) ۱۲۶
آنتیوکوس هشتم اوزبس ۲۷
آنطیوکوس بزرگ (کوماژن) ۸۵
آنطیوکوس چهارم (الی‌فانیس) ۹۹
آنطیوکوس سوم (ششمین شاه سلوکید ملقب به کبیر) ۵۰
ابراهیم (خلیل‌الله پیغامبرع) ۱۰۹/۱۰۸!
ابن‌الفقیه (مورخ) ۱۷۶
ابن‌المقفع ۱۵۸
ادموند (ماژور انگلیسی) ٦٤
ادوین بوان (مورخ) ۹٦
ارتابان دوم (پادشاه اشکانی) ۱۰٤/۱۰۰
اراتش اونس (جغرافیادان و کتابدار اسکندر ـ مؤلف کتاب آریانا ۲۹
ارتاگنس (پادشاه اشکانی) ۱۱۶
اردشیراول (بابکان) ۹۸ / ۱۰۲ / ۱۰۵/ ۱۳۳ / ۱۳۵ / ۱۳٦ / ۱۳۹ / ۱٤۰ / ۱٤۱ / ۱٦٦ / ۱٦۷
اردوان اشکانی (اردوان پنجم) ۱۰۵/ ۱۳٦ / ۱٤۱
ارغون (خان مغولی) ۱۷۵
ارمیا (نبی ع) ۵۷
اروس (خدای‌عشق ارمیتولوژی‌یونان) ۱۲٤
اریستو بولوس (سردار اسکندر) ۷۳

استر (ملکهٔ ایرانی یهودی) ۱۷۴ / ۱۷۵
استیاگس (آخرین پادشاه ماد) ۴۹/۵۶
اسکندر (مقدونی) ۲۴ / ۳۰ / ۵۰ / ۵۶ / ۸۴ / ۹۷ / ۹۸
اشتر خاتون ۱۷۷
اشوکا (پادشاه هند) ۹۳
اگزرسس دوم ۷۶
اگزرسس هخامنشی ۷۵ / ۷۹ / ۹۱
النگوا (مادر بزرگ چنگیز) ۹۷
انجمن آثار ملی ۵
انوبانی‌نی (پادشاه لولا) ۱۸/ ۱۹/ ۲۴/ ۱۳۸
اورل‌اشتین (خاورشناس‌انگلیسی) ۱۰۷
اوگستوس (قیصر روم) ۹۴
اومیس (سردار یونانی) ۸۷
ایزودروس (کاراکسی ــ مورخ) ۷۴
ایلیا (پیغامبر ع) ۱۷۷
ایندرا ــ خدای باستانی آریان‌ها ۲۶ =
ایندرا ورترا هان (کشندهٔ اژدها) ۱۱۴
بابك (پدر اردشیر و برادرش شاپور) ۱۴۰
بالتازار (یکی از سه مجوس که بدیدار عیسی آمد) ۱۱۷
براون (ادوارد مستشرق بنام‌انگلیسی) ۱۲
بروسوس (نویسندهٔ بابلی) ۵۹ / ۸۶
بطلمیوس (جغرافیادان کهن یونانی) ۱۷۲
بنیامین تودلانی (سیاح یهودی) ۱۷۵
بوان (ادوین ــ مورخ فرانسوی‌ونویسندهٔ کتاب خاندان سلوکی) ۹۶ / ۱۲۶
بهافرید ۱۷۶
بهرام اول ساسانی ۱۳۹ / ۱۴۱
بهرام دوم ۲۳ / ۱۲۵ / ۱۳۹ / ۱۴۱ / ۱۶۸
بهرام پنجم (گور) ۱۵۴ / ۱۷۶
بهمن کیانی ۱۳۵
بیژن ۱۰۵
بیل‌الانی (لقب دسته‌یی ازپادشاهان‌ماد) ۴۷ / ۴۹
بیل بنی (حکمران آشوری) ۵۵
پ‌پث (پدر اردشیر) ۱۳۴ / ۱۴۰
پارت (اشکانیان) ۳۰ / ۹۴ / ۹۹
پلی بیوس (مورخ یونانی) ۵۰ / ۷۴ / ۱۱۵
پلی‌نی (مورخ رومی) ۱۷۲
پوزیدون (خدای دریا) ۱۲۷
پوکستس (ساتراب یونانی پارس) ۸۷
پهلویان (اشکانیان) ۱۰۰
تاسیوس (مورخ رومی) ۷۴
تراژان (قیصر) ۱۵۰
تسیاس (طبیب یونانی) ۴۳ / ۸۶
تسی پیاس (سرکردهٔ ایرانی فارس)۸۸
تسیوس (مورخ) ۵۷ / ۱۰۰
تن‌سر ۱۶۶ / ۱۶۷ / ۱۷۱
تئوفیلاکت (مورخ بیزانطی) ۱۶۸
تیریداتیس (تیرداد اشکانی) ۷۴/۱۱۸
تیمورلنگ ۹۷
جرترود (مادام بل ــ انگلیسی) ۶۴
چارس می‌تی‌لین (حاجب اسکندر) ۱۱۸
چنگیز ۹۷
حمزهٔ اصفهانی (مورخ) ۱۵۸
خالدیا (الهه) ۳۹
خسرو دوم (پرویز) ۱۴۹ / ۱۵۹
دارا (کیانی) ۱۲۵
داریا و هومنه (لقب داریوش) ۷۸
داریوش (شاهنشاه هخامنشی) ۴۶ / ۵۱ / ۵۶ / ۶۰ / ۶۱ / ۶۵ / ۷۵/ ۷۶ / ۷۷/ ۷۹ / ۹۱/ ۱۰۰/ ۱۱۰ / ۱۳۵ / ۱۳۷

دانته (شاعر ایطالیایی) ۱۶۷
دهیوپاتیس (لقب پادشاه ماد) ۴۷ / ۴۸
دیاکو (پادشاه ماد) ۴۶ / ۴۷
دیمتریوس دوم (نیکاتور ــ از پادشاهان سلوکید) ۹۹
دینوری (مورخ) ۱۵۶
دیو دوروس (مورخ یونانی) ۶۰
دیوسید ۴۶ / ۴۷ / ۴۹ / ۱۳۶
دیوسیز (لقب پادشاهان = دیوسید) ۴۶ / ۴۷ / ۴۹
رامسی (سر ویلیام ــ محقق و مورخ انگلیسی) ۱۵۱
راولینسون (مورخ انگلیسی) ۶۴
روساس اول (پادشاه اورارتو) ۴۰
روساس دوم (پادشاه اورارتو) ۴۰
رستم ۱۱۹
زاریا درس (زریر) ۱۱۸
زردشت ۷۶ / ۸۰ / ۸۲ / ۱۰۹ / ۱۱۳
زروانیه (فرقهٔ مذهبی) ۸۰
زریر پهلوان (برادر گشتاسپ) ۱۱۸
زنفون (گزنفون مورخ یونانی) ۵۸ / ۷۰ رك : گزنفون
زوستینیان (قیصر روم) ۱۷۴
سارگون (پادشاه آشور) ۲۲/ ۳۱/ ۳۳/ ۳۴ / ۳۸ / ۵۰ / ۵۴
ساسانتاران (کتابی‌مانند شاهنامه) ۱۳۶
ساسانیان (سلسله) ۱۱۹ / ۱۳۳/ ۱۳۶/ ۱۳۸ / ۱۶۵
ساکا (قبیله ــ نژاد) ۲۷ / ۲۸ / ۱۱۵
ساماس اوم‌کین (از بزرگان آشور) ۵۵
سپتیموس سوروس (قیصر روم) ۱۵۰
سرجورج هیل (مورخ انگلیسی) ۹۰ / ۱۳۳ / ۱۴۰ = رك : هیل
سرگون ۵۰ ــ رك : سارگون
سزار (قیصر روم) ۳۹
سکاوند (مقبره) ۷۵
سلوکوس اول (پادشاه سلوکی) ۵۰
سلوکی (سلسله) ۱۲۷
سناکریپ (پادشاه آشور) ۳۰ / ۵۷
سنت طوماس رسول ۱۱۲
سورن (سردار اشکانی) ۱۰۲
سورن (خانوادهٔ باستانی سردارایرانی) ۱۱۵
سوزان (ملکهٔ یهودی ایرانی = سوسن) ۱۷۷
سوشانا (پسر زردشت) ۱۱۱
سوشیاما (پسر زردشت) ۱۱۱ / ۱۱۲/ ۱۱۳
سومر (دکتر آمریکایی) ۵۴
سیروس دوم شاهنشاه پارس ۴۹ / ۵۳
سیروس دوم (آرامگاه) ۴۰ / ۵۶
سیروس (کورش کبیر) ۱۳۳
سیروس (نبونید) جد سیروس کبیر ۵۳ / ۵۶
سمیرامیس (ملکهٔ اساطیری بابل) ۱۳۵
شاپور اول پسر اردشیر ۱۴۳ / ۱۴۶/ ۱۴۸ / ۱۵۸ / ۱۷۰ / ۱۷۱
شاپور دوم (شاهنشاه ساسانی) ۹۸
شاپور (برادر اردشیر اول) ۱۳۹
شاپور دوم ۱۷۰
شاپورگان نامك (کتاب مانی) ۱۷۱
شاردن (سیاح‌دانشمندمعروف فرانسوی) ۱۰۱
شتروك نهونت (پادشاه عیلام) ۲۴
شلمانسار (پادشاه آشور) ۳۰
شیوا (خدای هند) ۱۲۷
صفویه ــ صفوی (هنر عصر صفوی) ۱۳۱

صلاح‌الدین ایوبی ۱۰۹
طبری (صاحب تاریخ) ۱۳۷ / ۱۵۳ / ۱۵۶ / ۱۵۸
فراتادار (سلسلهٔ شاهان محلی استخر) ۸۸ / ۹۰ / ۹۲ / ۱۳٤
فرهاد دوم (اشکانی) ۲۰۷
فیلیپ (پدر اسکندر) ۹۸
قباد (شاه ساسانی) ۱۷۵ / ۱۷٦
قوام‌الدین (معمار) ۱٦٤
کارتر (کارتائر) ۱۷۰ / ۱۷۱
کادوشیان (سلاله) ٤۳
کارستن نیبوهر (عالم آلمانی) ۱۷۲
کاسپار (یکی از سه مجوسی که بدیدار عیسی رفت) ۱۱۷
کاستری تی‌خشات ریاتا (پادشاه ماد) ٤۸ / ٤۹
کاسپیان (تیره‌یی از مردم قدیم ایران)۱۸
کاشاتراپا (سلسلهٔ‌سلاطین درهندوستان) ۱۱۵
کامبیز (پادشاه هخامنشی) ۷۱ / ۷۲
کاوی / کاویان / کیان / ٤۳ / ٤۷
کرداریکان (کارتاریکان — سردارایرانی) ۱٦۸ / ۱٦۹
کرزان (لارد) ۷۹
کرفتر (پرفسور فردریك) ۷
کسائن (قوم) ۱۷
کلیتارکوس (= کلیتارشوس) (نویسندهٔ یونانی) ٦۰ / ۸٦
کوفاساتس (کهزاد) ۱۰۲
کیانیان (سلسله) ٤۷
گئوپوتروس (گئوپاترس = خاندان‌گیو) ۱۰٤
گئوفار (ناحیتی در هند) ۱۱۲
گرشاسب (پهلوان‌اسطوره گرشاسب‌نامه) ۱۱۷
گشتاسب (هیستاسپس کیانی) ۱۱۸
گرکوباکتری (سلسلهٔ کوشانی ۱۰٦
گزنفون (مورخ یونانی) ۵۸/ ۷۰ ـ رك: زنفون
گندوفار (شاه) ۱۱۵ / ۱۱٦ / ۱۱۷ / ۱۱۹
گوتارزس (گودرز) ۱۰۱ / ۱۰٤ / ۱۳٦
گوتارزس (گودرزیان) ۱۰۵ / ۱٤٦ / ۱۵۵
گوماتا مگوس (گوماتای مجوس) ۷۲ / ۷۵ / ۸۲
گودا (مورخ) ۵٤
گوهرشاد (زن شاهرخ تیموری) ۱٦٤
گیو ۱۰٤ / ۱۰۷
گیوپور ۱۵۵
ماد: (کشور ـ قبیله) ۳۰ / ۳٤/ ٤۱/ ٤۳ / ٤٦/ ٤۷ / ۵۳ / ٦۲/ ٦۵/ ۷۳
مانی (مبدع‌مذهب مانویت وزندقه)۸۱/ ۱٦۹ / ۱۷۱
مانیان (سکنهٔ کشور مان) ۳۳
متروپلیتین (موزه) ۱۵۷
مغ (مجوس) ٦۳ / ۷٤ / ۷٦
ملجور (یکی از سه مجوسی که بدیدار عیسی شتافت) ۱۱۷
منوچهر (شاه استخر) ۱٤۰
مهران (خاندان) ۱۰۲
مهرنارشا (وزیر بهرام گور) ۱۵٦/۱۵٤
می‌تانی (سلسله) ۲٦ / ۲۸ / ۲۹
میترا (خدای قدیم آریان‌ها) ۷٦/۲٦
میترادات اول (مهرداد اشکانی) ۲۷ / ۸۹ / ۹۹ / ۱۰۰
میترادات دوم کبیر ۲۸ / ۱۰۰ / ۱۰۲
میتراداتیس دوم (مهرداد) ۱۳٤ / ۱٤۰
میداس (پادشاه فریژی) ۳۹

نارام‌سین (پادشاه آکاد) ۱۸ / ٥٤
نالینو (مورخ یونانی) ۹۸
نبوکدنسر (پادشاه بابل) ٦۱ / ٦۲
نبومید سیروس ٥۳ / ٥٦
نیبوهر (کارستن عالم آلمانی) ۱۷۲
نرسی (پادشاه ساسانی) ۱٤۲ / ۱٦۹
نرسیوس (تئونانیس وزیر) ۱٥٥
نرون (قیصر روم) ۱۱۹
نورالدین (پادشاه شام) ۱٦٤
وارتراگنا (خدای قدیم ایران و هند باستانی) ۷٦
والرین (قیصر روم) ۱٤۳/ ۱٤٦
وامی تیارسی ٤۷ / ٤۹ — رك : وهمیا تارشا ، وامی تیارشی ، وامی یارتاشا ، وامی تیارشی ٤۷/ ٤۹
رك: وامی‌تیارسی— وامی‌یارتاشا— وامی تیارسی
وتراجان (لقب‌سوشیان پیروزمند)۱۱۱/ ۱۱۳
وتفرادات (پادشاه استخر) ۱۳٤
وراترگنا (خدای جنگ پارسیان) ۱۲۷
ولگاسیس (بلاش اشکانی) ۷٤
ولگاسیس اول (بلاش) ۹۸
وهمیارتارشا ٤۷
رك: وامی‌تیارسی— وامی‌یارتاشا— وامی تیارشی
وتیرو ویوس (معمار رومی — که اصول مقرره در فن معماری را وضع کرد) ۹٥
ویشتاسپا (پدر داریوش) ۷۷ / ۸۲ / ۱۱۳
وفاگان (ازخاندان‌اشکانی ناحیهٔ‌هیرکانی) ۱٥٥
وینیکلر (مستشرق آلمانی) ٥۷
ویواهان (ویواهانا — ساتراب رخج) ۱۰٥
هرزفلد (ارنست — مؤلف‌کتاب‌حاضر) ۳ / ۷ / ۸ / ۱۱
هرودتیس (مورخ) ٤٦ / ٤۹ / ٥۰ / ٥۹ / ۷٤ / ۷٥ / ۷٦ / ۱٥۱
هشام (ابن الکلبی) ۱۷٦
هکاتاوس (مورخ و نویسندهٔ یونانی) ٤٦
رك : هکاتیوس
هکاتیوس (مورخ ونویسندهٔ یونانی) ٤۹
رك : هکاتاوس
هم‌بان (پادشاه — کشور = انوبانی‌نی) ۱۹
هوازا (قبیلهٔ ایرانی) ٥۸
هیل (سر جورج — مورخ انگلیسی) ۹۰/ ۱۳۳ / ۱٤۰
یزدگرد اول ساسانی ۱۷٦!
یهود (ملت) ۱۷٤ / ۱۷۷ / ۱۷۸

کتب و نوشته‌ها

آریانا (تألیف اراتش اونس جغرافیادان و کتابدار اسکندر) ۲۹
اردای ویراف‌نامه ۱۶۷ / ۱۷۱
اعمال سنت طماس (انجیل) ۱۰۵ / ۱۱۲ / ۱۱۶ / ۱۱۸ / ۱۱۹
الواح داریوش ۵۱
الواح نبونید ۵۶
الیش وارداپت (سالنامهٔ ارمنی) ۱۶۹
الفانتین (اوراق) ۱۰۴
انجیل شیث ۱۱۲
اوانجیلیوم ترانزتیاماریا ۱۱۶
اوپوس ایمپرفکتوم (شرح انجیل متی) ۱۱۱/ ۱۱۳
اوستا (کتاب‌مذهبی پارسیان زردشتیان) ۷۴ / ۸۳ / ۹۸ / ۱۱۰ / ۱۳۶ / ۱۶۵ / ۱۶۶ / ۱۶۷
بندهشن (کتاب‌مذهبی زرتشتیان) ۸۰/ ۱۷۵
بیستون (بهستون ــ کتیبهٔ‌بیستون) ۳۴/ ۸۹ / ۹۱ / ۱۰۰ / ۱۳۷ / ۱۴۶
پاری فلوس ماریس ارتیراسی (از نویسنده‌یی نامعلوم) ۱۷۴
تاریخ طبری ۱۳۷ / ۱۵۳ / ۱۵۶/۱۵۸
خدای نامك ۱۵۸
دین‌کرت ۱۵۹ / ۱۶۵ / ۱۷۰
سالنامهٔ نبونید ۵۶
شهرهای ایران ۱۷۵
شاهنامه ۱۵۳
عزرا (کتاب عهد عتیق) ۵۱
عهد عتیق (کتاب مقدس) ۱۰۸
کارنامك ارتخشیر ۱۵۳
کود جرمنی کوس (کتاب انجیل) ۱۱۲
کوسماس اندیکو پلاست ۱۷۴
گاثاها ۸۲
گرشاسب‌نامه (اسطوره) ۱۱۷
گندهارا (افسانه) ۱۱۷
مزامیر ۷۹
مینوخرد ۸۰

بلاد و نواحی

آپادانا (قصر) ۸
آتروپاتن (آذربایجان) ۱۰٤ / ۱۳۵
آراکوزیا (رخج ــ ناحیه) ۱۰٤
آرامگاه سیروس (مقبرهٔ مادر سلیمان) ٤۰ / ٥٦ / ٥۹
آربل ٦۸
آرکوسیا (رخج ــ ناحیه)
آریابن (ولایت کردستان) ۳۹
آریـا نام خشاتـرام (کشور ایران ــ ایرانشهر) ۲۹
آشور (کشور باستانی) ۳۳ / ٤۱/ ۹٤
آکاد (کشور باستانی) ۱۸
آنشان (آنزان ــ شهر باستانی) ٥۳ / ٥٤ / ٥٦ / ٥۷
ادس (در شمال بین‌النهرین) ۱٤۳
اردشیر خوره ۱۳۳ / ۱٤٦ / ۱٥۳
ارزابیا (سلسلهٔ کوهستان) ۳٥
ارکوشیا (ارخش شرق ایران کنونی و جنوب افغانستان) ۲۸
ارماریلی (ناحیهٔ باستانی‌مرز ارمنستان) ۳٥
ارمنستان ۳۱ / ۷۰ / ۱۱۸
استخر (شهر) ۲۳ / ۷۳ / ۸٦ / ۸۷ / ۸۹ / ۹۱ / ۹۳/ ۹٤ / ۱۳٤
اشترخاتون (مقبره) ۱۷۷
اصفهان ۳٤ / ۸۷ / ۹۹
اطاق فرهاد (مقبرهٔ باستانی) ٦٤
افسوس (شهر یونانی در ساحل اژه) ۸۸
اکباتان (همدان قدیم) ٤۰ / ٤۱ / ٤٦/ ٤۹ / ٥۰ / ٥۱ / ۷۲
الهو (شهر باستانی) ۳٥
الی‌پی (الی ــ ناحیه) ۱۷ / ۳٤ / ٥۷
امیدا (آمد ــ شهر) ٥۱
انیاس تانیا (شهر باستانی) ۳٥
اورارتو (اورارتوا آرارات) ۱۷ / ۳۳ / ۳۸ / ٤۰ / ٤۱ / ٦۱
اور (شهر باستانی سومری در کنـار فرات) ۲٥
اوشکا یا (شهر باستانی) ۳٥
اوشیدا (کوهی مقدس در خاور ایران) ۱۱۱ / ۱۱۳
ایران ۳۰
ایران ویج ٤۳
بابل ٥٤
باکتریا (باکتریان‌ناحیتی درمشرق‌ایران) ۱۰٦
باکو (بادکوبه) ۱٥۷

بحرین (جزیره) ۱۷۱
براهو ئی (عشایر بلوچ) ۱۰۹
بریطانیا (جزایر) ۸۵
بصره (شهر ـ بندر) ۵۵ / ۱۷۲
بغداد (شهـر) ۵۱
بغازکوی (شهری در آناطولی) ۷۱
بورازا (رودخانه) ۱۵۵ / ۱۶۰
بیت‌اللحم (شهر) ۱۱۲ / ۱۱۸
بیت یاکین ۵۵
بیستون (بهستون = بغستان ـ کتیبه) ۳۴ / ۸۹ / ۹۱ / ۱۰۰ / ۱۳۷ / ۱۴۶
بیشاپور (= شاپور شهر باستانی نزدیك کازرون) ۱۴۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴ / ۱۴۵ / ۱۴۸
پارس (ولایت) ۵۳
پارسوا (پارس) ۳۰ / ۵۲ / ۵۳ / ۵۶ / ۸۹
پازارگاد (قصر سیروس) ۵۱ / ۵۳ / ۵۶ / ۵۸ / ۶۰ / ۶۲ / ۶۹ / ۷۱
پازارگاد (شهر باستانی درفارس) ۱۳۳ / ۱۶۰
پافلاگونیا (ناحیتی در آناطولی) ۶۵
پالمیر (شهرباستانی) ۹۴ / ۱۴۴ / ۱۷۳ / ۱۷۴
پترا (مدینة الحجر) ۱۷۳
پرسپولیس ۶۰ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۳ / ۶۸ / ۷۱ / ۷۳ / ۸۴ / ۸۶ / ۸۷ / ۸۸ / ۸۹ / ۱۳۹ / ۱۴۷ / ۱۶۰
پیربکران (مقبره) ۱۷۷
پیکولی (محلی در کردستان) ۱۴۲
تارواکیسا (شهر باستانی) ۳۵
تاش‌تپه (میشتا درجنوب دریاچهٔ ارومیه) ۳۳
تروی (شهر افسانه‌یی یونان قدیم موضوع منظومهٔ هومر) ۸۶ / ۱۰۴
تل هلف (ناحیه) ۲۱
تواریر (شهر باستانی) ۳۵
توپراگالا (ناحیتی در آناطولی در شمال غربی آذربایجان) ۴۰
تاسیوس (مورخ رومی) ۷۴
تراژان (قیصر) ۱۵۰
تسیاس (طبیب یونانی ارتاگزرسس) ۴۳ / ۸۶
تسیاس (مورخ) ۵۷ / ۱۰۰
تسی پیاس (سرکردهٔ ایرانی فارس) ۸۸
تیسفون (رك : طیسفون)
جره (= گرد بلوکی در فارس) ۱۵۳ / ۱۵۶
چارقاپو ۱۴۹ / ۱۵۲ / ۱۵۳
چهارطاق ۱۵۲
حترا (مدینة الحجر) ۵۹
حلب (شهر) ۵۱ / ۱۰۹
حما (شهر) ۴۶
خارك (جزیره) ۱۷۲
خرگرد (شهری در خراسان) ۱۶۴
خان پرتوك (محلی در آناطولی) ۶۸
خرس‌آباد (شهر) ۳۵ / ۶۶
خورهه ۹۴ / ۹۵
خورین (هورن Horen) ۱۹
دایه و دختر (محل باستانی) ۶۵ / ۹۶
دکان داود (مقبرهٔ تاریخی) ۶۳
دمشق (شهر) ۱۶۴
دیابول (نام قدیم کراچی) ۱۱۲
رم (شهر) ۱۱۸ / ۱۱۹
ریشهر (بندر) ۵۵
ریو اردشیر (شهر) ۱۷۲
زندان سلیمان (مقبرهٔ باستانی) ۶۹
ساردیس (شهر) ۴۶
سامبولوس (ناحیتی درکرمانشاه = کوه

بیستون) ۱۰٤
سامره (شهر) ۱۲۲ / ۱٦۳
ساندروخ (ناحیتی در هند) ۱۱۲ / ۱۱۳
سان‌گی بوتی (ناحیتی باستانی) ۳۵
سرای اسحق بن ابراهیم ۱۰۸
سرای سارا (کوه خواجه) ۱۰۸
سرپل ٦۳
سرمشهد ۱۲۵ / ۱٦۸
سکستان (سیستان) ۲۸
سودالا (شهر) ۱۱۲
سیلیسیه (شهر) ٤٤ / ٦۸
شادروان شوشتر ۱٤۵
شواسیس (رود کارون) ۱۰۰
شوش (شوشتر) ۱۷٦
شهریار (قصبه) ۱۵۰
شیراز ۱۵۷
صحنه (قصبه) ٦٤
طاق بستان (اثر تاریخی در کرمانشاه) ۱٤۰
طاق کسری ۱۵۸ / ۱٦۰ / ۱٦۱
طبرستان مازندران ۱٦۷
طیسفون (مدائن) ۱٤٤ / ۱۵۸
عیلام ۱۷ / ۳٤ / ۵٤ / ۵۵ / ۵۷
فارس (ولایت) ۱۳۸ / ۱٦۷
فخریکا (شهر) ٦٤
فراشبند (بلوك در فارس) ۱۵٦
فریژی (کشورباستانی درآسیای‌صغیر) ۲۱ / ۳۹ / ٦۹
فنیقی (کشور) ۵٦
فیروزآباد ۱۰۲ / ۱۳۳ / ۱۳۷ / ۱۵۲/ ۱۵۳ / ۱٦۰
قدیس توماس (کلیسا) ۱۱۲
قصر ابونصر (محل باستانی) ۱۵۸
قصر اردشیر (فیروز آباد) ۱٦۰ / ۱٦۱
قصرشیرین ۱٤۹ / ۱۵۲
قلعهٔ دختر ۱۵۱
کاسی‌پی (کشور) ۳٤
کان‌سیوایا (دریاچهٔ هامون) ۱۱۱
کراچی (بندر دیابول) ۱۱۲
کعبهٔ زردشت (از آثار باستانی) ٦۹
کلیشین (گردنهٔ مرزی) ۳۳ / ۳۸
کنگاور ۹٤ / ۹۵
کنگ‌دیز (شهر افسانه‌یی بابلی) ٤۹
کورنگون (محلی‌نزدیك پرسپولیس) ۲۰/ ۲۲ / ۲۳ / ٦۵
کوشان (کشور) ۱۲۹
کولونی (شهر) ۱۱۷
کوه خواجه (اثر باستانی) ۱۰۷/ ۱۱۰/ ۱۱۳ / ۱۲۰/ ۱۲۳/ ۱۲٤/ ۱۲۷/ ۱۲۹ / ۱۳۰ / ۱۵۲
کی‌سی‌سیم (شهر ماد) ٤۸
کیش‌سیم (شهر باستانی) ۳٦
گوتی (ناحیه) ۱۷
گودی (ناحیه) ۲۲
لنجان (قصبه) ۱۷۷
لولا (ناحیه) ۱۸ / ۱۹
لولوبی (ناحیه) ۱۷
لیسیا (ناحیه) ٦۸
مان (کشور) ۳۳ / ٤۰ / ٦٤
متروپلی‌تن (موزه) ۱۵۷
مدینة الحجر (هاترا) ۱۵۰
مرودشت ۲۳ / ۵٤
مسجد سلیمان (آتشکده) ۱۵۷
موصا صیر (شهر باستانی) ۳۳ / ۳۸ / ٦٦
میشتا (تاش‌تپه) ۳۳
می‌نی (کشور) ۳۳
ناپل (شهر) ۱۳۷
نسا (نیسایا ناحیتی باستانی) ۷۵

نشتافون (خواف) ۱۶۳
نظامیه (مدرسه) ۱۶٤
نقش رستم (اثر تاریخی) ۲۳ / ٦۵ / ۷۱ / ۱٤۰ / ۱٤۳
نیساك (شهر اشکانی) ۷٤
نیسایا (ناحیتی باستانی) ۷۵
نینوا (شهر) ۵۵
وان (شهر) ٤۱ / ۷۰
وان‌پروکا (شهر) ٤۰
هاترا (مدینة الحجر) ۱۵۰
هرسین (قصبه) ۷۵
هرهار (نام باستانی شهر خلخال) ۳۷
هم‌بن (کشور) ۱۹
رك : هم‌بن = هم‌بان (پادشاه)
هندور (شهر باستانی) ۳۵
هوارا (خوار = محل) ۳۲
هودکیم (کشور) ۵۵
هودگوی (جزیرهٔ هرمز) ۵٦
هودیمری (جزیرهٔ هرمز) ۵۵
هورن (Horen = محلی نزدیك سرپل) ۱۹
هم‌رك : خورین
هوشیدا (کوه) ۱۱۳
هیرکانی (گرگانی) ۱۰۱ / ۱۳۵ / ۱۵۵
هیرمند (رود) ۱۱۱

غلطنامه

از خوانندگــان محترم خواهشمند است اغلاط زیر را پیش از مطالعهٔ کتاب اصلاح فرمایند :

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۲۱	شو	شور
۲۵	۱۶	بعد ازهزارهٔ اول	قبل ازهزارهٔاول
۳۲	۲٤	Hauah	Hauara
٤۱	۱	هنر اورارتور	هنراو رارتو
٤۲	۱۱	وهمیاوصوفیانهوشکل	وهمی صوفیانه شکل
۵۵	۱۸	حکمران از «ببیل بنی»	حکمران یا «ببیل بنی»
۸۸	۱٤	معابد	معبد
۱۱۵	۱۷	ساتراپای	ساتراپهای
۱۱۶	۱۸	تراترپیاماریا	ترانزیتوماریا
۱۵۸	۱۵	صورت گرفته	صورت نگرفته

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثارملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در بارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد و هانی‌بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت‌جمشید (نوشتهٔ پروفسور هرتسفلد)	بهمن‌ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن‌ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمهٔ سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی‌سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم‌آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقایان سیدمحمدمشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	آلهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمدمعین)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمیداستاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله‌ای در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن‌سینا (ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۱۹	معراج‌نامهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب بابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیارالعقول ـ جرثقیل ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی‌بن‌یقظان ابن‌سینا باترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا)	۱۳۳٤
۳۲	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب‌المهرجان لابن‌سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳٤
۳٤	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابلهٔ خیام (به‌تصحیح و تحشیهٔ آقای دکترجلال‌مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکترمهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم‌عمرخیام بعنوان‌عالم جبر تألیف‌آقای‌دکترغلامحسین‌مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای‌دکتر رضازادهٔ‌شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
٤۰	درّهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (باتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳٤۰
٤۱	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ‌فریدالدین‌عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳٤۰
٤۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳٤۰
٤۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای‌دکتر علی‌اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳٤۰
٤٤	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)........................	۱۳٤۱
٤۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان‌استرآبادی (باتصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳٤۱
٤۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳٤۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
٤٧	نادرهٔ ایام ، حکیم عمرخیّام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	١٣٤٢
٤٨	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سیّد محمدتقی مصطفوی	١٣٤٣
٤٩	سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردیبهشت ١٣٤٤
٥٠	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	١٣٤٤
٥١	ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ٥٠٤ هجری (به‌اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمدحسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	٢٥ شهریور ١٣٤٤
٥٢	دیوان صائب ، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال* بخط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	١٣٤٥
٥٣	عرائس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ٧٠٠ هجری به‌کوشش آقای ایرج افشار	١٣٤٥
٥٤	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهرری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	١٣٤٥
٥٥	خیامی‌نامه (جلداول) تألیف استاد جلال‌الدین همایی	آبان ١٣٤٦
٥٦	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ١٣٤٦
٥٧	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ١٣٤٧
٥٨	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سیدمحمدعلی امام شوشتری	تیرماه ١٣٤٧
٥٩	کتابشناسی فردوسی. فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه ، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ١٣٤٧
٦٠	روزبهان‌نامه بکوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ١٣٤٧
٦١	کشف‌الابیات فردوسی (جلداول) بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ١٣٤٨
٦٢	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ١٣٤٨
٦٣	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ١٣٤٨
٦٤	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ١٣٤٨
٦٥	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر ١٣٤٨
٦٦	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفرشعار	دی ١٣٤٨
٦٧	عهد اردشیر برگرداننده بفارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی ١٣٤٨
٦٨	یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ١٣٤٨

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
٦٩	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ١٣٤٩
٧٠	از آستارا تا استارباد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ١٣٤٩
٧١	یادنامهٔ فردوسی، حاوی مقالات و چکامه‌ها به مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ١٣٤٩
٧٢	فردوسی و شاهنامهٔ او باهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ١٣٤٩
٧٣	فیلسوف ری ـ محمدبن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ١٣٤٩
٧٤	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ١٣٤٩
٧٥	یادنامهٔ شادروان سید حسن تقی‌زاده به اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ١٣٤٩
٧٦	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی، سنهٔ ٥٠٤ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن ١٣٤٩
٧٧	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی	
٧٧	آن تألیف آقای دکتر محمد جواد مشکور	بهمن ١٣٤٩
٧٨	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ١٣٥٠
٧٩	کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی جلد دوم ـ بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	خرداد ١٣٥٠
٨٠	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد نخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ١٣٥٠
٨١	در دربار شاهنشاه ایران ـ تألیف ا. کمپفرآلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ١٣٥٠
٨٢	نگاهی به شاهنامه، تألیف آقای پروفسور فضل‌الله رضا	شهریور ١٣٥٠
٨٣	مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار (جلد ٢) تألیف محمدبن بدرجاجرمی بسال ٧٤١ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ١٣٥٠
٨٤	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی	شهریور ١٣٥٠
٨٥	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ١٣٥٠
٨٦	دانش و خرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ١٣٥٠
٨٧	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ‌عکسی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ٧٠٩ قمری زیرنظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار	اسفند ١٣٥٠
٨٨	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری بامقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ١٣٥٠

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۹	از آستارا تا استارباد (مجلددوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمد غزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همایی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳	مجموعهٔ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴	داستان داستانها (داستان‌رستم و اسفندیار) تنظیم متن و شرح و توضیح به‌کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵	فردوس در تاریخ شوشتر تألیف علاءالملك‌حسینی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه و تصحیح و تعلیق آقای جلال محدث	خرداد ۱۳۵۲
۹۶	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمدجوادمشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم‌اسماعیل‌جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری باهتمام‌وتفسیروتصحیح دکترجلال‌مصطفوی(جلدسوم)	شهریور ۱۳۵۲
۹۸	ترجمهٔ یک فصل از آثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی بخامهٔ علیقلی‌میرزا اعتضاد السلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت با مقدمه و الحاقاتی از ایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹	مادها و بنیانگذاری‌نخستین‌شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰	سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲	سیراف (بندر طاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۳	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان‌دکتر مهدی‌بیانی استاد فقید دانشگاه به‌کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵	تاریخ بافت قدیمی شیراز، تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶	فرار از مدرسه، دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابو حامد غزالی، تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷	بیرونی‌نامه، پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	مهر ۱۳۵۳

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۸	جامع جعفری، تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه، تألیف محمد جعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب»، به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ۱۳۵۳
۱۰۹	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدید نظر و مقدمهٔ تازه به خامهٔ استاد جلال‌الدین همایی	دی‌ماه ۱۳۵۳
۱۱۰	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمد اقتداری	خرداد ۱۳۵۴
۱۱۱	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	خرداد ۱۳۵۴
۱۱۲	احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ (منتخب نورالعلوم) تألیف آن عارف بزرگوار باهتمام استاد مجتبی مینوی	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۳	شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان به‌انضمام شرح و ترجمه کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضا همدانی (؟) با اصل و ترجمهٔ کتاب (الفتوحات الرّبانّیه فی مزج الاشارات الهمدانّیه) به‌شرح و تفسیر محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری بکوشش دکتر جواد مقصود	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۴	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی کوهی اصفهانی باهتمام و تصحیح استاد میرجلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵	کتاب «الغارات» به شرح مذکور در شماره ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶	یادگارهای یزد (جلد دوم ـ شهر یزد) تألیف آقای ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۷	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه تألیف و تدوین آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸	از آستارا تا استارباد «مجلد ششم» شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی ودکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹	از آستارا تا استارباد «مجلد هفتم» بشرح مذکور در شمارهٔ ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰	سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن‌ماه ۱۳۵۴
۱۲۱	آثار باستانی خراسان ـ جلد اول ـ شامل آثار و ابنیهٔ تاریخی جام و نیشابور و سبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردی‌بهشت ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ خورشیدی)